أعظم المصائب أربعة
البنت ولو كانت واحدة
والدين ولو كان درهماً
والغربة ولو كان ليلة
والسؤال ولو كان [illegible]

PE.
1
47
MIC6

فوائد الفواد

~~حضرت ...~~

حضرت امیر حسن علاء سجزی دہلوی

Hadrat Amir Hasan Ala
Sijzi Dehlvi

بسم الله الرحمن الرحیم

الله کافی قصدت الکافی وجدت الکافی لکل کافی

کفانی الکافی ونعم الکافی ولله الحمد مائة واحدی عشر مرة

برای رفع سحر

[illegible] گرگ را ذبح نموده از خون آن در اخر ماه روز سه شنبه چهار تعویذ بنویسد [illegible] الله [illegible] شریف

واتبعوا ما تتلوا الشیاطین الی لو کانوا یعلمون بنویسد و سه روز [illegible] تعویذ

هر صباح یک تعویذ در آب بشوید و تعویذ چهارم بر بازو ببندد و یک دانه [illegible]

یک مرتبه آیة الکرسی و هفت مرتبه لایلاف بخواند و انرا خواه بر بازو برابر تعویذ چهارم

ببندد یا تعلیق کند از سحر [illegible] و [illegible] شود [illegible]

برای رفع جنون

گاو زبان سرخ صندل خس [illegible] ورا هم [illegible] در یک کوزه گلاب بقدر

[illegible] نیم پاو [illegible] در آن تر کرده تمام شب در شبنم دارد صباح [illegible] آب زلال [illegible]

[illegible] هفت بار این حدیث شریف [illegible] کرده بنوشد بسم الله الرحمن الرحیم قال النبی صلی الله علیه و سلم

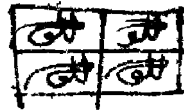
لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من العذاب

اول و اخر درود [illegible] [illegible] ان شاء الله [illegible]

[illegible]

فوائد الفؤاد





[illegible] نظام الدین محمد [illegible] غفر الله ذنوبه [illegible]

[illegible]

کتاب فواید الفواد انفاس نفیس و بیت و امروز نجات و لیح ان مشام جان
مشتاقان عالم انس را چنان معطر کردانیده که فردا چون سر از خاک برکنند
فوایح معرفت و محبت ایشان خصایر قدس را معنبر کند هرچند این حال از تقاضا ست
نیاید و در نظر اصحاب ظواهر جال ندهد لیکن کفته اند خورشید نه محرم هر کسی است
اما محرمان اسرار که معدن مکاشفات غیبی و منبع علم لدنی اند دانند که از و
خصوصاً الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون روح بیان
انس چه حد حظوظ از جنابت جان عاشق کفت … سری که مقدسان از ان
محرمند عشق تو فرو گفت بگوش دل ما … هذا ما … ضعیف … مسعود
عرجی خطا فی … کتاب فواید الفواد
جمال کرفت و جهانیان را چون … کرد … خاطر محبت پذیر …
ان صدق … ظاهر کردانید الحق … صفات ان محیط …
طریقت بهتر حال … و روشن کشت که هرچه علما و مشایخ و سلف رضوان الله
علیهم اجمعین در مطولات کتب تازی و پارسی بابواب و فصول …
دیده اند جمله از انفاس متبرکه ملک المشایخ فایح شده است لیکن چون
فواید الفواد صدر … فاضل … امیر حسن علا سجزی … رحمة الله علیه
ماجرای مجلس روزنامه کردار جمع کرده است تاریخی مصدر رفته و حکایتی
مصرح نکشته و هم بدان اکتفا نموده ممکن بود که بر طریق معهود که ذهن رود
بمقصود رسد در کتابت آوردی تا مشتاقان از زلال شوق سیراب کشتند
معلوم … که طبایع مختلف است و … مکان و زمان غالب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که بر مدارج قدس ترقی نماید من جلت الوهیته ...
طایفه ... بدرر معرفت مملو کرده اوست و درج قلوب ارباب
عزیز محبت مالامال کردانیده اوست فواد اهل اتحاد که مشکوة مصابیح انوار
از لوایح اشعه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
افروخته وصدور طبقه رشاد که مطالع شموس صدقست بلوامع یهدی الله
لنوره من یشاء افروخته دوایر انفاس این فرقه کرام وطوایف انام بهم
صراط قویم و هادی سبل مستقیم کردانیده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و درود و تحیات نامیات بر سرور انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وعلی آله المجتبی باد و بر اتباع و اشیاع و صحابه تابعین و خلفا راشدین
و آله مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا بر روح مطهر صدر صفه اتقیا
قطب المشایخ والاولیا نظام الحق والشرع والدین وارث الانبیا والمرسلین
قدوه ائمه المحققین اسوه علما المجتهدین علم الهدی علامة الوری جنید
فرید العصر محمد احمد ادام الله میامن انفاسه الی یوم الدین که این دیباچه

محیانا حیث ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بنده تعالی که گفته است

غلام عشق شو که اندیشه اینست ٭ همه صاحب دلان را پیشه اینست

جهان عشق است و دیگر زرق سازی ٭ همه بازیست الا عشق بازی

و سالک طالب جای از دریا رشک میطلبد و چون کتاب نامرتب است

بابی و فصلی ندارد او را تمامی دفتر مطالعه باید کرد تا بغرض رسید

هنوز ده ورق نگذشته باشد که میان او و وقت هزار فرسنگ در میان

افتد و در خماران مخلد بماند طرفه حالی شراب ناخورده در خمار بماند نعوذ

من الحور بعد الکور بدین دواعی و بواعث علما و مشایخ سلف تصنیفات

و تالیفات از مطولات و مختصرات هم مشتمل بابواب و فصول و اقسام

و مراتب مروت مرتب کرده است و بمطالعه آن رسیده یکی احیاء

علوم دین است که امام حجت الاسلام قدوة الدین ابو حامد محمد غزالی

رحمة الله علیه بر چهار ربع عبادات و عادات و مهلکات و منجیات و چهل

کتاب مرتب کرده است بتازی و باز همین کتاب را مختصری یک جلد

بپارسی نبشته برای فهم عوام و بچهار عنوان و چهل کتاب پرداخته و

کیمیای سعادت نام کرده و دیگر امالی نام کتابی چهار جلد بپارسی هم از تالیفات

حجة الاسلام است ابواب و فصول بسیار دارد و مقصد الاقصی در معانی

اسماء قدسی نیز حجة الاسلام راست لذت آن اندازه تحریر و تقریر نیست

و بمتابعت شیخ ان صفی روح الارواح نام کتابی بپارسی گفته است و سخنان

والا و بیشتر کریز درج کرده و از متاخران قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله

وهر کسی را در هر زمانی طلبی دیگر و سریست که در زمان آخر نست و درویشان
را رعایت وقت از اهم مهماتست چنانکه شیخ سعدی شیرازی گوید رحمة الله علیه
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی
و از رسول علیه السلام حدیثی مرویست هم درین معنی که لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و شرح اسرار این حدیث
مشایخ گذشته سخنها بسیار گفته اند کمیت آن این مختصر احتمال نکند و
بزرگی روایت کند که شیخ الشیوخ شهاب الحق و الدین عمر محمد سهروردی
قدس الله سره العزیز مرید عم خود شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی
بود بموافقت پیر در حج رفته ولیکن هم در بدو حال باطن چنان مصفا کرده که
هر گاه خضر پیش پیر آمدی او معاینه کردی که پیر تعظیم فراوان و آداب
در رسم استقبال او مراعات میکرد مگر یکبار هم در مکه خضر را هیچ نگفت
و استقبال نکرد و زمانی بایستاد و بازگشت بعد فراغ آن حال شیخ الشیوخ
از پیر سوال کرد گویند که یا شیخ الشیوخ رخسارها سرخ کرد و گفت ونیک
تو چون دانی که وی خضر بوده است و بعد از ساعتی فرمود آن زمان وقتی
بود مرا با خدای که هرگز باز نیاید اگر خضر یکبار رفت صد بار دیگر بیاید
و امثال این کلمات اهل حقیقت را بی نهایتست که در محافظت اوقات
فرموده اند مثلا اگر وقت املا کند سخنان عشق و محبت مطالعه کن که سر دفتر
همه سعادت همانست بلکه خلقت و فطرت آدم و آدمیان برای معرفت و
محبت بوده است چنانکه در علم آمده است حکایتا عن الله تعالی کنت کنزا

و تشریف استحسان و مجمدت ارزانی داشته اند راست گفته اند شعر

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ... ولیکن عین السخط تبدی المساویا

و نیز شاید که همچنان باشد و ما رآه المؤمنین حسنا فهو عند الله حسن بعضی
مسایل فقه که باجتهاد مستنبط ایست بدین معنی راست می اید ملتمس از
هیامنستان ریاض انس آنکه چون ازین مشرب مسرت جامی نوش کنند
بجرعه ریزی فراموش نگردانند و از حضرت جلت التماس نمایند تا این
ضعیف را قطره از جام معرفت و محبت کرامت کناد و با علی ذروت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر برساناد تا انچه رموز مواعید و ان
الی ربک المنتهی بچشم عین الیقین بمتابعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله
علیه وسلم و علی آله اجمعین معاینه و مشاهده کند انشاء الله تعالی والصلوة
علی رسوله المصطفی و آله المزکی و یرحم الله عبدا قال امینا

دیباچه اول

از کتاب فواید الفواد و درین سی و چهار تاریخ ایست

مجلس ۱

سیوم ماه مبارک شعبان سنه سبع عشر و سبعمایه در ذکر متقی و تایب و مردان غیب و حزان و حکایتی ...

ایضا ۲

هفتم ماه شعبان سنه المذکور در معنی آنکه درین راه اهوا و حسب [illegible] اعتبار نیست بلکه تقوی را اعتبار است

ایضا ۳

بتاریخ [illegible] مبارک شعبان در معنی آنکه

ایضا ۴

بیست و دوم ماه شعبان در ذکر

سره العزیز هم در معانی اسماء قدسی چهار جلد کتابی در قلم آورده و طول آنرا معانی اسماء القدوس نام کرده آنچه اسرار عشق و محبت است غالب ظن آنکه بیشتر دران دفاتر آمده باشد و یعلم الله که این ضعیف هرگز نتوانست که بقدر بیست ورق ازان کتاب برو لا نخواند از غایت ذوق بیخودی میکند و لوایح و لوامع و قصرایمان و خلاصه تذکرات و دفتر منظوم قاضی حمید الدین از وصف مستغنی است و هریک مبانی ممهد و قوانین مشید دارد قوت القلوب ابو طالب مکی و رساله امام قشیری و عوارف المعارف شیخ الشیوخ و اعلام الهدی که جمله رساله شیخ الشیوخ است و سوانح سر الله احمد غزالی و کلمات بویزید و مقامات بوسعید و انفاس شمس العارفین و تمهیدات و مکتوبات عین القضات یوسف همدانی و مرصاد العباد شیخ نجم الدین رحمة الله که بر سه قسم نهاده است مبدا و معاش و معاد و بر پنج باب و چهل فصل مرتب کرده هر همه را مناهج مستقیم است و مقصود ازین تنقیح و تشریح آنکه هرچه در کتب این بزرگان دین مسطور است همه در انفاس متبرکه ملک المشایخ والاولیا طالب ثراه مندرج است لیکن بواسطه آنکه جامع این جواهر نفیس سرسری گذشته است و آن بنیان دین را تشییدی نداده چون زود نمیره و این ضعیف بالتماس بعضی اصحاب بلغهم الله مبلغ الرجال فهرستی بر سبیل منتخب انموذج در صدد کتاب آورد تا طالب بمطلوب رسد و تواریخ حضرت وار قسم بسه منسوب و موکد کرد تا بوقت طلب خسته نشود و در یکی شنیده همی از طلاب بنظر عنایت ملحوظ فرموده

سیوم ماه محرم سنه ثمان وسبعمائه
ذکر طاعتی که لازم است و ذکر
طاعت متعدیه

مجلس ۱۰

ششم ماه جمادی الاول در ذکر مردان
غیب و حکایت شیخ شهاب الدین
سهروردی که در کتابی نبشته است

مجلس ۱۱

بیست و پنجم ماه جمادی الاول در فضیلت
اطعام و فواید و ثمرات آن هر دو جهان
و حکایت شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله

مجلس ۱۴

نوزدهم ماه جمادی الآخر در معنی ده
رکعت بعد از نماز پیشین و آنچه
در سنت هر نمازی می باید خواند

مجلس ۱۵

سیزدهم ماه رجب در معنی محاسن
صحبت و فضیلت ایه الرغائب
و نماز خواجه و سیس قربه

هفتم ماه محرم سنه المذکور در معنی ولایت
و ذکر اصحاب نعمت که در حق اصحاب
خلقت کنند و ذکر برادر شیخ فرید الدین رحمة الله

مجلس ۱۰

نوزدهم ماه جمادی الاول
در اذکر سلوک که رونده راهی
پاک دارد و لغزش آن راه به هفت چیز

مجلس ۱۳

سیزدهم ماه جمادی الاخر در معنی
آنکه درویش را ثلث سال روزه
باید داشت ذکر روزه داود علیه السلام

مجلس ۱۴

بیست و هفتم ماه جمادی الآخر در معنی
صبر جمیل و ذکر نیک زنان که صفت
رجال دارند و در دعا مناجات

مجلس ۱۵

بیست و سیوم ماه رجب در
ذکر خرابی
کعبه

میان هر عامی خاصی است و ملایم
این حال حکایت جوالقی

آدینه ۴

سیزدهم ماه مبارک رمضان در معنی
ختم قرآن بدو رکعت و ذکر ختم و عصا
بزرگی صلوة معکوس از پیغامبر علیه السلام

آدینه ۵

نوزدهم ماه شوال سنه سبع و سبعمائه
در ذکر آداب تصدق و اشارت
مشایخ و ذکر شیخ جمال الدین بسطامی

پنجشنبه ۱

[illegible] دهم ماه ذی القعده در معنی آنکه
صحبت را اثرهاست و ذکر آنچه
از سر چیزی می باید خاست

دوشنبه ۸

بیست و یکم ماه مذکور در برکت
قدوم نیک مردان و ذکر آنچه
مردان را غلبات

پنجشنبه ۹

صلوة بین العشائین و نماز چاشت
و روزه ایام بیض چهار رکعت صلوة العباد

آدینه ۴

پنجم ماه شوال سنه المذکور در
قناعت و قوت صبر و بریدن طمع
از غیر حق و ترک دنیا که مایه فتوح است

آدینه ۷

بیست و ششم ماه شوال در ذکر حضور
مصلی و ذکر حسن افغان مرید شیخ
بهاء الدین ذکریا و خواجه کمال تارک

سه شنبه ۱

پانزدهم ذی القعده در ذکر حضور
در معنی آنکه پیش آینده طعام ما حضری
باید آورد و نباید پرسید توقع

چهارشنبه ۸

چهاردهم ذی الحجه در معنی آنکه قبول
نفس و ذکر آنچه درویش می باید
با نه حاکم و ترک محبت وطن

پنجشنبه ۹

۴۴

بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه عشر و سبعمایه در حکایت امام ناصر صاحب تفسیر و خواندن انسان در حالت اضطراب جهت باز سوره یسین را در قبر

۴۵

شانزدهم ماه ذوالقعده سنه عشر و سبعمایه

سیزدهم ماه ذی الحجه در معنی صدق ارادت مرید و روزی غیب درین کار و حکایت مختصر

۴۶

یازدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمایه در معنی حسن اعتقاد و ذکر تلاوت قران و ابتدا سوره یوسف و ذکر علما

۴۸

سیوم ماه ربیع الاول در ذکر معاینه شیخ نظام الدین با امیر خسرو و ذکر شمس الملک و امد و شد خلق با وی

۴۹

بیست و چهارم ماه ربیع الاول در معنی انکه العین حق و السحر حق و معجزه و کرامات و معونت و استدراج و ذکر معتبرات

۵۱

دوم ماه ربیع الاخر سنه احدی عشر و سبعمایه در ترک دنیا و ذکر وسواس شیطان و فضیلت گرسنگی و سیری و ذکر الخناس با ابلیس با آدم علیه السلام

۵۲

شانزدهم ماه جمادی الاول در فال مصحف و ارادت شیخ بدرالدین و شیخ فریدالدین بخدمت شیخ قطب الدین بختیار

۵۴

دوازدهم ماه جمادی الاخر در خواندن فاتحه بجهت حاجات و ذکر ضعف و معامله نیک و حیران

۵۵

نهم ماه رجب در حسن ظن مرید با پیر و حکایت خواب دیدن جامع این کتاب و حسن اعتقاد و مجلس

شب ۳۴

پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر در معنی قدم اصحاب ولایت و ارباب طریق و حکایت جوکی و ذکر خلیفه و فلسفی

شب ۳۷

دهم ماه ربیع الاخر در ذکر دعا و بلا و رضا و شکر و توکل و مراتب این و ذکر اوج درویشان از تکلف بیش او باشد

شب ۳۹

چهارم ماه جمادی الاول در معنی نعمتها که بمریدان میرسد بخواست حق ایست بخواست پیر و حکایت یاران

شب ۴۰

سیزدهم ماه رجب در معنی آنکه خون مرید در توبه و بیعت مستقیم شود و معنی که گذشته از و در گذرد

شب ۴۲

ششم ماه رمضان در معنی بیعت [illegible] پیر و ذکر آنکه [illegible] علیه السلام و اصحاب کرام بیعت

شب ۳۵

بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه تسع و سبعمایه در معنی احوال شیخ فرید الدین و نقل ایشان و داون عصا شیخ قطب الدین شیخ نظام

شب ۳۸

بیست و نهم ماه ربیع الاخر در معنی آنکه اگر مطلوب مناسب و ذکر فکر برانند پاکی غیبت و حکایت [illegible]

شب ۳۹

بیست و چهارم ماه جمادی الاولی سنه عشر و سبعمایه در مناقب امیر عالم دلواسی

شب ۴۰

بیست و [illegible] ماه رجب در معنی آنکه [illegible] بیعت [illegible] خواندن [illegible]

شب ۴۱

[illegible]

سیزدهم ماه شوال سنه المذکور در

سخن از قصه و مطایبه رسول

صلی الله علیه وسلم با ابوهریره

دیباچه ۶۵

از کتاب فواید الفواد و درین دیباچه هفده تاریخ است

۶۵

بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه اثنی عشر و سبعمایه در ذکر حدیثی که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که امشب [...]

۶۶

دوازدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه در ذکر نگاهداشت مراسم مریدان که [...] حکایت عجب از خدمت شیخ نظام الدین

۶۷

بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه در معنی آنکه حفظ قران آمده است و حکایتی عجب از اصحاب کهف چگونه [...]

۶۸

غره ماه صفر در معنی خواب دادن شیخ و شیخ زید الدین دعای که والی [illegible] خوش آمد و ذکر سوره نبا فضیلت آن

۶۹

بیست و دوم صفر سنه ثلاث عشر و سبعمایه در معنی عفو گناه و احتراز از ملاهی خاصه از سماع که آنکه سوره [...]

پایان

۷۰

بیست و نهم ماه صفر سنه ثلاث عشر و سبعمایه در معنی آنکه بیش از اشراق و بعد نماز دیگر کسی که بخدمت مشایخ نرود و آنکه بعضی در حج روند و هم جای دیگران کنند

٥٥

[illegible] مبارک شعبان و دین بازیچه

چند سطری بیش نیست در معنی الطعام

و بالسلام ثم بالطعام و ثم بالکلام

٥٦

بیست و یکم ماه شوال در ذکر رویا

و حق گفتن و آنچه سالک را برسم و

روش بران خود باید رفت و نقل اولیا

٥٩

بیست و پنجم ماه ذی الحجه در ترک دنیا

و حکایت عجب در باب بندگی و

سعادت او با خضر علیه السلام

٦١

بیست و دوم ماه ربیع الاول در قطع

مخالفه خلق و همه از بزرگی خواجه

عثمان هرونی [illegible] رحمة الله علیه

٦٣

چهارشنبه هفتم ماه مبارک رجب در ذکر

موت یاران دینی و آخرت ایشان

٥٥

بیست و دوم ماه شعبان در نعی آنکه

چون روح قوی شود اثرها بیدا اند

و حکایت شیخ ابو سعید ابو الخیر

٥٨

بیست و هشتم ماه ذی القعده در مشغولی

حق و تمام و کمال آنکه رسول خواب دیده

بود و ذکر تعبیر این خواب سرش

٦٠

بیست و سیوم ماه محرم سنه اثنی عشر و

سبعمایه در ذکر عین القضات و شیخ احمد

غزالی و در ذکر ترک دنیا سرهمه سعادتهاست

٦٢

بیست و ششم ماه ربیع الاول در ذکر

تاجران و درویشان و حسن سعادت

ایشان و مال و حال و حکایت غریب

٦٣

بیست و پنجم ماه مبارک رجب در ذکر فضل

جنانچه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است و شیخ

۷۲

نوزدهم ماه جمادی الاول سنه ثلاث عشر وسبعمایه در معنی آنکه زمین باغ و دیه ملک کردن نیکو نیست و ذکر شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین زکریا

۷۳

چهارم ماه جمادی الاخر سنه ثلث عشر وسبعمایه در معنی آنکه تا هر کسی عمل بر چه محل کنند و ذکر شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین زکریا

۷۴

بیست و نهم ماه جمادی الاخر سنه ثلث عشر وسبعمایه در فضیلت نماز چاشت و ذکر شکوه شریعت و طریقت و ذکر مولانا صفی الدین

۷۵

چهاردهم ماه رجب سنه ثلث عشر وسبعمایه در معنی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در عبدالله عباس دعا کرده است

۷۶

بیست و چهارم ماه رجب در ذکر تفسیر کشاف زمخشری و حکایت عجیب سوختن کشف

۷۷

هفت هشتم ماه شعبان در ذکر گور بهتر هود که غریبی حکایت میکرد و ذکر آنکه درویشان هر طعام که خورند سبب خورند

۷۸

بیستم ماه مبارک رمضان در ذکر ظلم عدل و معامله حق و ذکر مذهب اشعریه

۷۹

یازدهم ماه شوال در ذکر خواجه و غلام و حکایتی غریب درین باب

۸۰

بیست و هفتم ماه شوال در ذکر اتفاق مخصوص و شخصی چون می آید و چون میرود

۸۱

یازدهم ماه ذی الحجه در ذکر مردان حق هر طعام که خورند سبب ... شد

چهارشنبه ۱۲۰

بیست و نهم ماه شوال در ذکر صدق و مروت درمابت و ذکر آنچه مرده را از جای بجای ببرند

سه‌شنبه ۱۲۴

دهم ذی القعده در ذکر خواجه صاحب علی شوریده و شیخ احمد مرسلی و کرامات ایشان

پنجشنبه ۱۲۵

یازدهم ذی الحجه سنه عشر و سبعمایه در ذکر آنکه بیمار به از بیمار است و واقعه گفته دیوانه کجاست

پنجشنبه ۱۲۷

دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمایه در آنکه بعد از رفقا و آنها که در سفر موافقت کنند و حکایت ابراهیم خواص

۱۲۹

بیست و سوم شعبان سنه تسع عشر و سبعمایه در ذکر تحف و هدایا که بخدمت مشایخ آرند و حکایت شیخ الشیوخ جلال الدین تبریزی

۱۳۱

چهاردهم ماه رمضان در ذکر از صحبت و گرفتار شدن بادشاه عراق بر دست لشکر امیر المومنین عمر رضی الله عنه

۱۳۲

بیست و هفتم رمضان در آنکه شیخ فرید الدین افطار کردی اگر چه فصد و حجامت و ذکر طعام

شنبه ۱۳۳

چهاردهم شوال سنه سبع عشر و سبعمایه در آنکه رسول علیه السلام اطفال دوست داشتی و حکایت امیر المومنین عمر رضی الله عنه

چهارشنبه ۱۳۳

پنجم ماه ذی القعده سنه سبع عشر و سبعمایه در ذکر اولیاء حق و کمال محبت ایشان و حکایت معروف کرخی و زد اقامت

شنبه ۱۳۴

هشتم ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه در فضیلت حلم و ذکر بعضی از بندگان و ذکر حام و حکایت

۱۱۲

بیست و هفتم ربیع الاول در ذکر
حفظ و برکت قرآن و ذکر
شادی مقری و خواجهٔ او

۱۱۱

[illegible] ماه [illegible]
تاریخ است [illegible]
یاران خارج [illegible]

۱۱۳

یازدهم ماه جمادی الاول در ذکر خواب
رسول علیه السلام و ذکر ارباب
سماع و حکایت [illegible] عجیب

۱۱۵

بیستم ربیع الآخر در ذکر [illegible]
[illegible] اعتقادی و عزم سفر
کعبه

۱۱۴

بیست و هفتم جمادی الاول در ذکر عهد
مرید [illegible] و دیگر در عهد انبیا که گذشته
صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]

۱۱۶

بیست و چهارم رجب در [illegible]
و [illegible] سورتهائی که خوانده اند
و حکایت اعرابی

۱۱۸

دهم رمضان در ذکر تراویح و قرآن
خواندن و آنچه حضرت شیخ [illegible] الدین
بخلوت شیخ فرید الدین خوانده

۱۱۹

یازدهم رمضان [illegible] در ذکر تراویح
که سنت است و ذکر عمر رضی الله عنه
که تمامی ماه تراویح بجماعت کرد

۱۱۹

[illegible] ماه شوال در [illegible] تاریخ ذکر
آنست که شیخ نظام الدین از [illegible]
[illegible] ازان کلمات [illegible]

بیست و یکم ذی القعده سنه ثمان عشر و سبعمایه در استقرار توبه و استقامت مرید در رسوخ و ثبات در آن و حکایت لطیف

ص ۱۴۹

بیستم ذی الحجه سنه ثمان عشر و سبعمایه در معنی آنکه طشت را ابو الیاس گویند و نمک را ابو الفتح گویند

ص ۱۵۰

بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنه ثمان عشر و سبعمایه در آنکه اطعام [illegible] می باشد و دیگر معراج علی سبیل الاختصار

ص ۱۵۱

نهم و دهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمایه ذکر مزار مدارون و اسامی کسانی که آنجا خفته اند

ص ۱۵۱

بیست و ششم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمایه ذکر صوم و شرح حدیث للصایم فرحتان در ذکر صبر و درجات آن

ص ۱۵۳

سیزدهم صفر سنه تسع عشر و سبعمایه در ذکر عصمت و توبه و متقی و تایب [illegible] خود خلق به دنیا و نام [illegible]

ص ۱۵۲

بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه در ذکر پادشاهان که ایشان را در شنیدن شعر رغبت بوده است

ص ۱۵۴

شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی [illegible] [illegible]

ص ۱۵۴

[illegible] جمادی الاول سنه تسع عشر و سبعمایه در معنی [illegible] [illegible] ذکر [illegible]

ص ۱۵۴

سیوم جمادی الاول سنه تسع عشر و سبعمایه در ذکر سفر حج و آنکه در آن سفر [illegible] [illegible] از وقت قضا [illegible] حکایت

۱۶۵

دوم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر و سبعمایه
در معنی انکه تکبیر بعد از طعام میکوید
و ذکر تلاوت قران باهسته

۱۶۵

بیست ششم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر و
سبعمایه در معنی سلام و جواب وانکه
سلام اول که کفت وجه باید کفت

۱۶۶

دوم ماه جمادالاول سنه عشرین و
سبعمایه سخن در نماز افتاد در انکه
بر سر هر رکعت تسمیه میباید کفت

۱۶۷

هفتم جمادالاول سنه عشرین
و سبعمایه در روایت حدیث
از رسول صلعم و سخن چند در تسلیم و رضا

۱۶۸

بیستم ماه جمادالاول سنه عشرین
و سبعمایه که بعضی تایب را بعد از
توبه لورش می افتد

۱۶۹

...م ماه مبارک رجب سنه عشرین و سبعمایه
در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاسانی

۱۷۱

شهر دهم شعبان سنه عشرین و سبعمایه
در ذکر انکه از نامها بهتر کدام است عبد الله
و عبید الله

۱۷۱

دهم ماه مبارک رمضان
عشرین و سبعمایه در تحمل معامله
حق بر سه قسم و بیان اقسام آن

۱۷۱

چهارم ماه شوال سنه
عشرین و سبعمایه در اثر صحبت
و در ذکر انکه دعا و قران بر قبر
[illegible]

۱۵۵

پنجم ماه جمادی الآخر سنه تسع عشر
وسبعمایه در آداب پیروش

۱۵۶

بیست و سیوم ماه رجب سنه تسع عشر
وسبعمایه در باب بنداروا هل [illegible]
که طایفه خود را چیزی دانند

۱۵۷

پنجم از کتاب فوائد الفواد در بیان دیباچه [illegible] و در تاریخ ابیات

۱۱۷

بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر
وسبعمایه در ذکر صحبت عالم و علما و ذکر
شعر و کمال [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

۱۵۸

ششم ماه رمضان سنه تسع عشر وسبعمایه
در ذکر سنجر خان و غرق قباجه و شیخ فریدالدین
و شیخ بزرگ در یک عهد بوده اند

بیست و ششم ماه رمضان سنه تسع عشر
وسبعمایه در معنی آنکه بعضی بندگان
دین چنان بحق مشغول می شوند که اگر
ذکری از فرزندان ایشان رانند معلوم نکنند

۱۶۱

بیست و چهارم شوال سنه تسع عشر
وسبعمایه که اگر وردی یا نمازی
از کسی فوت شود آن برابر
مرکب نیست و ذکر [illegible] عشر

۱۶۲

بیست و ششم ماه شوال سنه تسع عشر
وسبعمایه در معنی آنکه اگر مکروهی
رسد [illegible] مکافات [illegible] نیست

۱۶۳

دهم ذی القعده سنه تسع عشر وسبعمایه
در ذکر جاهی که اگر بیمار شوند [illegible]
[illegible] خود [illegible]

چهارشنبه ۱۸۲

بیست و هفتم ماه مبارک رمضان
سنه احدی عشرین و سبعمایه
در حکایت قاضی منهاج الدین سراج جوزجانی

چهارشنبه ۱۸۳

چهاردهم ماه صفر در ذکر سیدی
احمد و ذکر سوختن خواجه
حسین منصور حلاج را .

شنبه ۱۸۳

نوزدهم سنه اثنی و عشرین و سبعمایه
در مکارم درویشان و حسن اخلاق
ایشان و ذکر شیخ احمد نهروالہ

پنجشنبه ۱۸۵

ششم ماه ربیع الآخر سنه اثنی
و عشرین و سبعمایه در ذکر شیخ ابو اسحاق
کازرونی و ذکر خواجه احمد معشوق

دوشنبه ۱۸۴

نهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و عشرین
و سبعمایه در ذکر کرامت شیخ سیف الدین
باخرزی و ارادت او بخدمت شیخ نجم الدین کبری

پنجشنبه ۱۸۷

یازدهم ماه شعبان سنه
اثنی عشرین و سبعمایه در ذکر
آنکه جامع این کتاب از
خدمت شیخ سوال کرد خواجه محمد
یا احمد معشوق فرمود احمد محمد معشوق
نام او احمد و نام پدر او محمد

شنبه ۱۸۶

یازدهم ماه رجب سنه
اثنی و عشرین و سبعمایه
در ذکر شیخ نظام الدین
ابو المؤید غزنوی
و [illegible] و دعا
[illegible] منبر

۱۷۱

هفدهم ماه شوال سنه عشرین و سبعمایه

در ذکر مولانا برهان الدین بلخی و مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه و حمید الدین

استقامت سماع در دهلی بسبب قاضی حمید الدین و قاضی منهاج

۱۷۲

هشتم ذی القعده سنه عشرین و سبعمایه

در ذکر اولیا حق و راستی ایشان با معامله خلق و ذکر ابو العباس

۱۷۳

بیست و دوم ذی القعده سنه عشرین و سبعمایه در تعظیم سادات و ذکر سید اجل و حکایت لطیف

۱۷۴

یازدهم ذی الحجه سنه عشرین و سبعمایه

در ذکر کشف و کرامت و ذکر عورتی که بار ساده‌ای بود و ذکر شیخ زید و حکایت جوکی

۱۷۵

نوزدهم ذی الحجه سنه عشرین و سبعمایه

یکی مدعیان در خصومت گشاد

در منع سماع

۱۷۶

بیست و سیوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمایه در اخلاق درد و سالان و معامله ایشان با اهل خصومت و حکایت مشایخ

۱۷۷

هفدهم ربیع الاول در ذکر روایت که مومنان را وعده‌ایست در بهشت

انشاء الله تعالی سنه احدی عشرین و سبعمایه

۱۷۸

بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه در ذکر صلابت و مهابت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عمر رضی الله عنه

۱۷۹

هفدهم جمادی الاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه

در ذکر حسد حاسد و محسود و دعا رسول صلعم در حق سلاطین

۱۸۰

سیزدهم ماه رمضان در ذکر حمید الدین و شیخ قطب الدین بختیار و اختیار رفتن شیخ قطب الدین

با معصیتی پدید آمده باشند و تایب است کرده باشند و انابت آورده معلوم

شود که همه برابر باشند بحکم این حدیث التائب من الذنب کمن لا

ذنب له یعنی [illegible] محل فی مود که اگر معصیتها کرده باشد و از معصیت

توبه کرده چون تایب شود و طاعت کند همه انبیا از طاعت و قناعت کرده

کمال است که یک ذره از ان در احت کرده طاعت باید خرمنها [illegible]

[illegible] ان اصا ذکر مردان غیب خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی

ایشان [illegible] پوشیده داشته است بلفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن [illegible]

[illegible] مسجد در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک بین عبادک

از هاتفی آوازی شنید یا ابا الحسن الحق لا یستر مثلک یعنی حق تعالی چیزی پوشیده

و حق هرگز پوشیده نماند این حکایت [illegible] محل فی مود که در حیطه [illegible]

بزرگی بود او را حمید الدین [illegible] گفتندی از وی سوال کرده که بعضی مشایخ نقل میکنند

بعد از نقل [illegible] نام ایشان میگیرد و بعضی چون نقل میکنند [illegible]

ایشان با قصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که

در حال حیات در اشتهار خود کوشیده است بعد از وفات نام او فنا

میشود و انکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات او

نام و صیت او بهمه جهان میرسد [illegible] شیخ [illegible] افتاده [illegible]

در حیات ایشان [illegible] بلفظ مبارک راند که مردی [illegible] خانقاه شیخ [illegible]

[illegible] خانقاه افتاده درویشی [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] و دعائی [illegible] خرید [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین و نهانخانهٔ یقین
خواجه‌ای راستین لقب یافته رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین
نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین
جمع کرده می‌آید انچه ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسد چه عین لفظ
مبارک او چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نبشته میشود و این مجموعه را
چون دل مرد مستعد از فواید مایه می یابد فواید الفواد نام کرده شد والله الموفق
وعلیه التکلان یکشنبه سیوم ماه مبارک شعبان سنه سبع و سبعمایه بنده
گنهکار امیدوار حسن علاء سجزی که بالتماس مبانی و معانی این نعمت
دولت پایبوس آن شاه ملک جاه ملک دستگاه حاصل کرد و همان نعمت
بقربت لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر تراو تبرک بالباس جامه خاص کرفت
سپید و بکلاه چهار ترکی آن ناصر اصفیا زینت یافت والحمد لله علی ذلک
آن روز بنده را بگذاردن صلوة مکتوبات و صلوات اشراق و ضحی کرد
[illegible] صلوة [illegible]
[illegible]

ملیح نام او را بشکرانهٔ ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله آزاد کردانید و شد
دعای خیر از زبان درانشت همان زمان مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان
آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله رب العالمین و درین محل خواجه
ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی درمیان نیست
هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنا این معنی فرمود که
پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام در غایت صدق و صلاحیت بود
چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند جای تو که نشیند گفت
زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند
که بر جای تو نشینم هر اینه ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو دل خوش کن
بنشین با کر ایشان بتو مخاصمت کنند من شر ایشان از تو دفع خواهم
الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست زیرک بجای او نشست پسران پیر با او
آغاز کردند که تو غلام باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما نشینی چون
تعدی ایشان بسیار شد زیرک بر روضهٔ پیر آمد و گفت ای خواجه
تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو
دفع خواهم کرد اکنون ایشان با من شدند ترا وعدهٔ خود بوفا می باید رسانید
این بگفت و بمقام خود باز آمد همران چند روز کافران در ناحیه غزنین تاختند
خلق بمحاربهٔ ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پیر نیز بحرب پیوستند
و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند ملیح کور را
بعد از انکه ارادت آورد و دو کانه نماز گذارد و دران محل بلفظ مبارک گفت

ان اینده پرسید که چه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدالانست
دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشانرا هست در هوا می پریدند چون بر سر
خانقاه رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب جانب
راست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت
این خواست که بی ادب وار بر بالاء خانقاه بگذرد بیفتاد و این معنی نیز
در نگاه داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند که خواجه
جنید بغدادی قدس روحه شب عیدی در خانقاه خود نشسته بود چهار
تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی سوی یکی کرد و گفت که
تو نماز عید کجا خواهی گزارد گفت در مکه بعد ازان دوم را پرسید که
تو کجا خواهی گزارد گفت در مدینه بعد ازان سیوم را پرسید که تو کجا خواهی
گزارد گفت در بیت المقدس بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی
گزارد او خدمت کرد و گفت که هم در بغداد در خدمت خواجه و باب او
همچنین فرموده است اَدَّبَهُم وَاَعلَمُهُم فَاَفضَلُهُم بحث سخن در ترک ما و در لفظ
مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز است قلة الطعام و قلة الکلام و قلة الصحبة
مع الانام و قلة المنام سخن در جد و اجتهاد بنده افتاد و در بیان معنی این
بیت از لفظ دربار باد سماع افتاد بیت گر جانب د هدایت دین
بنده را اجتهاد باید کرد ٭ تا به کمال بحشر خواهی خواند
هم از تجلیات [illegible] کرد آمدیت هشتم ماه مبارک شعبان [illegible]
[illegible] بنده [illegible]

چهار رکعت صلوة السعادت فرمود که آن روز این سعادت بر سعادت

حکایت ختم شد سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه سبع و سبعمایه پیش از

دولت پای‌بوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود

المشایخ که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله گزارده

میشود و او هر شبی یکان سیپاره میخواند بنده میخواهد تا دو شب متواتر

بی فاصله در عقب او نماز گزارد تا ثواب ختم قرآن حاصل آید اگر فرمان

باشد بعد از نماز باز گشته شود تا تراویح گزارده آید فرمود که نیکو باشد

بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله

شبی روی بسوی حاضران آورد و گفت کسی باشد از شما که امشب

دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی

نکرد شیخ بهاء الدین رحمة الله پیش رفت و در یک رکعت ختم کرد و چهار سیپاره

دیگر خواند در رکعت دوم سوره اخلاص خواند و نماز تمام کرد ملایم این معنی

حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین میگفت که هر چه کتب و سیپاره از نماز و

اوراد مشایخ خوانده بودم همه کردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آن چنان بود که بعضی

سلف گفته اند که بزرگی در آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن ختم میکند هر چند که

جهد کردم نتوانستم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری

رحمة الله علیه [illegible] طواف کعبه میکرد بزرگی را در طواف کعبه دید در عقب او

طواف کرد [illegible] آن بزرگ قدم بقدم [illegible] قاضی حمید الدین [illegible]

[illegible] از سر آن حال اطلاع یافت گفت [illegible]

که این نیت دوگانه را چه باید کرد دعا ما سوی الله ... پانزدهم
ماه مبارک شعبان سنه سبع و سبعمایه بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد
جوالقی چند آمده و ساعتی نشسته بغایت دیرفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که این جماعت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی
اما بخدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بسیار آمدندی
از هر جنس درویش و غیر آن برسیدندی بعد از آن فرمود که در میان هر جماعتی
خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا کثیر السیاحت
بود وقتی بر سر جمعی از جوالق برسید در میان ایشان جنسیت نوری دید چون
جمع معاینه کرد نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نور از وسایل میشد پیش
نزدیک او رفت و با او گفت که تو در میان این قوم چه کنی او جواب داد
و گفت زکریا تا بدانی که در میان هر عاملی خاصی هست درین باب حکایت
فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت
نماز قران ختم میکرد بزرگ حیران ماند با خود گفت درین حلقه که این مرد است
این نوع طاعت ازو غریب باشد نه ما که بدین کار مستقیم توانند بود الغرض
چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال از جنس پیران جمع رسیدان درویش شیدا
هم بدان قرار دید آنگاه گفت که تحقیق کردم که در میان هر عاملی خاصی هست
دوشنبه بیست و دوم ماه مبارک شعبان سنه سبع سبعمایه بعد از نماز دولت
پابوس حاصل شد فرمود که میان العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری
گفتم آری بعد از آن از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم مولانا ...

که زهی قناعت و قوت صبر این حکایت هم ازان محل فرمود در قناعت و طمع بریدن
از غیر حق فرمود بزرگی بود او را شیخ علی کفشدی وقتی خرقهٔ خود میدوخت
پا دراز کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میکرد درین میان میگفتند که
خلیفه میرسد او هیچ از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه
درآمد و سلام کرد و بنشست شیخ جواب داد مگر حاجبی که برابر خلیفه آمده
بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتارش هیچ التفات نکرد تا یک دوبار
حاجب همین حرف تکرار میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد
شیخ یکدست حاجب گرفت و یکدست خلیفه گرفت بعد ازان گفت که چه
دستها خود گرد آورده ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی از شما هیچ
طمع نمیدارم و نداشتم و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده اگر پای گرد نیارم
توانم پس سخن در اصل سلوک افتاد و آنچه مخ معنی است درین راه فرمود
که مردی بخدمت خواجه اجل شیرزی آمد رحمه الله و ارادتی آورد منتظر
فرمان خواجه بود تا او را چه فرماید از نماز و روزه خواجه همین گفت که
آنچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار خود را همان خواه که دیگری را
الغرض این مرد بازگشته بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه عرضه داشت که
من آن روز بخدمت پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی
فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آن تربیتم خواجه جواب داد که آن روز نخست
توجه بود مرید چیزی ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم کرد و گفت آن روز
ترا گفتیم که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و خود را همان خواه که

ظاهر چه نیکی متابعت آن کند که من [illegible] قاضی حمید الدین پرسید تمام
پیر گفت من روزی مصحف [illegible] میگفتم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد
تا خود اندیشید که مگر معنی قرآن بر خاطر میگذراند و موهوم نخواند پس
پس کرد و گفت ملفوظ لا موجود ما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
تمام کرد اعز الدین علیشاه سلمه الله که یکی از مریدان خاص است سوال کرد
که این مگر کرامت باشد خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل
باز خواندن دیگرست و آنچه عقل را در و گنجائی نباشد آن کرامت باشد
بحث [illegible] در طاعت مشایخ افتاد که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفت
که آنچه بمن رسید از نماز مصطفی علیه الصلوة والسلام بود که بعضی آن کار
معلوم کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد وقتی نماز معکوس
گزارده است بر رفتم و پای خود را بر رشته بستم و خود را سرنگون در چاهی
آویختم و همچنان گزاردم چون این حکایت تمام فرمود روی سوی بنده کرد
فرمود هر که بود بجیس عمل بجائی رسید اگر چه فیض از لیست اما جد و جهد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بزرگی حاضر بود او گفت این را کوزه لقمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی
گفت که چرا کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ
جمال الدین حکایت کرد که بزرگی بود او را لقمان سرخی گفتندی رحمة الله علیه
او بسیار بیت تامی آرند که مگر جمعه ازو فوت شد یا شعاری از ظواهر شرع
والله اعلم ایمه شهر باحتساب با او بیرون آمدند با او گفتند که ایمه شهر
می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان گفت که سوار می آیند یا پیاده گفتند
سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیوار نشسته بود دیوار را گفت بفرمان
خدای روان شو دیوار در حال روان شد مقصود آنکه آن شیخ لقمان
وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه و جای
گرفت نداشت شیخ فرمود که کوزه باید آورد که گوشه دار باشد و بتوان
گرفت مرید رفت و کوزه با یک گوشه بساخت و پیش آورد و همان
گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم فرمود و گفت این گوشه تو گرفته من کدام
جای گیرم بر دو گوشه بساز و بیار مرید رفت و کوزه با دو گوشه بساخت
و پیش آورد به یک دست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر
گرفت باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفته من کدام جای گیرم برو کوزه
سه گوشه بیار مرید رفت و کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه بهر دو
دست گرفت گوشه سیوم جانب سینه خود کرد شیخ تبسم کرد فرمود برو
کوزه چهار گوشه بیار مرید کوزه چهار گوشه ساخت و بیاورد غرض آنکه
این کوزه را سبب اینمعنی کوزه لقمانی گویند رحمه بیت دشتم

غیر خود را تو آن سخن یاد نداشتی پس چون تختهٔ اول درست کردی تختهٔ
دیگر چگونه دهیم بعد ازان حکایت فرمود که بزرگی بارها گفتی که نماز و روزه و اورا
و تسبیح همه حوایج دیگ است اصل در دیگ گوشت می باید چون گوشت
نباشد ازین حوایج هیچ نخشاید ازان بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل
میفرمائی با ما شرح بگوی ان بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه
و تسبیح حوایج ان اول مردی باید که تارک شود و تعلق و هیچ چیز نباشد اگر
او را نماز و اوراد و غیران باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا
در دل بود انگاه ازادعیه و اوراد و غیران هیچ نکشاید بعدان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که اگر روغن و پلپل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آب میندازند شوربا
کنند آن را شوربای زور گویند یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل
آن باشد که از گوشت باشد خواه حوایج باشد خواه نباشد بعد ازان در تحقیق
ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را
برهنه کند مثلا لنگوته بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و بخورد
اما انچه میرسد روان میدارد جمع نکند و میل نکند و خاطر را متعلق چیزی
ندارد دوشنبه نوزدهم ماه شوال سنه سبع و سبعمایه بعد از نماز سعادت پایبوس میسر شد
سخن در آداب صدق و اشارت مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد
بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت
دهلی رحمة الله علیه مردی بود اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه در
نظر ایشان در آوردند کان کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جا گرفتن داشت

از احوال او شرح داد که او امی بود و هیچ نخوانده خلقی پیش امدندو کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چند سطر بر انجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی فارسی از هر بابت چند سطری نبشتند و در میان آن سطرها یک سطر از آیت قران هم می نبشتند آن گاه از وی پرسیدندکه درین میان قران کدام است او اشارت بابیت قران کردی که اینست اورا گفتندی که تو قران نخوانده چه دانی که این ایتیست گفتی نوری که درین سطر می بینم در دیگرها نیست هم ملایم حال ان بزرگ ختمی سخن در استغراق و شوق نماز افتاد و فرمودند مردی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر او در اول حال نویسنده بود اخرها روی از اشتغال دنیا بگردانید از واصلان شد چنانچه بارها گفتی تا کور من در دهلی است هیچ کافری استیلای نیابد در حال حضور نماز او بیان فرمود که وقت نماز شام پیش دروازه کال نماز مشغول بود مگر دران ایام تشویش مغول بود کسی بیگاه حوالی آن دروازه وان طرفها نتوانستی بودن این خواجه کریم نماز مشغول شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آواز میدادند که زود تر بشهر درای و دربان دروازه نیست غلبه میکرد الغرض این خواجه کریم نماز خود بحضور تمام بگذارد آن گاه از انجا باز گشت ماضی گفتند که تو هیچ آواز ما نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه که ما کردیم تو نشنیدی گفت عجب از کسی که او در نماز باشد و غلبه کسی بشنود همانان میفرمود که این خواجه کریم مردی بخدای آورده هر گز در عمر خود

ماه شوال سنه سبع وسبعمایه بعد از نماز دولت پابوس حاصل آمد سخن در
نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان میفرمودند که اول حضور آنست که مصلی
آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند بعد از ان فرمود که مردی بود از مریدان
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا او را حسن افغان گفتندی صاحب
ولایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمود که اگر فردا
مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام وقتی
این حسن افغان در کوی میگذشت بمسجدی رسید موذن تکبیر گفت و
امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا
کرد نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام شد و گفت
ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من تو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی
و برده کان خریدی و باز گشتی و آن برده را در سوستان بردی و از آنجا
بملتان آمدی من دنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر این چه نماز ست
بعد از ان در شرح بزرگی او میفرمود که وقتی در موضعی مسجدی بنا
میکردند خواجه حسن افغان آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
همچنین راست کنید که قبله این طرف است این سخن گفت و جایی اشارت
کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد گفت سمت قبله بکر ست العرض
میان ایشان سخن دراز کشید خواجه حسن افغان دانشمند را گفت روی
بدین جهت کن که من میگویم نیکو ببین دانشمند روی بدان جهت
کرد کعبه را معاینه بدید هم بدان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد از ان

دهلی باشد و اگر آن صایم مردی را بیخ و صدق کرده باید که نیاشد
گوید آری صایم حالی طاعت میزاد را در دفتر ملائکه نویسند و اگر که
صایم نام دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استغفار سایل کرده باشد
دولت دست بوس حیت یکم ماه ذی القعده سنه سبع و سبعمایه دولت پابوس
حاصل شد سخن در برکت نیک مردان افتاد فرمود که بهر موضعی که
اقدام ایشان مروح است چنانچه مسجد جامع دهلی بعد از ان فرمود که
تا چند اولیا و بزرگان انجا رسیده باشد بعد ازان فرمود که از مجد
کیر شنیدم او گفت که بوقت سحرگاهی بزرگی را دیدم که بالا کنکرهای مسجد
آدینه که بر سر طاقهای محراب است می آمد و میرفت بر مثل مرغی در غایت
سرعت بی تشویش از ین سر تا ان سر میرسید می آمد و میرفت و من از دور
نظاره میکردم نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم
سلام کردم مرا گفت که دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی مگوی درین میان
حکایت عرضداشت کرد که بیشتری از بزرگان احوال خود را پوشیده
داشته اند حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محبت پیوند کم
را نشایند چون یکی با یکی رازی گوید و او مستقیم و اشکارا کند
بیش آن گوینده باز رازی دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که گوینا
که خواجه بوسعید ابوالخیر رحمت الله علیه بارها از غیب سخنان گفته
او آورده است فرمود که آن زمان که اولیا در غلبات شوق میباشد
از سر سکر چیزی میگویند اما انکه کامل است هیچ نوع اسرار بیرون نمی

درم و دینار بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا
و لذت آن سخن پیوست که همت بلند باید کرد و بالایش دنیا مشغول نباید
گشت و از سر شهوت برخاست انگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راند

مصراع یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز . تا بنشیند هزار شاهد پیشت

بیست و نهم ماه ذی القعده سنه سبع و سبعمایه دولت پایبوس حاصل گشت فرمود
که چگونه ایست که امروز آمده یعنی نوبت تو آدینه مقرر بود بنده عرضه داشت
که این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید همان
سعادت پایبوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید
نیکو باشد بعد ازان در ترک دنیا غلو فرمود در اثنا ازان بر لفظ مبارک راند
که بود که از سر خسیسی برنخاست که او را چیزی شریفی اقدام کرد

یکشنبه پانزدهم ذی القعده سنه سبع و سبعمایه سعادت
پایبوس روی نمود جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین
پایلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا حسام الدین پایرا و مولانا
جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعامی پیش آوردند فرمود هر
صایم نیست بخورد بیشتری از جمع چون ایام بیض بود صایم بودند
بعد ازان از طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند
فرستاد بر لفظ مبارک راند که چون عزیزان برسند طعام باید
آورد و کسی را نه باید پرسید که تو صایمی زیراکه اگر صایم نخواهد بود خواهد
گفت درآن چیست که نه برسند که تو صایمی زیراکه اگر گوید که صایم نیم از

خانه را که بهر قوت کنند ؛ مور و زنبور و عنکبوت کنند

یکشنبه بیستم ماه مبارک محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس میسر شد
سخن در طاعت افتاد فرمود که طاعتی است لازمه و طاعتی است متعدیه
طاعت لازمه آنست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد
آن نماز است و روزه و حج و اوراد و تسبیحات و آنچه بدین ماند اما طاعت
متعدیه آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد بانفاقی و یا بشفقتی
و یا بدانچه دیگر بود شود لطف در حق غیری کند این را طاعت متعدیه گویند
ثواب آن بی حد و بی اندازه است و در آن طاعت لازمه اخلاص بسی
باید تا قبول شود اما درین طاعت متعدیه هرگونه که بکند مثاب باشد

شنبه بیست و هفتم ماه محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد
سخن در ولایت و ولایت افتاد فرمود که شیخ را اسم ولایت باشد
و هم ولایت و ولایت آنست که مریدان را بخدای رساند و آداب طریقت
تعلیم نماید و آنچه میان خلق است آن را ولایت گویند و آنچه میان حق
آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند
ولایت با خود ببرد اما ولایت بکسی تسلیم کند بر هر که خواهد و اگر
او ندهد روا باشد که حق عز و جل آن ولایت بدیگری دهد اما ولایت
همراه او باشد آنرا با خود ببرد و درین باب حکایتی فرمود که بزرگی
مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب دوش
بو سعید را حال چگونه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ بوسعید ابوالخیر

بعد ازان دو بار این مصراع فرمود مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند
بعد ازان فرمود که حوصله وسیع باید که اسرار را شاید و اهل آن
اصحاب صحو اند بنده پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر یا مرتبه اصحاب
صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه سبع و سبعمایة
سعادت پایبوس دریافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که وردی که از نفس صاحب نعمتی شنیده میشود در ادا دران
راحتی دیگر است بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب
کرده ام و چند ورد دیگر که از خواجه خود یافته ام در وقت ادای
هر دو ورد در اختیار تفاوتها است از آسمان تا زمین بعد ازان
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کار نمی باید کرد بر لفظ مبارک
راند که مرد محکوم دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که
شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون
آمد مریدان را پرسید که مسجد آدینه کدام است چگونه می باید رفت
یکی از حاضران گفت که راه اینست ازو پرسیدند که چندین
بار بنماز جمعه رفته راه نمی دانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدم
تا فاعل محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت خانه
و کاخ و مشغل آن وعظ میفرمود این ابیات بر لفظ مبارک میرفت
بیت [illegible] ※ خانه و مان را [illegible]
قوت عیسی چو از آسمان [illegible] ※ [illegible]

مباش کریکی گفت بیت ای باغ بان بیا و در باغ باز
چون من درایم و بت من درفراز کن
همین روز امیر حجبو برادر
زاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد شمس الدین و مولانا برهان الدین
غریب برادر او محلوق شد و همین روز شیخ جمال الدین هانسوی
محلوق شد و مولانا برهان الدین ... الله بتجدید محلوق شد شیخ عثمان
سیوستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه
یافت روزی بس با راحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی
فرمود رحمة الله که چون او بخدمت شیخ آمد موی سر فرود آورد شیخ فرمود
... بحقیقت چراغ کشته شود چون برون رفت از سرش رو عز...
چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه ثمان و تسعمایه از لشکر خضرآباد باز
آمده شد و دولت پابوس حاصل گشت سخن مردان غیب افتاد که ایشان
را اگر کاملی بیند و غافلی در طاعت و مجاهده در می‌باید بیند و از اشغال
آن فرمود که نصیر لقب جوالی بود در بداون از وی شنودم او گفت
پدر من مردی بود و اصلح تا شبی او را از پیش در او از در او بیرون
آمد از درون همین سلام علیکم شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که
پدر ما گفت که فرزندان و اهل بیت را وداع کنم گفتند رخصت
بعد از آن هیچ ندانیم که ایشان و پدر من کجا شد فرمود ران باب
حکایت شهاب الدین سهروردی فرمود رحمة الله که او کتابی
نبشته است و در انجا یاد کرده که هم در عهد ما جوالی بود او را

در مهنه نقل کرد رحمة الله بازان بزرگ کسی فرستاد و پرسید که ولایت
او بکه داده اند او جواب گفت که آنرا خبر ندارم هم آنچه معلوم شده باشد
اعلام دادم بعد از آن ایشانرا معلوم شد که آن ولایت بشمس العارفین
داده اند همه در شب بر شمس العارفین آمد پیش از آنکه ایشان سخن گویند
شمس العارفین گفت خدای را چند شمس العارفین اند تا بکدام
شمس العارفین داده اند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله روحه است معروف
که چون او برای تعلیم و تحصیل در درس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
متوکل شما اید او جواب داد که من نجیب الدین هستم متکلم تا متوکل که تواند بود
بعد از آن مدرس پرسید که برادر شیخ فرید الدین شمایید جواب داد
برادر صوری هستم تا برادر معنوی که باشد سخن در بخشش اصحاب
نعمت افتاد که حق اصحاب خدمت نگاه کنند در اثنا آن فرمود که
خواجه جیو با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضات خرچ
فرستادی همانا وقتی عین القضات چیزی از صاحب خیری دیگر
توقع کرد و غرض خود بوی رسانید آن خواجه بشنید خاطر کوفته کرد و
بخدمت عین القضات عتاب فرستاد که چرا بایست که از دیگری
چیزی گرفتی و این دولت هم بمن اندازه نداشت عین القضات
جواب نوشت که برای این مصلحت هیچ رها کن تا دیگری نیز دولت بیابد
از اینها مباش که میگفت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و

و واجب است اما سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را
وقفه افتد بنده عرضه داشت که سالک را وقفه باشد فرمود که آری
هر گاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد چنانچه از ذوق طاعت
بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند
و اگر عیاذا بالله منها مبرا نماند هم آن باشد که راجع شود و بعد از تقریر
این مراتب راه را بر هفت قسمت نهاد فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمات را
تمثیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
یکدیگر در میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی یا فعلی در وجود آمد که
نه پسندیده دوست او بود آن دوست از او اعراض کند یعنی روی
بگرداند پس عاشق را واجبست که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت
پیوندد هر آینه دوست او از وی راضی شود و از اندک اعراض که بوده باشد
باز گردد و اگر آن محب همدران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض
بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد در بین خواجه ذکره الله بالخیر
در تمثیل حجاب بدین سخن رسید دست مبارک گرد و آستین پیش
روی مبارک بداشت و فرمود که مثلا همچنین حجابی شود میان محب
و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد و توبه کند اید اگر
دران باب هیچ آهستگی کند بتفاصل کشد یعنی شود آن دوست از و جدا
بنشیند پیش از اعراض پیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد

قزوینی گفتندی درخانه او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت
نماز خلق در صف بایستادی یکی از مردان غیب امامت کردی جماعت
قرة بلند میشنیدند [illegible] بعد نماز تسبیحات او را نمی دیدند همین
آن قزوینی را [illegible] الدین میفرمود که هم ازین مردان
یکی یک مهره بر من فرستاده است هم بر دست آن قزوینی [illegible]
مهره بر من هست هم درین محل فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان
غیب بر در حجره او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی
همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی هم بیا
و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام
خواهید گفت و خود را هیچ نخواهید نمود بعد ازان که این سخن بگفت
بیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده عرضه داشت که مگر خواجه
علی این سخن که گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی که کرد
ازان دولت هم بازماند بعد ازان فرمود که مردان غیب اول
آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازان
می نمایند در آخر این حکایت بلفظ مبارک راند که تا چه مقام
بار اختست انجا که این کسی را می برند [illegible] شنبه نوزدهم ماه جمادی
الاول سنه ثمان و سبعمایه سعادت پابوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد که رونده رو بکمال دارد یعنی سالک در سلوک است امیدوار
کمالیست بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است

بیگانه را خلق خانه را همه کس طعام دهد اما یدر را و خلق بیگانه را طعام
دادی چنگز خان ازین سخن خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که
خلق خدا طعام میداد پس درحال فرمود که او را مخلص کنند
و خلعت هم داد و عذر خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که طعام دادن در کل مذهب پسندیده است بعد ازان سخن
در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول
چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد ازان عزیمت است یعنی بر آن
اندیشه دل نهد بعد ازان فعل است یعنی این عزیمت بفعل رساند
بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را همه خطره
مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بخدای گریزد زیرا که خطره
و عزیمت و فعل همه از دیده حق است در همه احوال بحق پناه جوید
بعد ازان فرمود شیخ بوسعید بو الخیر رحمة الله گفتی که هیچ خطره در دل
من نگذشت که نه من بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده
بودم تا وقتی درویشی صادقی نامی در خانقاه او آمد شیخ بوسعید بو الخیر
کمال عفت او بدید دانست که او چه مردیست وقت افطار دختر خود را
فرمود که کوزه آب پیش او ببر دختر اگرچه خورد بود با ادب تمام و
غایت حرمت آب پیش برد شیخ بوسعید را ادب دختر بغایت
پسندیده نمود در خاطر گذرانید که کدام بنده نیکبخت خواهد بود که
این دختر در حباله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت

وچون هم بدان ناپسندیدگی مصر بود لقا حاصل شد پس اگر هم ان دوست
مستغفر نشود سلب مزید شود مزیدی که او را بود ودر او را از ذوق و
طاعت وعبادت وغیر آن مزید از وی بستانند پس اگر هم عذر آن
نخواهد وبران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی ودر احتی که پیش
از مزید داشته است آنرا هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری
رود بعد از آن تسلی باشد یعنی دوستی او را بر جدای او دل بیار آید پس اگر
هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد
عداوت شود نعوذ بالله منها دوشنبه بیست وپنجم ماه جمادی الاول سنه
ثمان وسبعمایه دولت پابوس دریافته شد سخن در فضیلت اطعام افتاد
بر لفظ مبارک راند که نیکو چیزی است طعام بخلق دادن بعد از آن
فرمود که خواجه علی پسر خواجه رکن الدین بزرگ چشت رحمة الله علیهم اجمعین
در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از
مریدان خانواده آنجا حاضر بود همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را
اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد
او را بچه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم که از دودمان کرامت
و بزرگی است او چه معلوم کند واگر ذکر طاعت وعبادت کنم هم [illegible]
نیاید فی الجمله بعد از تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت وگفت پدر
این مردی بزرگ بود وطعام بخلق دادی او را اخلاص باید داد چنگیز خان
گفت طعام خلق خود را دادی یا خلق بیگانه را آن مرد گفت که

دل خود تمام ازان ناشایست باز آرد هیچکس او را بدان جرم و جنایت
نکنند این همه معنی دلیل بر استقامت توبه ایست یعنی کرتا تایب بر
توبه مستقیم است نه او را کسی بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر
زبان تواند اما اگر میلی باشد بدان گناه و بدان معصیت همراهان او را
هم در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور برند
ذکر حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود درویشی صاحب
حال بود در انچه خروج جنگزخان شد کفار روی جانب هندوستان
کرد در ان ایام روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغل بگریزید که
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت ایشان درویشی
برابر خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند من در سحر با آن
درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت آنست که ایشان
غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از ان خود در غاری در رفت و
ناپیدا شد و عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از تقریر این حکایت بنده
عرضه داشت که این طوق و دستکله آهنین که درویشان در گردن میکنند
متابعت اویست فرمود آری ولیکن او را حالی پیدا شده بود در ان حال
آهن گرم تافته گاه دستکله میکرد و گاه طوق آهن بر دست او چون
موم شده بود این طایفه که هستند طوق و دستکله میسازند اما ان کی
است سخن در ان افتاد که حیات انست که درویشی بذکر خدای مشغول
باشد بعد از ان فرمود که بزرگی بود که او را اینوه کرامی گفتندی

حسن مودب را که خادم خانقاه بود او در آمد باز از نو بر ستاد و گفت

برو خبر بیار که در شهر چه آوازه ایست حسن مودب در بازار رفت

و باز آمد و پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخنی شنیدم که

هیچ گوشی طاقت شنیدن آن نیارد شیخ فرمود که بگو گفت آن سخن بر زبان

من جلو نه رود شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بباید گفت حسن

مودب گفت که یکی در بازار مر دیگری را میگفت که شیخ میخواهد که

دختر خود را در حباله خود آرد شیخ بخندید و گفت همان خطره مرا برین

مواخذه کردند چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بنده

عرضه داشت که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ بوسعید بوالخیر

در عهد خویش نیکبخت ترین بندگان بوده است گفت آری و بنده را

درین سخن استحسان کرد ... سخن در استقامت توبه افتاد

بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قرینان

پیش او را مزاحمت نمایند و هر بار شراب خوردن و مواضعی که ذوق

گرفته باشند طلب کنند و جهد نمایند تا او باز شراب خورد

دایم معنی آنگاه باشد که او را اندک مایه هوسی در دل مانده باشد و اگر تائب

دل از آن اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی مزاحمت نتواند نمود

دلیل بر صدق توبه او شکستن قرنا و حرفا او باشد اند و

میفرمود که هر کرا معصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آن گاه باشد

اندک مایه دل انگیس بران فسق و معصیت مایل باشد اما چون تائب

و مواسم بدارند همان ثلث سال میشود بعد ازان فرمود این هم ا
نوع دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلا دوشنبه و
پنجشنبه همان ثلث سال میشود لطیفه ذکر صایم الدهر افتاد فرمود که پیغامبر
فرموده ایست که صح صام الدهر ما صام ولا افطر و من صام الدهر ضیق
علیه الجهنم و عقد التسعین اکنون تلفیق این دو حدیث چگونه باشد
دران فرمود که مَن صَامَ الدَّهرَ مَا صَامَ وَلَا افطَرَ معنی چنین باشد که هر که
پیوسته روزه دارد با آن پنج روز هم عیدین و ایام تشریق پس چنان
باشد که او نه روزه داشته و نه افطار کرده و هر که پیوسته روزه دارد
و آن پنج روز افطار کند تنگ شود بروی دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی
آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیز را
گنجائی نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکه پیوسته
روزه میدارد او را عادت میشود رنج روزه بروی آسان میگردد پس
ثواب دران بیشتر می باشد که روزه دارند که آن بر نفس دشوار تر آید
و آن روزه داودیست یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند
چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الآخر سنه ثانی و سبعمایه دولت پابوس دریافته شد
همین که بنده روی بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت
نماز نیست به پنج سلام و دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوانند
بعد ازان فرمود که این نماز را صلوة خضر خوانند حقیقت اینست که
این نماز مقرر خضرست تا هر که این نماز پیوسته گذارد با حضرت خضر ملاقی شود

درویشی را آرزوی آن که بزیارت او آید و این درویش را گرامی تو
هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی که
دیده بودی تا او را وقتی اشتیاق میوه گرامی غالب گشت از آن رو
شد بجائی که میوه گرامی بوده است در اثنای راه در منزلی نزول کرده
بود و در خواب شده در خواب دید که میوه گرامی مرد چون بامداد شد
بر خواست گفت دریغ چندین راه بهوس او قطع کردم و او بمرد
اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که او بوده گور او را زیارت
کنم چون برسید که گور میوه گرامی کجاست همه گفتندی که او حی و
قایم و زنده است گور او چه می پرسی این درویش حیران ماند که
خواب من چرا دروغ باشد الغرض بخدمت میوه گرامی در آمد و سلام
کرد میوه گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو همچنین راست
بود زیرا که من پیوسته مشغول یاد حق می باشم آن شب بغیر او
مشغول شدم این ندا در عالم در دادند که میوه گرامی مُرد
سیزدهم ماه جمادی الآخر سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس دریافته
شد سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام
هر ماه سه روز روزه داشتی آن معلوم نیست که آن سه روز کدام است
بعد از آن فرمود آب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود
یعنی در سالی چهار ماه بعد از آن فرمود که این قسمتی کرده اند از آن که
سه ماهه دارند و رجب و محرم ذوی الحجه تیز دارند و ده روز دیگر روزه ای

باعتبار آنکه بیک زنان غریب باشند بعد از آن فرمود شیری که
از بیشه بیرون می آید کسی نمی پرسد که آن شیر نرست یا ماده یعنی که
فرزند آدم بطاعت و تقوی بیرون آید خواه مرد باشد خواه زن
بعد از آن این دو مصراع فرمود بیت گر پیک سالیم مرا از ایشان گیرند
ور بد باشم مرا بدیشان بخشند ‌‌ شنبه سیزدهم ماه مبارک رجب سنه
ثلث عشر و سبعمایه دولت پای بوس دریافته شد بنده را پرسید که بیشتر
بمصاحبت با کیان می باشید بنده بعضی یاران بزرگ احباب را نام
برد و گفت بخدمت ایشان می باشم خدمت فرمود و این بیت
بزبان مبارک میراند بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ‌‌ بعد از آن فرمود که این گفته
شیخ ابوسعید ابوالخیرست رحمة الله بعد از آن فرمود طریقه مشایخ اینست
که چون از حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد
هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبیل است ‌‌ سخن در فضیلت
لیلة الرغائب افتاد فرمود که رغائب جمع رغیبه است یعنی چیزها بسیار
درین شب بر لفظ مبارک راند نمازی که در لیلة الرغائب است
هر که آن را بگذارد او دران سال نمیرد بعد از آن فرمود که یکی پیوسته
نماز گزاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد اشتغال آن شب که
لیلة الرغائب [illegible] در روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام
نزیست ‌‌ بعد از آن ذکر اویس قرنی افتاد رضی الله عنه فرمود که

بعد از آن در نمازها سنت سوره تعیین فرموده در سنت نماز بامداد بعد
فاتحه الم نشرح والم ترکیف و در سنت نماز پیشین قل یا ایها الکافرون
تا قل هو الله احد در دو رکعت سنت نماز پیشین آیة الکرسی و
آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه
و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد جمعه بیست و ششم
ماه جمادی الاولی سنه نه و سبعمایه سعادت پابوس حاصل شد سخن
در صبر جمیل افتاد در معنی آنکه خلق در وفات عزیزی هرچه صبر کنند
کار ایشان شگرف تواند بود بر خلاف آنکه جزع میکنند و بنام آن رفته
آواز کنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند
بقراط حکیم را بیست پسر بود هر بیست پسر هلاک شدند چون خبر به بقراط
رسانیدند از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملایم این حکایت
فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی مرد گفت غرامت بر گفت جرا
کسی را دوست گیرم که بمیرد بعد از آن چون شب در آمد شب آدینه
بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد در ثمره صلاحیت عورات
بسیار فایده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندهبت
در غایت صلاحیت و عفت چنانکه بر لفظ شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست او را در صورت
زنان فرستاده اند بعد از آن فرمود که درویشان دعا میکنند
بحرمت نیک زنان و نیک مردان اول نیک زنان را یاد کنند

بعد ازان قیامت قایم شود و انچنان باشد که قیامت نزدیک آید
بتان بیارند در کعبه نهند و آن قبیله که نام او روس باشد زنان
بیایند و در پیش آن بتان بگویند آن گاه کعبه را بر آسمان برند
سه شنبه یازدهم ماه مبارک شعبان سنه ثمان و تسعمایه سعادت
پابوس بدست آمد بنده را به پیش طلبیده فرمود باید که پیوسته مشغول
طاعت و عبادت باشی با وراد و ادعیه اگر هم مطالعه کتب مشایخ
باشد مشغول باشی بیکار نباشی انگاه بتشریف خاص مشرف کردانید
کلاه و دراعه فرمود و الحمد لله رب العالمین سه شنبه بیست و پنجم ماه
شعبان سنه ثمان و تسعمایه سعادت پابوس حاصل شد سخن در قران
خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام می کنند
بنده عرضه داشت که اگر در خانه خود قیام کند چگونه باشد فرمود که
در خانه یک سیپاره بخواند بهتر تا در مسجد ختم کند بعد ازان ذکر مکی
افتاد که در ایام سالفه در مسجد جامع دایما شب بیدار بودی و همه شب
قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوزاد دل شیخ الاسلامی
را و خانقاه را بعد ازان خود درین میان حکایت کرد بقالی بود که
مدت بیست سال صایم بود هیچکس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایتی
که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی
چنان نمودی که در دوکان چیزی خورده است و اگر در دوکان بودی

که بروایتی همچنین است که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هشتم بعد ازان
در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود همدران محل حکایت کرد که
در مدرسه معزی دانشمندی بود او را مولانا زین الدین گفتندی
مردی دانشمند بود هر سوالی که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی
و در مباحثه بعبارت دانشمندانه درآمدی از حال تعلم او استکشاف
کردم گفت من هیچ نخوانده ام و شاگرد هیچکس نه ام و شاگردی هیچکس
نکرده ام چون بزرگ شدم نماز اویس قرنی گزاردم و دعا کردم که الهی
من در بزرگی بسن رسیده ام و هیچ تعلمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی
ببرکت آن نماز در علم بر من کشاد تا در هر مسایل که سخن افتد من بجویه
شارح شوم و درستی تمام کنم بعد ازان فرمود در اواخر رجب نیز
نمازی آمده است بجهت درازی عمر درین معنی حکایت فرمود که شیخ
بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه همیشه آن نماز گزاردی بعد ازان
فرمود که از نظام شیخ ضیاء الدین پانی پتی شنیدم دران سال که
فوت شیخ بدر الدین غزنوی بود او امسال آن نماز نگزارد او را گفتند
امسال آن نماز چرا نگزاردی گفت از عمر چیزی نمانده است همان
سال نقل او بود سه شنبه بیست سوم ماه رجب سنه ثمان و سبعمایه دو
بار هوس حاصل آمد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود که چنانچه
دو بار خراب کرده اند پیغامبر علیه السلام فرموده است که کعبه را دو بار
خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در آخر الزمان باشد

من دیگر شد بازگشتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید
روی سوی حاضران کرد و گفت اینجا جای علمها و شمعها کی بود بعد از آن
تبسم فرمود و گفت چون دولت بیعت روزی بنود بد و همچنان بنود
درین میان بنده عرضه داشت که با آنکه جای علمها و شمعها باشد اعتقاد
دیگر باید کرد بر لفظ مبارک رانده که بعضی را باید که چیز اعتقادی کرده اند
و بعضی را عقیده محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت لختی
سخن در [illegible] داشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز دعائی [illegible] داشت میفرمود که کسی
باشد که این را یاد گیرد آن دعا بمن و بنده من معلوم کردم که ایشان را
مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد
بنده یاد گیرد آن دعا بمن داد و گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم آنگاه
یاد گیرم فرمود بخوان چون بخواندم اعرابی اصلاح فرمود که همچنین
بخوان من همچنان که فرمود خواندم اگرچه همچنانکه من خوانده بودم هم
معنی داشت القصه همان زمان آن دعا بر خاطر یاد ماند عرضه داشت
کردم که دعا یاد گرفتم فرمان باشد تا بخوانم فرمود که بخوان
بخواندم آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان خواندم چون از حضرت
ایشان بیرون آمدم مولانا بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود
گفتم [illegible] که [illegible] این علم بوده است و آن دیگران

چنان نمودی که در خانه چیزی خورده ایست بعد ازان فرمود که اول نیت
صالح می باید زیرا چه نظر خلق [illegible] ایست اما خدای را نظر بر نیت است
چون نیت خدا باشد اندک عمل پسندیده ایست درین باب حکایت
فرمود که در مسجد ادینه دمشق وقف بسیارست متولی ان موضع توسیع
حال باشد گوئی دوم پادشاه باشد تا بغایتی که اگر پادشاه را مال حاجت
باشد از متولی قرض کند الغرض درویشی بطمع آن اوقاف در مسجد جامع
دمشق طاعت و عبادت اغاز کرد که مگر شهرتی یابد و تولیت بدو
دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی
ازان عبادت ریائی پشیمان شد با خدای عز و جل عهد کرد که
ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع آن عهد بکرد و همان طاعتی که
میکرد ازان هیچ نقصان نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد
سمدران نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند گفت منی
من انرا تارک شدم بسیار در طلب ان بودم اکنون چون ترک
گرفتم به من میدهند الغرض همچنان بخدای مشغول شد و بدان عمل و شغل آلوده
نگشت ... سیم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثمان و سبعمائة
بسعادت پایبوس مشرف گشته آمد یکی از حاضران حکایت کرد که
مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت عظیم مشتاق او را گفتم
که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی بر نیت
بیعت انجا رفته بودم جامها گسترده دیدم و شمعها افروخته اعتقاد

ساعتی شد بر لفظ مبارک راند یعنی بد ویش را قوت تصحیح نسخه نیم بیت
یکصد وبار بر لفظ راند ومرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید اگر من قاصد
دعا مدبران گفته باشم آنگاه در حق خود کمان برم که این سخن درباب
منست چون بد و بسیار این سخن گفت مولانا بدرالدین اسحاق
علیه الرحمه مرا گفت که شیخ این سخن درباب تو میگوید من برخاستم و
سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا
مقصود ازین نسخه کتابخانه مخدوم بوده باشد من نسخه دیده
بودم از آن حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبود هر چند
که من معذرت میکردم اثر بی رضای همچنان در شیخ میدیدم چون
از انجا برخاستم ندانستم که چکنم مبادا هیچکس را آنچنان روز و آنچنان
غم که مرا آن روز بود گریه در من در افتاد مضطر و حیران بیرون
آمدم تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز
تامل کردم و با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا انکه
باز گردد درین محنت و سراسیمگی هم وار جانب صحرائی بیرون
رفتم و با خود گریه و زاری میکردم خدای داند تا آن ساعت
این کس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین
لقب میان من و او طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد
بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریقی بهتر باز گفت خدمت شیخ
شیخ محمد پسر خود را بطلب من فرستاد و بیامدم و سر در قدم

که بالای قواعد بوده اند بیابید و مرا بگویید که آن اعراب همچنان است
تو خواندی همچنان خوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین قدس الله روحه
گفت که این ادب که تو نگاه داشتی و میداری از ما هیچکس را میسر نشود
و نمیشود لختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد فرمود که از شیخ
الاسلام نجم الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من در مدت عمر خود
یک جرأت کردم بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
و آنچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله بر آرم شیخ
قطب الدین قدس سره العزیز فرمود که حاجت نیست درین شهرت
حاصل آید از آن ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت شیخ
بمن حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت
نمیگویم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد از آن
در بقیت عمر خود از آن سخن پشیمانی خوردم و استغفار کردم که چرا
جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت
تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی
رفت و آنچنان بوده است که روزی نسخه عوارف پیش شیخ بود
از آن فواید میفرمود مگر آن نسخه بود بخط باریک و با سقیم گونه
جا در بیان آن اندک مایه مکثی بود من وقتی نسخه دیگر دیده بودم
بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه مرا از آن یاد آمد گفتم
شیخ نجیب الدین نسخه دیگر صحیح دارد که آن سخن [illegible]

ان موجود شد واجزاء کتابت هم ازان پیدا شد بعدازان متواتر فتوح رسید
گرفت وآن کتابت بزودی وخوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار
شروع رفت با تمام رسید — سخن در مناقب شیخ نجیب الدین
متوکل وخوبی اعتقاد او افتاد فرمود که وقتی بخدمت او نشسته بودم
وآن روز مجرّد بودم روی سوی او کردم وگفتم یکبار سوره فاتحه بخوان
بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین متوکل ساکت شد مرا همچنین
گمان رفت که مگر نشنید دوم بار گفتم که یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه
من قاضی شوم هم جواب نداد تا سیوم کرت چون بگفتم بخندید وگفت
که تو قاضی مشو بجا تو چیزی دیگر شو الغرض خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که
تا چه حد او را ازین کار تنفر بود که فاتحه نخواند — سخن درامرزش
افتاد فرمود که در حدیث آمده است که اگر مردی را یکدرم باشد در کیسه
وبوقت حاجت خواهد تا آن درم از کیسه بیرون کشد آن درم در
گوشه کیسه خزیده باشد چنانکه بدست آن مرد نیاید گمان برد که گم شده
هر آینه مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که گوئی این حدیث درباب کسی معمول است که
او را همان یکدرم بوده باشد زیرا اگر مردی را بسیار درم باشد یکی
گم شود چندان غم نباشد اما آن کس را که همان یکدرم باشد وان گم شود
مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف این معانی درین روز و خلعت
گفتش خاص همین روز والحمد لله رب العالمین — بیست وسیوم ما

مبارک او آوردم آنگاه خشنود شد دوم روز آن مرا پیش طلبید و شفقت
کرد و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمال حال تو میکردم این
لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا
خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین شش

بیست و سیوم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثمان و سبعمایه دولت
پایبوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد و بر لفظ مبارک راند اول
مردم آغاز طاعت میکنند همانا بر نفس گران می آید و دشوار می نماید
اما چون این بصدق خوض میکند حق تعالی توفیق آن ارزانی میدارد
و این کار بر وی سهل میگرداند همچنین هر کار که هست اول دشوار
مینماید چون آغاز میکند باسانی تمام میشود و بعد از آن حکایت فرمود که
شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله بارها میخواست تا جامع الحکایات را
نسخه بنویساند وجه معاش تنگ می بود و اسباب کتابت و اجر نساخ
عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه کتابت نبودی و اگر وجهی بهم
آمدی کاغذ و اسباب دیگر تمام نشدی الغرض یک روز نساخی حمید لقب
بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر بازیست تا میخواهم جامع الحکایات
بنویسانم هیچ گونه میسر نمیشود حمید گفت حالی موجود چه داری شیخ
گفت یک درم حمید آن یک درم بستد و از آن کاغذ خرید و بیاورد و حکایات
شد سهل باشد که یک درم را چندین کاغذ موجود شده باشد فی الجمله چون
آن کاغذ تمام نبشته بود که فتوحی رسید و اسباب کاغذ دیگر و

ماثوره افتاده بود که اگر کسی برنجی و یا بلای گرفتار شده باشد چنانکه
بهیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه بعد ادا نماز دیگر تا وقت غروب
بهیچ چیز مشغول نگردد مگر بذکر این اسم و این را یکبار گوید
سه اسم اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص
یابد شنبه هشتم ماه شوال سنه تسع و سبعمایه بسعادت پابوس
رسیده شد آن روز بنده کمینه از حال جمع کردن این معانی
عرضه داشت کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بنده روی بر
زمین آورد و گفت عرضه داشتی دارم اگر فرمان باشد عرض دارم
فرمود بباید گفت بنده گفت که الحال سالی زیادت باشد که در بندگی مخدوم
پیوسته ام و هر بار که سعادت پابوس حاصل شده است از لفظ
در ربار فواید شنیده ام چه وعظ و چه نصیحت و ترغیب در طاعت
و حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر بابت کلمات روح افزا بسمع
بنده رسیده است خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد
و دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام بدان نیت هم که
بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشارتی که ایشان
در سلوک رانده اند در نظر باید داشت پس هیچ مجموع ورای الفاظ
جهان گشت مخدومی نتواند بود بر حکم این مقدمه بنده آنچه از
لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار
نکرده است منتظر فرمانیست تا چه فرمان صادر شود چون این

مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثمان و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد
بسعادت بر بام دهلیز نشسته بودند نزدیک نردبان چون بنده روی
بر زمین آورد اشارت کردند که همین جا بر سر نردبان بنشین بنشستم
هر بار یک طبق درر انابه میز وسته میشد بنده ان درر را بحکم یک دست
بگرفت تا پایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد که درگرفته مانده ام فرمود که
چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این درگرفته ام
تبسم فرمود و گفت این درگرفته او گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه هر بار گفتی که هر دری را ئی
مباشید یک در گیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت فرمود که دیوانه وقت
صباح بر در دروازه ایستاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون
آمد هر کسی بجانبی روان شد راستا و چپا و یکی مقابل هر کسی طرفی دیوانه
چون آن دید گفت اینها پریشان و مختلف بیرون میروند ازان بجایی
نمیرسند اگر همه یک ره روند بمقصد برسند ‌‌ سخن در قلت
طعام افتاد و منفعت ان و مضرت آنچه بر سر سیری خورند بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که بر سر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی
آنکس که او را مهمانی رسیده باشد اگرچه ان کس سیر باشد اما برای آنکه
تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم
صایمی را که وجه سحور نباشد چون بداند که وقت سحور چیزی نخواهد بود
اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد روا باشد ‌ سخن در دعا

من ایست بعد از تقریر احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده ام
آری فرمود که بیار بنده شش تای کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد
و بدست مبارک ایشان داد و شرف مطالعه ارزانی داشت و
استحسان کرد و فرمود که نیکو نبشته و هر چند جای که میر سید میگفت
نیکو نگر و جای بیاضی که داشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشتی
عرضه داشت کردم که بقیه آن حرف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت فرمود
و بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و
شکسته پروری والحمد لله رب العالمین بعد از ان سخن در فهم حکمت
باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کار سازی میفرماید
بعد از ان حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بغداد جوانی را حبس فرمود
مادر آن جوان پیامد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه
گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در محبس باشد و تا آنگاه یک تن
از ان من خلیفه باشد پسر تو در محبس باشد من اینچنین حکم کردم زال
چون این بشنید آب در دیده بگردانید روی سوی آسمان کرد و گفت
که خلیفه خود آن حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید
دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را خلاص کنند بعد از ان یک اسپ
قیمتی بران پسر بخشید و فرمود که پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد
بگردانند و پیش این ندا بکنند که هذا اعطاء الله علی رغم الخلیفه
سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت

شنه داشت بنده شنید بعد از ان حکایت فرمود که من چون بخدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی
در خاطر کردم که انچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید خواهم نبشت
اول روزی که دولت دستبوس دریافتم نخست سخنی که از شیخ شنیدم
این بود که بر زبان مبارک راند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده
سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده بعد از ان خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان اندکی باز رانم وهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده
بود همین قدر گفتم که اشتیاق پایبوس عظیم غالب بود شیخ اثر دهشت
در من دید این لفظ بر زبان مبارک راند لکل داخل دهشة الرض
آن روز هرچه از شیخ شنودم چون بمقام خود آمدم بر جای نسخه کردم
بعد از ان هربار انچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی
بخدمت شیخ باز نمودم بعد از ان هرگاه که حکایتی و اشارتی کردی
میفرمودی که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون
باز بخدمت پیوستمی فایده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت
کردی بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم
هم دران ایام مردی مرا کاغذها سپید داد یکجا جلد کرده من آن کاغذ
بستدم فواید شیخ الاسلام در انجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله
والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان
کلماتی که از شیخ سماع داشتم بنوشتم و تا این غایت آن مجموع

از شلغم و جغندر و مانندان دیک بجوش و آن را می فروختی
بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند
حق بشبان تاج نبوت دهد ٭ ورنه نبوت چه شناسد شبان
بعد از آن از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب
بر وی دادی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که آن
قلب است بر روی آن خرنده چیزی نگفتی و آنکه درم سره آوردی
او را امید دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نکند
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند او بجای سره میگرفت و
با ایشان بیدا میکرد و طعام بدیشان میداد تا وقت نقل او شد
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم
قلب داده اند و من بجای سره قبول کرده ام و بر روی ایشان ما
رو نکرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود در روی
من رد مکن بعد از آن فرمود که وقتی درویشی صاحبدلی بر او آمد و
طعامی از دیک او طلب نمود شیخ عثمان کفگیر در دیک کرد چون
بر آورد همه در و مروارید بود آن درویش گفت این بکار نیست باز شیخ
کفگیر در دیگ کرد همه زر بر آمد آن درویش گفت آن سنگ ریزه بود
این سنگ چیزی بکش که من بخورم بار سیوم شیخ کفگیر بر آورد دیگ
سبزی بر آمد که پخته بود آن درویش چون آن حال بدید شیخ را گفت
اکنون ترا بیش اینجا نباید بود همدران هفته روز شیخ عثمان رحمه الله

فرمود که یوسف نام مردی بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
روحه العزیز وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال
در بندگی می باشم هر کسی از خدمت شیخ بخشش مجلها یافت مرا بایستی
که بیش از همه بودی این و مانند این میگفت تا شیخ الاسلام فرمود
از جانب تو نیز استعدادی و قابلیت میباید گفت پیر من از آن
خود میکنم اگر خدای بندهان راحت توان کرد مرید همچنان بر سر شکایت بود
تا درین میان نظر شیخ بر پسرکی خورد سالی افتاد او را گفت بیا همانجا
که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها انبار کرده بودند شیخ آن کودک
خرد را گفت برو از آن خشتها یک خشت برای ما بیار کودک برفت
یک خشت درست آورد و پیش شیخ نهاد یاری بجهت نشسته بود شیخ باز
آن کودک را گفت که برو یک خشت برای این یاران کودک رفت
و یک خشت درست بیاورد و پیش آن یار نهاد باز شیخ آن کودک را
گفت برو و یک خشت برای آن یار بیار و آن یار اشارت بر آن
یوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت آورد و پیش او نهاد شیخ گفت
من این را چکنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر
باشد بر من چرا آید ... بیستم ماه شوال سنه ثمان و عشر و سبعمایه دولت
پابوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حربابادی رحمة الله علیه
در افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود او را تقریبیت
بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی پختی و فروختی

و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا نگیرند و این بدان
ماند که دو مرد باشند هر دو در صفت رجولیت متقرر اما یکی را اولاد
شوند و دیگری را نشوند او را که فرزند نشود آن نیست که در فحلی او هیچ
تفاوتی باشد اما اینچنین بسیار معاینه افتاده است انبیا نیز در امت
مثل آن بوده است تا آورده اند که فردای قیامت امتان و [illegible]
هر پیغامبری بیاید امت او برابر او و با یکی امت بسیار و با یکی اندک و
پیغامبری بیاید که برابر او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان
و فتور صورت نبندد مثل شیخ و مریدان برین قیاس باید گرفت
پنجشنبه بیست و ششم ماه ذی القعده سنه ثمان و سبعمایه دولت
پای بوس حاصل گشت سخن در سماع درافتاد و وجدی که بیننده
شود بر لفظ مبارک راند که نود و نه نام اینجا که میخوانند الواجد الماجد
معنی الواجد یعنی الغنی بعد از آن فرمود که معنی الواجد از وجد نیست
شنده وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند که
شکر گوید اما اینچنین شکور بمعنی آنست که پذیرنده شکر بندگان
هم چنین الواجد ظاهر آنرا ماند که صاحب وجد باشد و این
در حق باری عز اسمه درست نیاید پس اینجا واجد بمعنی معطی الوجد است
بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه
که او سماع نشنیدی بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة
والرضوان گفتی هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را

از دنیا نقل کرد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش

ازین بابت چیزی کشف کند او را دیری بودن نباشد و حکیم سنائی

این معنی نظم کرده است نظم پیش ما جمال شهر افروز

چون نمودی بر و سپند بسوز ∴ آن جمال تو چیست مستی تو

وان سپند تو چیست هستی تو ∴ بعد از آن بر لفظ مبارک راند

که آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اند

برخلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی این را مستی میگوید یعنی چون

کشف کردی بیش درنگ نباید کرد و این را بدین عبارت

گفته که نظم ~ آن جمال تو چیست مستی تو

وان سپند تو چیست هستی تو ∴ بعد از آن بر لفظ دُرربار

راند که همه کشف و کرامت حجاب راهست کار استقامت محبت

دارد ~ بیست و سیوم ماه ذی القعده سنه ثمان و سبعمایه

سعادت پابوس بدست آمد جوانی درآمد خواجه ذکره الله بالخیر

ازو پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید

شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه خواجه فرمود که شیخ جلال الدین

کم کسی را بیعت دادی و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله

مولانا برهان الدین غریب عصمه الله حاضر بود و پرسید که بنده را

که شیخ ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که ایشان

دست بکسی ندهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بنده یکی

راند که شیخ حسین زنجانی و علی هجویری هر دو مرید یک پیر بوده اند
وان پیر قطب عهد بوده ایست حسین زنجانی دیر باز ساکن لهاور
بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در
لهاور ساکن شود علی هجویری عرضه داشت کرد که حسین زنجانی
انجاست پیر فرمود که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور
آمد شب بود بامداد ان جنازه شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند
سخن در نظم افتاد بر لفظ در گهربار راند که بعضی مشائخ را نظم
خوب بسیار ست چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ بوسعید ابوالخیر را
و دیگر بزرگان را رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین
باخرزی را که او را غلو تمام بود و خوب گفته ایست تا بغایتی که
مریدان بخدمت او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده ایست
تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هر بیتی از ان من کتابیست
همین روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود شش رکعت در رکعت
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا انجا که هم فیها خالدون و در رکعت
دوم آمن الرسول تا آخر آیت الله نور السموات والارض تا انجا که
والله بکل شی علیم بعد از ان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس
بعد از ان دو رکعت استخاره در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا
ایها الکافرون در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب

داده اند الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ
شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رحمة الله علیه
بر شیخ شهاب آمد شیخ مصلا خود بچید و زیر زانو نهاد و این معنی
نزدیک مشایخ غایت تعظیم داشته اند الغرض چون شب در آمد
شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود
و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و بذکر مشغول
گشت شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بوده اند بسماع مشغول شدند
چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمه الله
و گفت شب را سماع بود چه امر این جماعت را تنها رفتی بباید
فرمود که شب را سماع بود خادم گفت بود شیخ گفت من خبر
ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق
وقت شیخ شهاب الدین بنگر که چنان در ذکر مشغول بوده است که
از استغراق فکر خبر نیافت و هر بار که سماع فرو داشت میکردند
اهل سماع قرآن خواندندی شیخ می شنیدی و شیخ سماع ایشان
با چندین غلبه می شنید بباید دانست تا چه مشغولی بوده باشد
ذکر مزارها در افتاد که بسیار بزرگان آنجا خفته اند
بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت
آری دیده ام و زیارت بعضی ازان بزرگان کرده چون شیخ
حسین زنجانی رحمه الله و اولیای دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک

و بانوبت رحمت مانیز اندر روی بر تافت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که ادب اینست که اگر بیاید هر جا که در مجلس جای یابد بنشیند و
اگر جای نیابد پس دایره بنشیند باید که درمیان نه نشیند که هر که
درمیان نشیند او ملعون باشد — بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه تسع و
سبعمایه شرف دستبوس حاصل شد سخن در تلاوت قران افتاد
و حق خواندن آن و ترتیبی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون
خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی میگیرد بعد ازان فرمود که در
حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسمت است
انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و
آن سه عالم کدام است ملکیت و ملکوتیت و بینهما جبروتیت و آن
سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب
و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از
جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در
حاله سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان آنچه
در دل پیدا می آید آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروتیت
بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا
آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح والحمد لله رب
العالمین — سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه
پنج شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول باشد و ازان پنج شرط

این دو دعاها ادعیه که آمده است بعد از آن دو رکعت دیگر است خواند
گفت این سخن بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت
آن روز که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا نماز
اشراق اول همین نشست ای گفت فرمود و گفت آن دیگر خواهیم
فرمود

یازدهم ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه دولت پایبوس
بدست آمد سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن
و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست که چون در مجلس در آیند
هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند
در بند آن نباشند که بالا و فرو بنشیند هر جا که فرجه بینند بنشینند که
جای آینده همان باشد بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة
والسلام بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته سه کس
بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت برفور بیامد و آنجا نشست دوم
دران حلقه جای خالی نیافت در پس دایره بنشست سوم روی
ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی
میفرماید که آن کس که بیامد و در دایره جای یافت و نشست
ما او را در پناه خویش جای دادیم و آن کس که در دایره جای
نیافت و از شرم پس دایره نشست ما از و شرم کرم داشتیم
فردا قیامت ما او را فضیحت نکنیم و آنکس که روی بتافت و

واصل بیت را چه کو داشته گفت تحیة ازین که آورده ام بعد ازان بیمار
علیه السلام درحجة ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان
از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود آن روز که
او چهل هزار دینار بیاورد کلیمی پوشیده و میخی بران زده بخدمت
رسول آمد همان زمان جبرئیل علیه السلام بخدمت رسالت آمد همان
لباس رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ملایک را فرمان شده است
که بر موافقت ابوبکر صدیق همه کلیمی بپوشند و میخی بران زنند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر دو مصراع بر زبان مبارک راندییت
شکرانه چهل هزار دینار دهند   با میخ و کلیم هر دو یکبار دهند
ازینجا سخن در صدق افتاد حکایت فرمود که مردی بیست و پنج دینار
زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و انرا بمجاوران
کعبه و ساکنان آن موضع دهم آن نیت کرد و روان شد و در اثنای
راه بی باکی عیاری با او دوچار خورد تیغ برآورد تا او را بکشد آن
مرد همیانی که در کمر داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و
گفت مرا چرا میکشی بر من همین بیست و پنج دینار زر است
در میان همیانست بستان عیار همیان برداشت دینارها بیرون
کشید و بشمرد درانجا همان بیست و پنج دینار بود آن همه دینار
پیش آن مرد بنهاد و گفت ازان خود بستان و بسلامت برو که

دو بیش از عطا بیست و دو در حالهٔ عطا بیست و یکی بعد از عطا اما انچه
دو بیش از عطا بیست یکی انست که انچه خواهد داد از وجه حلال حاصل
کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد یعنی بکسی دهد که در وجه فساد
خرج نکند یعنی با اهل صلاح دهد و آن دو شرط که در حالهٔ عطا بیست
یکی انست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دوم شرط آنکه
خفیه دهد و آن یکی شرط که بعد از عطا بیست انست که انچه دهد ایش
از ابر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است
و صدقه خود معلوم است اما صدقه کاشی است و آن هر دو معنی
از صدق محبت اقتضا میکند یعنی آنکه زنی میخواهد کوی او را هر آینه
صدق محبت پیدا باید کرد بس او کاوین درمیان آرد و آن صدقه است
و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آینه بمحبت آن حضرت میدهد سبب
صدق محبت نام آن نیز صدقه باشد بعد ازان حکایت امیر المؤمنین
ابوبکر فرمود رضی الله عنه که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت
آورد بیت شکرانه چهل هزار دینار دهند تا شیخ و کلیم هر دو یکبار دهند
و آنچنان بود که آن روز بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
موجود بود آن همه بخدمت رسول علیه السلام آورد مصطفی علیه السلام
فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای است
و رسول و بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و از انچه ابوبکر
صدیق آورده بود نیم آن آورد پیغامبر علیه السلام فرمود که [illegible]

پابوس میسر گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم افتاد رحمة الله علیه
میفرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است دران غار چشمه جاری
بود او هم بران چشمه مقیم بودی و خدا را عز و جل طاعت کردی
تا شبی عظیم سرد بود و سرما یافت بغایتی که بیم هلاکت شد دران
تاریکی دستش به پوستینی رسید ان را بر خود کشید گرم شد چون
روز بلند برامد آن پوستین باز خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد ان
اژدهائی بود چشمها کشاده و سری افراشته در تحرک امد ابراهیم
ادهم دران تحیر بود که آوازی شنید نجیناک من التلف یعنی
ترا از چیزی تلف کننده که ان سرما بود نجات دادیم باژدهایی که
آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را بر مثل
آن کرامت بود و انچنان بود که درویشی در چاهی افتاد دلو و رسن
موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته سیگلی
دید از بالا چاه در چاه فروهشته دانست که سبب خلاص اوست
آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود
دوم فروهشته و او نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف
بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیی بود محجوب
مدعی بیامد و در پیش او نشست خواست که ان ولی را امتحان کند
در خاطر گذرانید که ان را که چشم نابینا باشد واجب کند که در عالم
باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی آن محجوب کرد و برسید

راستی تو قهر مرا فرونشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که
وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسب بخشیده بود آن اسب
بر و لاغر شد چنانکه خیالی باند امیر المومنین عمر خواست که آن اسب از ان
مرد بخرد به بها آن روز که بخشیده بود چون آن معنی بخدمت رسول
علیه الصلوة والسلام رسید منع فرمود و گفت مخر داده خود باز نباید خرید
اگر هم بدانگی یابی بعد ازان در فضیلت اطعام میفرمود که بزرگی گفته است
که یکدرم را طعام بسازند و پیش یاران آرند به از آنکه بیست درم صدقه
کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش صاحب حالی
بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه کاریست تو شفاعتی بکن و
کار من بر آر صدر جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت
تو کنم آن مرد گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است
گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم و بر مائدهٔ تو نشسته
چیزی تو خورده مرا بر تو آن حقیست صدر جهان چون این بشنید
بفور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در
معامله فقرا افتاد و هیچ و بشر ارا ایشان فرمود که شیخ بدر الدین اسحاق
علیه الرحمة والغفران یکی را شطرنجی داد و گفت آن را ببازار بر بفروش
بعد ازان گفت که درویشانه فروشی اند پرسیدند که درویشانه
فروختن چگونه باشد گفت یعنی بجائی با زنیارند بهر بهائی که آید بفروش
والسلام ... شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه ... سنه ... دولت

چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یک شب در خواب شد حضرت عز
عزت صمدیت را در خواب دید بعد از ان تاریخ هر جا که برفتی جامهٔ خواب
برابر خود بردی تا بخسپید وان دولت بیند تا انگاه که آواز شنید که
دولت آن خواب ثمرهٔ آن بیداریها بود الخ سخن در جمع و خرج دنیا
افتاد فرمود که آن حدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی همچنین که
حلالها حساب وحرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شده است
آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود و همچنین
هم هست که حلالها عتاب وحرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است
اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت
بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی
آن عذاب باشد بعد از ان فرمود که بعضی گویند که آن قول امیر المومنین
علی کرم الله وجهه است حلالها حساب وحرامها عذاب وشبهاتها
عتاب سخن دران افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول میکنند
فرمود که در ستدن و خرج کردن آن شرایط است آن ستاننده
می باید که هر چه ستاند بحق ستاند یعنی فرمود که اگر سیم پیش
یکی می آرد مثلا ان ستاننده را علوی می بیند و کیسه کرده بران
اعتقاد می آرد که این فرزند رسول است علیه الصلوة والسلام و
وان ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستاند حرام باشد
سخن دران افتاد که درویش باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان

که نشان ولایت چیست درین که آن سخن می پرسید مگسی بیامد و برخی
آن مدعی نشست مدعی انرا براند باز بیامد و بر سینهٔ او نشست باز براند
بار سوم هم بیامد درین میان سوال کرد که نشان اولیا چیست شیخ
گفت یک نشان باری آنست که مگس بر سینهٔ اولیا نه نشیند
سخن در لقمه داشت لقمه افتاد و اثر آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه مرید شد آن جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم
ادهم را از طاعت و عبادت بسیار او عجب آمد با نفس خود عتاب
کرد که آن جوان نوآمده چندین طاعت میکند ترا چندان نیست
بعد از آن بنور ضمیر روشن کرد که این همه شیطانیست آن جوان لقمه
ناوجه میخورد و شیطان او بر آن طاعت میداشت تا ابراهیم را
از حال او روشن گشت آن جوان را گفت ازین طعامی که من میخورم
قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد طعام درویشانه که ابراهیم ادهم
میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
آن غلبهٔ طاعت که اصل او فرو نشست با اندک عبادت باز آمد
چنانکه نماز فریضه بحیله گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته
شد و با اصل باز آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر این سر که همه
سعادتهاست بیرون داد گفت شیخ الاسلام که ریشه بود بعد از آن
هم درین معنی فایده فرمود که طاعت اندک باید که صدق بسیار
می باید   سخن در ثمرهٔ مجاهده افتاد که شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه

جمع کرده اند هم بر این سوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است
وجلد شد و نام این فواید الفواد مقرر گشته امید که خوانندگان و نویسنده
را جمعیت روحانی حاصل آید انشاء الله وحده صحفی که جمع کردم
تحفه ایست پیش یاران حسن علا سجزی یکی از امیدواران
چهارشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمایه دولت پابوس
بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ مبارک راند
که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته
در دل کردمی که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان
متعلم بودند و مشغول بودندی در بحث هم بارها نفرت در خاطر می
بودی چنانکه مکرات با یاران میگفتمی که در میان شما نخواهم بود من
چند روزی پیش میان شما مهمان ام بنده عرضه داشت کرد که
پیش ازانکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
پیوند شود این میفرمودند فرمود که آری چهارشنبه بیست و نهم
ماه ذی القعده سنه تسع و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد سخن
دران افتاد که مریدان بزیارت پیر خود روند و هر یکی بعد از
چند گاه روند بر لفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت شیخ
الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز المبارک
رفته ام هر سال یکبار بعد ازانکه نقل فرمود هفت بار دیگر رفته
شده است چنانکه در خاطر هم چنین مقرر است که در حیات و

خواهد و نه بدل اندیشه که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بدو چیزی برسد آن جایز باشد درین میان حکایت بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگرچه آن دهنده مثلا شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود او آنست هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده باید که من نخواهم سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغامبری را وقت نقل تخییر میکنند فرمان میشود که تو مخیری اگر ترا می باید که چند گاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفا علیه الصلوة والسلام عایشه رضی الله عنها آن معنی در خاطر گذرانید که رسول را علیه السلام که دانند که باب خوش است که تا چند گاه دیگر در میان صحابه باشد یا بعالم بقا رود آن معنی در دل کرد و سوی رسول علیه السلام نگریستن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بر لفظ مبارک راند که مع النبیین والصدیقین والشهدا و الله اعلم بالصواب

الدیباجه الثانیه

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از لفظ مبارک انفاس معتبر که خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین

سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامد
در مدت اندکی شیخی یافت و نعمت فراوان این خبر بسمع شیخ رسید
ایشان را جواب کرد و گفت شما هیزمها تر آورده بودید در هیزم تر
کی آتش در گیرد اما ذکریا هیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت
پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه تسع و سبعمایه سعادت پابوس
میسر شد سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حق افتاد فرمود که هر که
را که وجودیست بین العدمین است وجودی که میان دو عدم باشد
او را هم عدم باید گرفت چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز
خون می بینند آن طهر را حکم خونست بعد از آن بر لفظ مبارک راند
که الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین حاصل الامر در حسن
عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن قدر را
معطلت و غفلت چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی
فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی او را
گفتند چه حالتست که هیچ بمجاوره کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق
احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چندین هزار
سال من معدوم بودم و بعد ازین هم دور کارها معدوم خواهم
بود آن قدر عمری که درین میان یافته ام آنرا چه ضایع کنادم بمجاوره
خلق و اشتغال بالایعنی چه خرج کنم باری آن مایهٔ حیات چنان
کنادرم که رضای حق است مولانا محمود اودهی دام ورعه حاضر بود

حاجات ده بار رفته شده است بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه در
خواست کرد که همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم سعادت پابوس
دریابم شیخ فرمود که خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان
هفده بار دیگر بیامد هژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود در
نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
ازان گاه باز تا امروز نوزده بار باشد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر
بیایم تا بیست بار شود شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنان
گمان برد که مگر نشنیدند آن سخن را اعادت کرد شیخ جواب نفرمود او
بازگشت بیش میان ایشان ملاقات نشد حکایت شیخ
بهاء الدین ذکریا افتاد رحمة الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب
الدین پیوسته قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز
بیش نبود در هفده روز شیخ شهاب الدین برو نعمتها ایثار کرد چون
شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ
رود چون روان شد باز شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز
از پیش بیامد و شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت که فرمان شیخ
الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد ازان در بزرگی شیخ بهاء الدین
سخن میرفت فرمود که در هفده روز آن نعمتها یافت که یاران دیگر
سالها نیافته بودند چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین

نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان
فرمود که ان شهاب الدین عزیز کسی بود که هر شب سورة البقر بخواندی
آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم
از گوشهٔ خانه آوازی آمد که نظم داری سر ما و گرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما اهل خانه همه خفته بودند حیران
بماندیم که آن که می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی
ازو صادر شود تا بار دیگر شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین
حرف رسید گریه چنان غالب شد که تمام حکایت تقریر نتوانست
کرد می گریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را حظ بخت
بالا بالا برسید و محتشما کشید و همچنان رفت که میخواست سخنی
حکایت در سماع و اهل سماع افتاد در لفظ مبارک راند که سماع حکم
تو نیست مردان را سخن در آن افتاد که ایمان یاس مقبول نه
باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند
آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بغیب است
اما اگر مومنی وقت مرگ توبه کند توبهٔ او قبول است ایمان کافر وقت
مرگ قبول نیست یکشنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه دولت
پابوس میسر شد بعضی در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ایشان نوشته اند
عزیزی حاضر بود عرضه داشت کرد که مرا دراوده کتابی بود و

پرسید که کجا میباشی او گفت در خانهٔ مولانا برهان الدین غریب
دامت فضائله بر لفظ دربار راند که ع مرد سره باشی هر کجا خواهی
بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعها از بعضی بقعه نیز با
حال احوال باز پرسد که امروز بر تو هیچ ذاکری بگذشت هیچ
غمناکی گذشت اگر گوید بگذشت آن بقعه که برو گذشته باشند
بران بقعه شرف کند — شنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجه سنه تسع و سبعمایه
دولت پایبوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز از جنازه
حضوری باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی
نیک بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با بد و نیک نیکی
کار نداشت بر جاده صلاح بود همین بود که دست کسی نگرفته بود
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد او را
شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود و در پی
محل پیری باید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر او فرود
آرد تا به عجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد انگاه هم در باب آن
متوفا فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود و هیچکس از خویش
و بیگانه بر سر او نبود همین بود و حق آن بزرگ میعاد نیست اینجا
حکایت شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات
کردی که خدایا و خداوندا من بسیار عهد تو وفا رسانیده ام امید
که تو هم این عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل هیچکس نزدیک

بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید آنجا یم دزد بود و
دزدان هم نمودار کردند حالی با تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت
سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان
بود و خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز نگاه داشت ایمان بگزارد
الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص
احوال او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که باید خواجه ذکره الله
بالخیر می فرمود که احمد حکایت نقل این جوان بدین لفظ تقریر کرد که اگر مرا
پیش قضا بردند من گناهی دیدم که او با ایمان رفت الحمد لله بعد از آن
دو رکعت دیگر یاد کرد هم بعد صلوة مغرب بدین نهج که مرا یاری
بود هم درس او را مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند
بود او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز بگزاردی در رکعت
اولی بعد فاتحه والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه والسماء
والطارق چون او نقل کرد خواجه ذکره الله فرمود که من او را در خواب
دیدم و گفتم که خدای با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان
آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکی از حاضران سوال
کرد که آن را صلوة النور گویند فرمود که خیر آن را صلوة البروج گویند
آن دو رکعت که هر دو آیتها مبدا سوره انعام میخوانند در رکعت
اولی ختم بر یشهزون و در رکعت دوم هم ختم بر یشهزون
آن را صلوة النور گویند بعد از آن در ترغیب ایمان وقت طلوع

گفت این نبشته مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر گفت بتفاوت
گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی
هجویری رحمة الله علیه چون کشف محجوب نوشت در اول کتاب
نام خود یاد کرد بعد ازان دو سه جای دیگر هم انگاه سبب یاد
کردن نام خود گفت آن بود که بیش ازین اشعار عربی گفتم و در انجا
نام خود نیاوردمی ناجوانمردی آن اشعار هم بنام خود کرد در وقت
نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن دران افتاد که
وقت نقل وقتی دشوار است دوانستن انکه که با ایمان رفت و که
بی ایمان بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی آنست که
روی زرد و وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اثنا
اینمعنی فرمود که والدهٔ مرا وقت نقل همین علامات سعادت بود
بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز ست
که بجهت نگاهداشت ایمان می باید گزارد بعد از صلوة مغرب در رکعت
اول بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الفلق در رکعت
دوم هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الناس سر بسجده نهد
و سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاه برکت آن نماز
را حکایت فرمود که شنودم از خواجه احمد نبسهٔ خواجه معین الدین
سجزی قدس الله سره العزیز و ان خواجه عظیم صاحب دل بود گفت
مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته آن دو رکعت نماز گزاردی تا وقتی

می بیند چون آن نعمت بکمال دریابد رایست بدان خفته ماند که چون
بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد بحکم حدیث که النّاسُ
نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنتَبَهُوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند یعنی
تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرد هم آنچه مطلوب اوست
بدو دهند بعد ازان در ذکر موت اولیا حکایتی فرمود که مرا دوستی
بوده است در بداون احمد نام عظیم صالح و متقی و ابدال صفت اگر
آیتی بودی در تحقیق مسایل شرعی و احکام آن مشغول بودی و از هر کسی
همان می پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی
در راه ملاقی شد مرا بدید و کرم پرسید بعد ازان از والده من پرسید
او را از رحمت والده من معلوم نبود آن را نقل نکفتم والده من رحلت نمود
بقای تو باد گفتم اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد چون خواجه
ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه با ایشان مستولی شد
که آنچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنا گریه این بیت بر زبان مبارک
رفت معلوم نیست که از آن احمد روایت کرد یا خود بر زبان راند
الغرض بیت اینست بیت گر وصل تو یابی کسی یکبار
باری که فراق هیچ تقصیر نکرد بیت بعد ازان فرمود که بعد از مدتی
آن احمد نیز رحلت کرد من شبی بعد از مدت او را در خواب
دیدم گفتمی همچنانکه مشغول بودی در مسایل و احکام حالا نیز همچ
او را گفتم این گویی که ترا بر سر ... حالات کار او را آنجا ...

حکایت فرمود که چون شب در آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند
که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای شما را شبی بخشید خود
شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای ذخیره آن
شب کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارد در رکعت
اول بعد فاتحه پنجبار قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم همین و چون
روز بر آید همان فرشته بر بام بیت المقدس بر آید و ندا کند که
ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای شما را روزی بخشید خود
شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز
درین روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگزارد
در هر رکعت بعد فاتحه پنج بار قل هو الله احد بعد از ان بر لفظ مبارک
راند که شیخ جلال الدین تبریزی علیه الرحمه از احادیثی روایت کرد
لفظ حدیث یاد نمانده و اما معنی این بود که تقریر کرده شد
ذکر موت افتاد و حالی که بعد از آن می باشد درین میان فرمود که
اولیا وقت نقل همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم
در بستر او حاضر شود وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه
از خواب بر آید معشوق خود را که همه عمر طلب او بوده باشد
هم در بستر خود بیابد الحال او را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران
سوال کرد که بعضی اولیا می باشند که ایشان را همین جا نعمت
مشاهده حاصل است فرمود که آری اما آن نعمتی که آن ساعت

شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من
خود نه نشسته ام مرا مردی اینجا نشانده است بعد ازان فرمود در خانقاه
باز کنند چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون
ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه ملایم آن احوال حکایت فرمود که در حرب
احد که صحابی بسیار کشته شد جبرئیل بیامد و گفت ای محمد تو هم لحظه در
میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد و چهار شنبه
بیست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس بدست آمد
سخن در طایفه افتاد که خواهند جمع کنند و هرچند که بیشتر شود بیشتر
میطلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی طبایع مختلف آفریده است
که اگر مثلا یک کس را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت
شود قرارش نمی باشد تا از آن بصرف نمیرسد و یکی را چندان که است
هرچه بیشتر می یابد بیشتر میطلبد و آن معنی ازین کس نیست قسمت
ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن
است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکنند مثلا اگر
خواهد تا جامه خوب پوشد و یا طعامی بهتر آرزو کند و همچنین هر چه
کند تا سیم خرج نکند نیابد پس معلوم شد که راحت از سیم و زر در
رفتن او است بعد ازان فرمود از جمع زر و سیم کار آن است که از و

چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی در اثنای
آن حکایت جوالقی درآمد و لختی کلمات نافرجام گفت چنانکه
لایق مجلس ایشان نباشد خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقفی کرد
او گرد آنرا دفع رسانید بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت که
انجمنی هست می باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم می نهند و
چیزی می آرند پس اینچنین کسان نیز می باشند ولی ما را هر چه باید بگویند
ازین چیزها آن چیزها نگو میشود آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین
درویشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب
ندادم آنگاه گفت تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد از آن
فرمود که وقتی یکی ازین ملنگان بخدمت شیخ فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز درآمد و گفتن گرفت که چه بود خود را بتی ساخته
شیخ فرمود نه من ساخته ام خدای ساخته است باز گفت سینی
تو هم ساخته شیخ فرمود ولی هر چه ساخته است خدای ساخته است
آن مدعی چون این بشنید خجل شد و باز گشت بعد از آن حکایت
فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند رحمة الله علیه
ایشان قومی عظیم بد بودند جمله جوالقیان درآمدند چیزی توقع کردند
شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخصومت و غضب آمدند تا
بجایی که دست بخشت بردند شیخ فرمود که در خانقاه ببندید و در
خانقاه در بستند این خشت ها بر در خانقاه زدن گرفتند تا

بهوا بر آمد چنانکه سر او بسقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را
گفت تو هم قدم خود بنما شیخ صفی الدین کازرونی روی بسوی آسمان کرد
گفت خداوندا بجلالت این قدم واده مرا هم انیعنی کرامت کن بعد از این
شیخ از جای برآمد جانب قبله طیران نمود از آنجا طرف شمال رفت
باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد و بنشست و جوکی حیران سر بر قدم
شیخ آورد و گفت که از آن ما همین قدر بیش نیست که از زمین قدری
مستقیم بالا رویم و همچنان فرود آییم باقی را نیست و جز این نتوانیم شد اما
شما اینک هر جانب که خواستید میل کردید آن حق است و الهی و از آن
ما باطل است از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی شیخ
بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه
حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین
سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد گفت
هر که خلیفه در بین فلاسفه میل کند جای ظلمت گیرد این بگفت و بجانب
و بسرای خلیفه آمد آن زمان با آن حکیم در بحث خلوت کرده بود
و بهمین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ آمد شیخ را درون
طلبید چون شیخ درآمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این ساعت
شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلسفه
پنهان داشتند شیخ غلو فرمود که باید گفت که در چه سخن بوده اید
چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت در بحث

بدیگری منفعت برسید مدرس میان فرمود که مرا خود در مبدا حال دل
برجمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب وی نبودم بعد از ان پیوند محبت
شیخ الاسلام شد پیوند جائی شد که ایشان را دو گون در نظر نماید
و ترکی یکبارگی وا گذشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش
بر من تنگی داشت و خوش میگذشت تا آنکه روز بیگاه تری برنج
یکی نیمه تنکه آورد من گفتم که امروز بیگاه شده است و آنچه حاجت
بود بمصرف رسیده است آن را بامداد خرج کنیم چون شب در آمد
مشغول شدم آن نیمه تنکه دامن من میگرفت و فرو میکشید چون
حال چنان دیدم من گفتم خدا وندا کی بامداد شود تا آن را تفرقه کنم
پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه عشر و سبعمایه دولت
پابوس میسر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیرا
هم می باشد درین باب حکایتی فرمود که در بداون مذکری بود منبر او
متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود و از منبر یک
مردکم و بیش بالاتر و آن طاقها منحرف بود چنانکه کسی بدانجا
نتوانستی نشست آن مذکر را در اثناء تذکیر حالی پیدا شدی
او دران حال از منبر جستی و دران طاق نشستی هم ملایم این حکایت
حکایت فرمود که وقتی جوگی در اجه رسید و بطریق دعوی بخدمت
شیخ صفی الدین کازرونی در آمد و در بحث شد با شیخ که بیا
قدم بنمائیم شیخ گفت دعوی تو چیست گفت قدم بنما جوگی از زمین

شربت بیاوردندی قدری مویزکی دران کرده وازان قدحی مقدار [illegible]
بل ثلثانی بر جمله حاضران قسمت کردی قدری ازان شربت در آوندی
می انداختی و دیگر بحاضران مجلس دادندی باقی ثلثی که ماندی خود بکار
بردی وآن بقیه هم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت
بودی بعد ازان پیش از نماز دو نان جرب کرده بیاوردندی آن
دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان پاره پاره کردندی
بهمه حاضران برسانیدی وآن یک نان خوردی وازان نان
خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد ازان ادای نماز شام
مشغول بودی مشغول [illegible] تمام بعد ازان مایده پیش بیاوردندی
طعام [illegible] چون آن خرج شدی پیش طعام نخوردی مگر بلند
بوقت [illegible] بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت خلل شد هم
بدان زحمت نقل فرمود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکشب در وقت
استراحت [illegible] بخدمت حاضر شدم دیدم [illegible] را ثابت کردند
[illegible] که بهان [illegible] نشسته [illegible] بالا [illegible] انداخته [illegible]
[illegible] آنجا که موضع پای مبارک او بود شقه آورده
[illegible] بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی
[illegible] شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز
[illegible] کت [illegible] شیخ بران عصا
تکیه کردی و استراحت فرمودی وآن عصا را [illegible] دست فرود

بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوعیست طبیعی وارادی
وقصری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود برود چنانکه سنگی را از دست
بگذارند البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد خود حرکت کند
بهر طرف که خواهد حرکت قصری آنست که او را دیگری در حرکت آرد
چنانکه مثلا یک سنگی در هوا انداخت اینرا حرکت قصری گویند باز چون
قوت او کم شود هر آینه بخاصیت خود بزمین افتد اینرا حرکت طبیعی گویند
اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک حرکت طبیعی است شیخ فرمود
نی همچنین نیست حرکت او حرکت قصری است گفتند چگونه شیخ فرمود
که فرشته ایست بدین صورت وبدین هیأت فلک را او میگرداند
بفرمان خدای عز وجل چنانکه در حدیث آمده است حکیم درخنده
شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند
بیرون آورد آنگاه روی سوی آسمان کرد وگفت خداوندا آنچه بندگان
خود را مینمائی اینها را هم بنمای بعد ازان روی سوی خلیفه و آن
حکیم کرد وگفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند
آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند آنگاه خلیفه ازان
مذهب برگشت ودر دین اسلام راسخ شد والحمد لله رب العالمین
بیست و هفتم ماه مبارک ربیع الاول سعادت پابوس میسر شد
سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاده بود قدس الله سره العزیز
میفرمود که افطار ایشان بیشتر شربت بودی قدحی بود که [illegible]

در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد
چنانکه در همه حاضران اثر میکرد و بعد از ان این حکایت فرمود
چون زحمت شیخ غالب شده ماه رمضان امد افطار میکرد تا اندازی
خربزه اورده بودند و پاره میکردند و پیش میداشتند شیخ تعالی
میفرمود در اثنای این گستاخ خربزه بمن داد من خواستم که بخورم
در دل گذرد و ماه متصل کفاست الحق روزه دارم این دولت که بدست
خود چیزی بمن دهد کی باشم نزدیک بود که بخورم فرمود که فی مراد
شرعی است ترا بباید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود
نود و سه سال بود در روز ... این معانی تقریر فرمودند و در سماع
این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد
بعد ادای نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشید الحمد لله
رب العالمین شنبه دهم ماه مبارک ربیع الاخر دولت پابوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا می باید
که ... بعد ادای فرمود که بلا چون نازل میشود و دعا راز
فرو ... میرود و در هوا یکجا میشوند تیار ... اگر دعا
قوی باشد بلا را باز گرداند و اگر نه بلا فرو اید ملایم این
حکایت فرمود که در انجه خروج کفار تتار شد چون بلا مغل
به نیشابور رسید بادشاهی که انجا بود کس پیش شیخ فرید عطار
قدس الله سره العزیز که دعای بکن جواب گفت که وقت دعا

آوردی و تقبیل میکردی بعد از آن فرمود یک روز هم در آن ترتیب
مرا و چند یار را گفت که بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید
و برای همت مراد دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار در آن حظیره
نشستیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم و طعام بر آنجا خود
بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت آمدیم و
بایستادیم و عرضه داشت کردیم که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم
و دعا کردیم شیخ ساعتی تأمل کرد فرمود بعد از آن گفت که از این
دعای شما هیچ اثر همت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که من در جواب مشغول شدم یاری که بود او را علی بهاری گفتندی
او از من پیشتر ایستاده بود او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان چگونه مستجاب باشد
همانا که این سخن بسمع شیخ نرسید یعنی آن سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد از آن
روی سوی من کرد و گفت که من از خدای خواسته ام که هر چه
تو از خدای بخواهی بیابی بعد از آن عصای خود بمن داد
در این میان بنده عرضه داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر
بوده اید چشم پر آب کرد و فرمود که چه مرا در ماه شوال بدهلی
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بود ولیکن
وقت رحلت از من یاد کرد و گفت الله الله و دهلی است دیگر
سخن گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین من نیز حاضر نبوده ام

المی نرسید گفت دران حال که مرا میزدند معشوق من در من نظر
میکرد در نظر او هیچ دردی بمن نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راندند که انکه در نظر معشوق مجازی باشد
او را از درد خبر نمی باشد آن معنی در حقیقت لایق تر است
سخن در توکل افتاد فرمود توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی انست که
مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد وان وکیل هم عالم باشد
و هم دوست پس آن موکل امین باشد که وکیلی دارم که هم در کار
دعاوی داناست و هم دوست منست درین صورت هم توکل
باشد و هم سوال چنانکه گاه از گاه آن وکیل را گوید که این
را چنان جواب گوی و آن کار را همچنان آخر رسان مرتبه اولی
اینست که هم توکل باشد و هم سوال مرتبه ثانیه توکل انست که طفلی
باشد شیرخواره که مادر او را شیر میدهد او درا همین توکل باشد
سوال نباشد آن طفل نگوید که مرا فلان وقت شیر بده همین گریه
کند اما تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را ثقه در دل باشد
بر شفقت مادر اما مرتبه ثالثه توکل آنست که مرده باشد پیش غسال
آن مرده را هیچ سوالی و تقاضی و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که
غسال حرکاتی باید او را میکرداند و میشود مرتبه سیوم توکل نیست
و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی اوردند
یکی از حاضران مطایبه کرد که فلان جا بودم اگرچه سیر بودم اما تمام

گذشت وقت رضاست یعنی بلای خدا نازل شده تن برضا باید داد
بعد ازان فرمود که بعد نزول بلا هم دعا می باید کرد تا بلا دفع
شود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن در صبر و رضا افتاد فرمود که
صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد دران صبر کند و شکایتی
نکند اما رضا آنست که ازان بلا هیچ کراهیتی بدو نرسد گویی
آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که متکلمان این معنی را
منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی
رسد و او را ازان کراهیتی نباشد فرمود انرا جوابهاست یکی آنکه
بسیار باشد که مردی در راهی میرود و خاری در پای او میخلد و
خون می رود و او خبر ندارد و دل او مشغول بچیزی است
که او را ازان خبر نمی باشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و
بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است و او را زخمی رسد او خبر
مستغرق حرب است که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان
که بمقام خود باز آید معلوم میشود اکنون چون استغراق این معانی
که گفته آمد ازان دردها بی خبر میدارد آنکه مشغول باشد بطریق اولی
بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
جایی نبشته است که مردی را بتهمتی بگرفتند و را هزار چوب
بزدند هیچ جزعی نکرد و اثر المی هیچ ظاهر نشد بعد از اقامت
سیاست ازو پرسیدند که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ

برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخنی اینست الخ
بعد ازان فرمود که ان مرد بار دیگر مرا ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور
مردی بود که او را شیخ وبندر گفتندی عظیم بزرگ بود روز عید خلق
از نماز باز گشته بود ان شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز
روز عید سیت هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده
جون این سخن بگفت حریر پاره از آسمان فرود آمد برانجا نبشته
که ما نفس ترا از اتش دوزخ ازاد کردیم جون خلق آن حال معاینه کرد
همه به تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار
نمودند درین میان دوستی از دوستان شیخ بیامد و را گفت که تو خود
از حضرت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده ان شیخ جون آن سخن بشنید
آن حریر پاره بدو داد و گفت بروان عیدی تو باشد فردا من
دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر
آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت که ان حکایت از من بشنو حکایت
آن بود که برهمنی بود در شهری مال بسیار داشت مگر والی ان شهر
او را مصادره کرده جمله اموال و اسباب او بستد او را مستاصل
گردانید بعد ازان برهمن مفلس و مضطر شد روزی در راهی میرفت
دوستی با وی پیش امد و پرسید که حال تو چیست برهمن گفت
نیک خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی تو
از کجا سیت گفت زنار من با من اینست بعد از تقریر ان حکایت

پیش آوروند نتوانستم که بگذارم این و مانند این کلمات طیبت آمیز
میگفت خواجه تبسم میفرمود که من وقتی بر شیخ جلال الدین روی
سوی من کرد و این دو مصراع فرمود بیت بارو غن گاو اندرین روز خنک
نیکو باشد هریسه با نان تنک من گفتم که ذکر الغایب غیبة
شیخ جمال الدین گفت اینرا حاضر کرده ام آن گاه میگفتم پس همان
زمان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که پخته بود و
کندروئی که کشیده بودند بیت فرمود که وقتی مردی که او را
محمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
نشسته بود طعامی آوردند همانا کندروی و سفره موجود نبود شیخ
فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی بر زمین
کشید و بر آن مرد گفت که محمد همین دانکه این سفره است بعد از آن
فرمود که آن در مبادی حال بود آدینه سلخ ماه ربیع الآخر دولت
پایبوس بدست آمد درین هفته کاتب را بسبب مواجب دلتنگی
بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی بود
بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته است غیر نیکو
او نام و لقب پرسیده نشد وقت وقت مرا در راه پیش آمدی یک
حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که ان شاء الله تو هم چنان شوی
که اعتقاد در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت

فرمان آمد امیر عالم دلواجی کاد و بعد از ان امیر عالم را بر بالای منبر
طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد پنجشنبه بیست و
نهم ماه جمادی الآخر سنه عشر و سبعمایه سعادت پابوس بدست آمد سخن
در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا مستجاب شود
و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب
آدینه اول سیوم شب پانزدهم چهارم شب بیست و هفتم که شب
معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد فرمود هرچه نفل میکند از
بجای نمازها و فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان
حکایت امام اعظم ابو حنیفه فرمود رحمة الله علیه که او نمازهای قضا
خود را بهر نمازی پنجبار بگزارد دوشنبه سیزدهم ماه رجب سنه
مذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بر
لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش
ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست درین میان حکایت فرمود
که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه بوهره وقتی من آنجا
رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او همه دو بجد شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آن روز
بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت
میکردند و در جنگ کلمات ناسزا میگفتند چنانکه بزبان اینها
می آید بعد ازان آن مرد جواب نداد و گفت این چه

خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت تقریر معلوم میشود
بنده گفت آری بنده را از استماع آن حکایت استظهار باطن
حاصل آمد معلوم کردم که آن حکایت برای تسکین دل این بیچاره
فرمودند یعنی از توقف مواجب و نایافت اسباب دنیا هیچ غم نمی
باید خورد اگرچه همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد
الحمد لله بنده تقریبا آن تقریر همین تصور کرد [illegible] چهاردهم ماه
جمادی الاولی دولت دستبوس یافته شد در شب آن آدینه خوابی
دیده بودم بنده عرضه داشت کرد خواب آن بود که گویی امیر عالم نوائی
علیه الرحمة والرضوان کاتب را چیزی از شیرینی میدهد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی داشتی گفتم خیر
فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از بر رسید که در وهم
بنده نبود دوشنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن
الخواب چیزی بهتر رسید با برکت الغرض آن روز در بزرگی امیر
عالم نوائی بسیار سخن فرمود در اثنای محامد او بر لفظ مبارک راند
که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل نیز رسیده
یافته بود وقتی آن بزرگ بر سر منبر برآمد خلق انبوه حاضر بود و
امیر عالم نوائی نیز نشسته از آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه
شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت بغیر خود بخشم

میانه سنه عشر و سبعمایه سعادت پابوس بدست آمد آن روز بنده

با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کردیم [illegible] این حال حکایت فرمود که چون

رسول علیه الصلوة والسلام عزیمت مکه کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله

عنه برسالت بمکیان فرستاد درین میان یاران [illegible] رسول را علیه السلام

رسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این بشنید

صحابه را طلب فرمود گفت بیایید و بیعتی بکنید تا بمکیان حرب کنیم

یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام تکیه بر

درختی تکیه کرده بود آن بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان

صحابی که او را ابن اکوع گفتندی بیامد و بیعت کرد پیغامبر علیه السلام

فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این

ساعت باز تجدید بیعت میکنم پیغامبر علیه السلام او را دست بیعت

داد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت

از انجا است بعد از ان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی

کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جامه بیعت کند

درین میان فرمود که عجب [illegible] شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله

سره العزیز بارها همچنین کرده باشند و من هم همچنین بکنم

[illegible] سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که من از شیخ [illegible]

الدین که شیخ الاسلام را برادر بوده بود شنودم او گفت که [illegible]

که او مریدی داشت جاجل(?) [illegible] بوده است رحمة الله علیه وقتی [illegible]

شما میگوئید در باب من بهندستیید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت
خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید که چه نیکو سخنی گفته است
آن عورت بیست و نهم ماه رجب سنه عشر و سبعمایه دولت
دستبوس میسر گشت تنگی بیامد او برای انتظام احوال خویش
استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه
باید خواند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
هر شب آدینه فرمودی من هر شبی گویم که باید خواند من گویم ولیکن
برای خود هرگز نخوانم برای آنکه هر چه گویند که او را باید بیارد در این
میان حکایت فرمود وقتی بر سر جمعی گذشتیم دانشان در لباس
صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت که من چنین
خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابیست آن روزگار تو نخواهد
ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود
من خواستم که با او گویم که ای خواجه درین لباس که تویی اهل
این لباس چنین تعبیر نکنند باز خاطر کردم که من کیستم که جواب گویم
هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
تمام فرمود آنکه استمداد دعای میکرد گفت ای مخدوم مردم را
از فراهمی اسباب روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله
بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما میگویم
من از عالم خود میگویم پنجشنبه هشتم ماه مبارک رمضان دولت

فریدالدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یاد نیز بزیارت
شهدا که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت
پیوستیم فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد ما هیچ جواب فراهم نیامد
یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او در ور ترا ایستاده بود او
گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در
حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن
نرسید من عین آن بسمع رسانیدم مرا فرمود که من از خدای
خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی بعد از ان آن
روز عصا بمن بخشید و مرا گفت تو و بدرالدین اسحاق علیه
الرحمه بروید هم دران خطیره مشغول شوید من و او هر دو تمام
و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود که نیکو بود در
اثناء آن حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران
صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید یعنی بیاران برسان و توزیع
کن بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی بمقداری
قبول کرد یکی پنجهزار بار یکی چندین هزار بار یکی کمتر یکی بیشتر
من دو هزار بار خواندم در چند روز شمرده بقیاس گفته ام که و
بیش آن ختم تمام شد بعد از ان بنده بخدمت شیخ عرضه داشت
کرد که این وقت حال مرض بود فرمود که خیر بیش از ان بود بیا
ابیات این بنده با تمام حکایت در خوابیست بود و شنبه بیست پنجم

باشتهامی گرفتند و در معرض قتل آوردند شیانی که او را گردن زدن خواست
شد او را هم جان بایت نید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست
که روی جانب قبله کند بگردان صورت کور بیرادبس پشت داده میشد
بر فور روی سیخ کور بهر خود کرد شیاف گفت درین محل روی جانب
قبله باید کرد توجه اروی جانب دیگر کردی او گفت روی جانب
قبله خود کرده ام تو کار را باش از نسبت این حکایت حکایتی
فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزل درازی ریخ
دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد به اب کیری رسیدم از اسب
فرود آمدم خواستم تا قدری بر گیرم و بخورم دل من سبکی آورد
وصفای غالب شد در ان حال بیخود میشدم همین بر زبان آمد
شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش باز آمدم الغرض بعد ازان
[illegible] تمام شد بعاقبت کار خود که در خاتمت کار هم امید
باشد که این کس بر پای ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه
بیست و سوم ماه مبارک رمضان عمت میامن [illegible] و سیصد
سعادت دستبوس حاصل [illegible] زیارت قبور اتفاق ذکر والده
مرا علیه الرحمة والرضوان نقلی شد دران زحمت هر بار گفتی که
[illegible] فلان نشسته و [illegible] فلان بزرگ [illegible]
[illegible] چون بیامدی میگفتی زحمت [illegible]
و درینجا حقیقتی پیدا آمد اینجا حکایت [illegible]

کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یکبار راستی حالت بیاید
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تغییر بعد از آن
واقعه نبشته است نخست ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد
دوست باشند و از خورد و خواب خود شان یاد نباشد و هر چه
کنند برای او کنند فرمود که شیخی بود و پس بزرگ بر کرانه آبی
مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام
پیش فلان درویش که از آب بگذرد و بر کنار آب درویشی نشسته است این را
پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است عبره کردن دشوار
دارد شیخ فرمود که برو بر کرانه آب روی جانب آب کن و بگو
آب بحرمت آنکه شوهر من با من هیچ وقت صحبت نکرده است که
مرا راه دهی زن در تعجب شد با خود گفت که چندین فرزندان
از وی آورده ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجای آورد
و بر روی آب آن کلمه گفت در زمان آب بشکافت و دو شق شد
راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون
بر آن درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و
زن را گفت تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر
من سخنی گفته بود من آن سخن با آب بگفتم آب مرا راه داد این
ساعت بچه استظهار باز روم درویش پرسید که شوهر تو چه
سخن گفته بود زن آن معانی باز راند درویش گفت برو

ماه ذی القعده دولت دستبوس میسر شد تفسیر امام ناصر بستی بیش
بود از انجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد
دران زحمت او را سکته افتاد تو با و اولیا ها و پنداشتند که
مرد او را در گور کردند جون شب در امد بهوش باز امد معلوم
کرد که مرا در گور کردند درین حیرت بماند بدر ماندگی او را یاد امد که
هر که در حالهٔ اضطرار جهل بار سورهٔ یاسین بخواند حق تعالی
او را از ان تنگی فرجی و مخرجی بخشد همان زمان یاسین خواندن
گرفت جون سی و نه بار خواند اثر کشادگی پدید آمد و آنجنان
بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز میکرد آن امام تحسس
معلوم کرد که ان نباش است بار جهلم که یاسین میخواند آهسته
خواندن گرفت تا او نشنود و گور بر او باز کند القصه جون جهل بار
یاسین تمام شد امام ناصر بستی آهسته از گور بیرون آمد نباش
جون آن بدید در زمان زهرهٔ او رجبا آورد و همانجا هلاک شد
امام در هلاک او تاسف خورد با خود میگفت که مرا ساکن می بایست
بود تا او کفن بردی من بجا کنی از گور بیرون آمدمی الغرض
از ان بیرون آمدن بزودی پشیمانیها خورد جون از گور بیرون
آمد اندیشید که اگر ناگاه مردمان بخانه بنند به هول خواهند
برد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد همین هم در شب آهسته در
امد آواز میداد که من فلان کسم و مرا بسکته پنداشته در گور

بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که او را دو پسر بودند
توامان یکی هم در خردگی وفات یافت دیگری بزرگ شد اما انکه بزرگ
شد هیچ شیخ نمی مانست احوال او با احوال شیخ نسبتی نداشت در اثنا ان
حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ دربار راند که فرزند شیخ قطب
الدین نه شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه میفرمود که
در انجه پسر خورد شیخ وفات یافت چون از دفن او بازگشت و بخانه
آمد مگر حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند چون ناله او بسمع شیخ
قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست مالیدن
گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت
کرد و پرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد
می آمد که چرا من از حق بقا پسر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان دریاد دوست بچه غایت بود
که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد سخن در دعا افتاد فرمود که خلق را
وقت دعا می باید که هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر نیارد و نه هیچ
طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل آردان عجب باشد و دعا معجب
مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در ایقان دعا سستی آرد
بس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن بود
که البته ان دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا
باید که هر دو دست متصل نکند کرباید داشت افضل انست که هر دو دست

بر آب و این سخن با اب بگو که بحرمت آنکه درویش درین سی سال
طعام نخورده است که مرا راه دهی حیرت زن زیادت شد با
خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت محال دیگر نیست
که این مرد میگوید همین ساعت پیش من طعام خورده است
من آن چگونه گویم با این همه بحکم اشارت آن درویش بر کرانه آب
آمد گفت ای اب بحرمت آن درویش که درین سی سال طعام
نخورده است که مرا راه دهی در زمان اب بشگافت و دو شق شد
راهی خشک در میان پدید آمد بسلامت بگذشت چون پیش
شوهر خود آمد در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو
معنی بگوئی که چه بود تو هم چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن
درویش پیش من طعام خورده این هر دو دروغ با آب بگفتم
آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت که بدان و آگاه
باش که من هیچ وقت با تو بهوای خود صحبت نکردهام برای ادای
حق تو کرده ام نه برای هوای خود پس بمعنی گوئی من هیچ وقت
با تو صحبت نکرده ام و آن درویش درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق
نفس خود نخورده است و نه برای استیفاء لذت طعامی که
خورده است برای قوت طاعت را خورده است این بود
معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدای کنند
نیت شان همه حق باشد از ینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین

اگر فرمان باشد من آن تار را بجای تعویذ دارم فرمود که همچنین کن من
آن تار را با عزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر
آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرده بود
میفرمود که تاج الدین دیدم از آن یک تار موی بعد از آن هر رنجوری
و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن موی
میدادم و ایشان می بردند و چندگهی برخود میداشتند آن
زحمت از ایشان زایل میشد تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین
مینای گفتندی و او پسرکی خورد داشت رنجور شد بر من آمد
و از من آن تعویذ بخواست و من آن را در طاق نهاده بودم هر چند
طلبیدم نیافتم سبب آن طاق طاقها دیگر هم طلبیدم که بغلط
نهاده باشم در نظر نیامد آن دوست نامراد باز گشت پسرک او
هم در آن زحمت وفات یافت بعد از آن چندگهی بگذشت دیگری
بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم هم در آن
طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
میفرمود که پسرک آن دوست رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ
غایب شده بود شانزدهم ماه ذوالقعده سنه عشر وسبعمائه
سعادت دستبوس بدست آمد سخن در نظم و نثر بیفتاد بر لفظ
مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آینه ذوقی
حاصل آید و هر معنی که بنثر شنیده آید همان معنی اگر در نظم سماع افتد

گشاده باشد برابر سینه ویک بلند باید داشت و همچنین صورت که تو
همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای این معانی
این هم فرمود که دعا تسکین دل است خدای عز وجل میداند که چه می
باید کرد الحمد لله حکایت عقیده مریدان افتاد فرمود که پیش ازین در
شهر ما همسایه بود محمد نام او را هر سال نارو بسیار شدی دران سال
زحمت فراوان دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فریدالدین
شد قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی
باید که تعویذی مرا بخواهی بیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت
آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ فرمود که تو بنویس خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ بنشتم و بدست مبارک شیخ دادم
شیخ مطالعه فرمود باز بمن داد و گفت او را بدی چون بشهر آمدم
آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ نارو نشد یکی از حاضران
پرسید که شما دران تعویذ چه بنشتید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که الله الشافی الله الکافی الله معافی یک دو کلمه دیگر متعاقب آن
فرمود که بر خاطر یاد نماند هم درحسن اعتقاد مریدان فرمود که روزی
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز
تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد
من عرضه داشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش
فرماید فرمود که چیست گفتم تار محاسن مبارک تاری جدا شده بود

اجودهن میرود او عزیمت هندوستان فتح کرد طرف اجودهن
روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه
ذکره الله بالخیر میفرمود که آن محمد شه را غوری میگفتندی
مردی عزیز بوده است او در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش از شیخ بیامد
والحمد لله رب العالمین دو شنبه یازدهم ماه مبارک محرم سنه
احدی عشر و سبعمایه بسعادت پابوس میسر شد بر لفظ مبارک
راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد
و بیعت کرده خرقه یافت چنانچه رسم کار آمده است بعد از آن
گاه خبر بشیخ رسانیدند که آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر
معصیتی که بود باز رفت شیخ چون آن معنی بشنید در خانه آن
مرید آمد و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هرچه کنی در خانه
من کن زیرا که درویشی جامع خیرات است و پرده پوشی
یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هرچه در خانه من میکنی
پرده پوشی کنم چون آن سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و بیعتی
بتجدید بکرد و تایب مطلق گشت والحمد لله علی ذلک بعد از آن
این حکایت بنده عرضه داشت کرد که مقرر است که پیر در احوال
مرید نظر کند اگر در اعمال مریدان نظر کند تا عمل ایشان چگونه
بیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی
درست یابد مرید را امید باشد فرمود که آری اصل درین

ذوق بیشتر بیست خوش همین حکم دارد هر سخن که شنیده بهر انیه در شنید
آن ذوقی باشد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر بیست
درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان
رقت حاصل نمیشود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را
همان ذوق است که هر آتش در می زند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی
و در بقای ذوق بودی در اثنا آن معانی چشم پر آب کرد و نفسی از
سینه مبارک بر آورد و فرمود که مرا وقتی در خواب چیزی نمودند
من این مصراع گفتم که مصرع ای دوست بدست انتظارم کشتی
و باز این مصراع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم
ای دوست بزخم انتظارم کشتی ۞ چون بیدار شدم یادم آمد
که این مصراع همچنین است مصرع ای دوست به تیغ انتظارم کشتی
سه شنبه سیزدهم ماه ذوالحجه دولت پابوس بدست آمد سخن
در صدق ارادت افتاد که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه گفتندی او هر گاه همت
کردی اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیأت که شیخ را
دیدی تعبیر خواب همچنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان
شد شبی در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گوئی جانب
اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همان جانب
باید رفت نه از شیخ سخنی شنید نه اشارتی دید همین قدر که دید که طرف

حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدای و نیکو
مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او
در حدود و سرپیسی باران مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر
روضه شیخ برسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم
طالبان او بسیارند عقبی نیز نمیخواهم من همین میخواهم توفنی
مسلماً و الحقنی بالصالحین حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود
که پیری بس بابرکت بود اگرچه با کسی پیوندی نداشت اما صحبت بسیار
مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که او را دیدم در تقریر او از هیبت
او معلوم شدی که از واصلان است چیزی در خاطر بود آنرا
از وی پرسیدم جواب داد که آنرا این آیه دان همچنین باشد
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده بود و
میگفت که اگر ان مشکل از صد دانشمند مجتهد پرسیدمی حل نشدی
سم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود و مبشر که
خدمتگار منست هنوز طفل بود مگر بی ادبی کرد چوب او را زده
شد مولانا کیتهلی را جان در و کرده بود که گوئی ان چوب او را
زدند در گریه شد گفت از شومت من بود که او را الم رسید
خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی
تمام در دل آمد یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از وی شنیدم
که سال قحطی بود در دهلی دران ایام واقعه ملک قطب الدین حسن

کار اعتقادیست چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که
در وحدانیت باری عزوجل و رسول علیه السلام ایمان درست
باشد مرید را نیز می باید که در حق اعتقاد او درست باشد چنانکه
مومن چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز
چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی افتد بر ارتداد او حکم نتوان
کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد بصلاح باز آید الحمد لله علی ذلک
سخن در تلاوت قران افتاد و برکات حفظ این بنده عرضه داشت
کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد
فرمود که نیکو باشد دران دیده را نیز حظی باشد بعد ازان فرمود که
شیخ هر کرا قران یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سورهٔ یوسف
یاد گیرد ببرکت آن حق تعالی او را تمام قران روزی کند طایر انجمن
فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که هر کرا نیت یاد گرفتن
قران باشد و بدان نرسید و همدران نیت از جهان برود
چون او را بگور نهند فرشته بیاید ترنجی از بهشت بیارد و بدست
او نهد آن کس انرا ابتلاع کند تمام قران او را محفوظ شود و فردا
چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد الحمد لله ذکر دانشمندانی
افتاد که درویش صفت و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد
فرمود که من سه دانشمند همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین
از میرته بوده است دوم مولانا احمد حافظ سوم مولانا کیتهلی

بود که ان بخانه کسی می بایست رسانید همان روز ان مکتوب را می بردم
نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر جماعت نشسته
بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بجهد تمام بالا بردند ان
ترک بشاشت کرد من هر چند جهد کردم او را نشناختم ان ترک
همین گفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من چندان
نیکی کردی من گفتم که من شما را بجای نمی آرم آن ترک گفت من
ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری الغرض ان و مانند ان
بسیار میگفت بعد از ان بیست تنکه بیاورد و با معذرت فراوان
بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی ان مولانا کتیلی
میفرمود که اکثر او طعام تنها نمیخورد همان عادت مستحسنه او تمام
بود فکیف اخلاق دیگر بعد از ان از واقعه او حکایت فرمود که وقتی
من از سفری در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دینه روز در ان
حوالی راه قطع شده و بسیار مسلمانان بدست هندوان کشته
شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کتیهلی میگفتند او
قران میخواند در اثناء قران خواندن او را شهید کردند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گشت که نباید که ان مولانا کتیهلی
باشد دوم روز بر سر ان کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص
کردم همان مولانا کتیهلی شهید شده بود رحمة الله علیه رحمة
واسعة بتاریخ چهارشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمائة

بوده است من جانب بازار گرباش میگذشتم گرسنه بودم طعامی
خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را میطلبیدم
تا باو هم لقمه شوم درویشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من میگذشت
من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم
تو هم غریب مینمائی قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش
اجابت نمود با لا دکان طباخ رفتیم و از آشنا ول کردیم در اثناء
آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجه مرا بیست
تنگه وام برآمده است می باید که آن وام من دوخته شود آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه ترا میدهم
مولانا کتیلی گفت من در دل خود کردم که این مرد با آن جامه
خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام
خورده شد برخاست و مرا برابر خود روان کرد جانب نماز
گاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن گور بایستاد و چیزی
بخواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آهسته بران گور
زد و گفت که این درویش را بیست تنگه حاجت است او را بده این
بگفت و روی بمن کرد و گفت مولانا باز گرد بیست تنگه تو رسید
مولانا کتیلی گفت چون آن سخن بشنیدم دست آن درویش
ببوسیدم و از وی جدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت
بودم که آن بیست تنگه مرا از کجا خواهند رسید با غم مشغول

فرمود که اری وقتی مستوفی شده بود خواجه تاج ریزه در باب
او این بیت گفته است بیت صد باکنون بکام دل هندوستان شدی
مستوفی ممالک هندوستان شدی ؛ بنده عرضه داشت کرد که بزرگی
خواجه شمس الملک و وفور علم ایشان معلوم است اما که داند که با
درویشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم کردی همین دلیل
خوب اعتقادی او بود والحمد لله رب العالمین تمت بالخیر بیست و چهارم
ماه ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت دولت پابوس
بدست آمد آن روز چند یار یکجا پابوس کردیم فرمود که شما همه
یکجا آمده اید عرضه داشته شد که هر یک از خانه جدا رانده ایم
اینجا جمع شده ایم فرمود که منفرد آمدن بهتر شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز همچنین جدا جدا بیاید بهتر که العین حق
بحث سخن درین افتاد که العین حق والسحر حق فرمود که این
حق است که غیر باطل است یعنی اثره کاین معتزله این
معانی را منکرند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال
بیند میشود پس این خیال باشد آنچنان نیست که ایشان میگویند
از نسبت سحر سخن در کرامت و معجزه افتاد فرمود که این چهار
مرتبه است معجزه کرامت معونت استدراج معجزه از آن
انبیاست که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب

دولت پایبوس بدست آمد باز بعد از یکماه رفته شده بود و هیچ وقت
مدت غیبت تا این غایت بنوده بود چون پای مبارک بوسیده
شد دو سه از یاران عزیز حاضر بوده اند خواجه ذکره الله بالخیر روی
سوی بنده کرد و فرمود که ذکر فضلا داشتیم که تو درآمدی بنده
دوباره روی بر زمین آورد بعد ازان فرمود که خواجه شمس الملک را
علیه الرحمة رسمی بود که اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از
دیری آمدی بگفتی که چه کرده ایم که نمی آئی تا همان کنیم بعد ازان
فرمود که اگر مرا ناغه شدی ما بعد از دیری رفتیمی در خاطر
گذشتی که با من هم ازین بابت چیزی خواهد گفت با من این بگفتی
بیت آخر کم از آنکه گاه گاهی ، آئی و بما کنی نگاهی
خواجه ذکره الله بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد چنانکه
دراحتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من همچنین
شنیدم که در آن ایام که شما بخدمت خواجه شمس الملک میرفتید
او خدمت شما را تعظیم کردی و در جهچه که مقام خاص او بود ی
شما را انجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری در آن
جهچه که او نشستی هیچکس نه نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله
یا مولانا برهان الدین باقی مرا همانجا بگفتی که بنشین من گفتمی
که انجا جای شما نیست معذور نداشتی البته مرا همانجا جای کردی
یکی از حاضران پرسید که وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر

بنوشتی و در آخر آن حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه
مقصود بود در قلم نیامد تحسین سخن در قول معتزله افتاد در آنچه
ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبایر دایم در عذاب باشند
فرمود که این خطاییست مذهب ایشانست که کافران مدام در عذاب باشند
سبب آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آنرا می پرستند
آن معبود ایشانست و آن عقیده ایشان دایم است چون عقیده
ایشان بر کفر دایم است عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل
کبایر دایم در کبایر نه اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند
میدانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان
در دوام کبایر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان به سه
صفت مطیع است اول آنکه میداند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه
میداند که خدای میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد
این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب
اشعریه همچنین است که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود او
حالی مومن است و مومنی که عیاذا بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود
حالی کافر است بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه
حمید الدین سوالی در ناگور رحمة الله علیه هندوی را گرامات گفتی
که این ولی خداست درین میان حکایت امام ابو حنیفه رضی الله تعالی

آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا
را باشد ایشان را نیز علم کامل و عمل باشد فرق همین است که
ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور اید ان کرامت
باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را
نه علمی باشد و نه عملی انگاه از ایشان بر خرق عادت معاینه افتد
آن را معونت گویند اما استدراج آنست که طایفه باشند که ایشان را
اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر ان چیزی از ایشان دیده
شود انرا استدراج گویند لختی سخن در اطوار افتاد فرمود که
سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور
قدس است طور حس انچه مطعومات و مشمومات و مثل انست
بحس معلوم میشود باز طور عقل آن بد و علم متعلق است کسبی و
بدیهی اما انکه در عالم قدس رسیده است باشد که کسبهاء عقلا را
بدیهی بداند بعد از ان فرمود که بدیهیات عالم قدس انست
تا کسی تو چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود
که علامت انکس که بر وی دری از عالم قدس بگشایند چه باشد
باری انکس که در عالم عقل باشد و چیزی که بد و بدیهی و کسبی
حل کرد و او را از ان فرحی آید در عالم قدس راه نیابد درین
میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب
بر دل من میگذرد [illegible] بعد از ان بسیار

آزاد یم همدرین بودم که کشتی دراب غرق شدن گرفت هفت تن
دران کشتی بودند هر هفت غرق شدن گرفتند ان حبشی بر نور
خود را دراب زده وشش تن را بیرون آورده روی سوی من
کرده وگفت حسن آن یکی را بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر
باندم بعد ازان مرا گفت درین قرابه آبست وان عورت که پهلوی
من نشسته ایست والده منیست نشسته ایست من برای امتحان تو
اینجا نشسته بودم رو که تو مرد ظاهر بینی [illegible] سخن در تلاوت
قران افتاد فرمود که قران با ترتیل و با تردید باید خواند یکی
از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمود که از آیتی که
خواننده را ذوقی و رقتی حاصل اید مکرر باید کرد انگاه فرمود
که وقتی رسول علیه السلام میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله
الرحمن الرحیم همدرین تسمیه دل مبارک و را حالی پیدا شد بیست
بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قران هشت
نوع ایست پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت قران خواندن
باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که
آنچه میخواند معانی ان بر دل میگذراند و اگر ان هم نتواند باید
که در حال قران خواندن جلال و عظمت حق بر دل میگذراند
یکی از حاضران سوال کرد که ان معانی همان تعلق بحق ایست که
در مرتبه اولی فرمودند فرمود که خیر ان بذات حق بود این بصفات است

قدس الله سره العزیز فرمود که از وی پرسیدند که فردا قیامت کافرا
در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند که چگونه گفت فردا قیامت
چون کافران عذاب و عقاب معاینه خواهند کرد ایمان خواهند
آورد ولی ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیراکه ایمان آنست که
بغیب آرند ایشان فردا همه ایمان خواهند آورد و همه در دوزخ
خواهند رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن
فرمود که درین آیت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
قول پسر عباس این است که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه
موحد خواهند بود بهر که اینجا موحد است بایمان غیب است و
فردا چون کافران عذاب قیامت بینند بیکبارگی مقر آیند
پس لیوحدون در بیت می اید بعد ازان گفت که هر کرا دیده
شود به از خود تصور باید کرد اگرچه این کس مطیع باشد وان
دیگری عاصی زیراکه شاید بود که طاعت اینکس آخرین طاعتها
باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود
که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که هر کرا دیدم به از خود
دیدم و تصور کردم مگر یک روز و ازان سزای خود دیدم
و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم که بر لب آبی نشسته و
قرابه بپهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی بجرع
میکرد و عورتی نزدیک نشسته بود بخاطر می گذشت که باری

فرمود که او گفته است بطنک دنیاک شکم تو دنیا رتست هرچه کم خوری
از تارکان دنیا باشی و هرچه سیر خوری نباشی بلا یم انیعنی فرمود که
شیطان همچنین گوید سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس
هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلا من بود
تاچه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از دو گریزان باشم
پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از و
تاچه غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاده و غلبه
او بر فرزند آدم فرمود که خناس دیوی است که دایم بر دل فرزند آدم
فرمود که خناس دیوی است که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه
مردم بذکر حق مشغول شود او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا
علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام
از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیاید و خناس را
بیاورد و حوا را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری
این گفت و رفت چون مهتر آدم برسید خناس را دید از حوا پرسید
که آن کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت این فرزند منست
این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمن است
پس آدم خناس را چهار پاره کرد بر سر چهار کوه نهاد چون آدم
غایب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست حوا گفت
که آدم او را چهار پاره کرده بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون

مرتبهٔ چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که جائی که در وی غالب با
وآن دولت چه لایق منست و مرا چه محل آن سعادت باشد و اگر این
هم نباشد باید که بداند که مجازی ان قران خواندن خدا است
هر آینه مرا جزای بدهد درین میان بنده عرضه داشت کرد که هر
بار که بنده قران بخواند بیشتر واضح ان انچه معلوم باشد
بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول
شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سوداست دل خود بواضح
مشغول کنم همان زمان بر سر ایتی رسم که آن ایت مانع آن سودا
وان اندیشه باشد و آنچنان ایتی در نظر اید که در حل آن مشکل باشد
که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ان معنی نیکوست
انرا در دل نگاهداری چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر سنه احدی عشر و
سبعمایه بسعادت پابوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد
فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت انمعنی فرمود
که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بمردی دهند که
او اعقل الناس باشد حکم ان چگونه باشد فرمود که حکم ان این
باشد که آن مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت
که چون آنکس تارک دنیا باشد انرا چگونه قبول کند فرمود که سخن در
مصرف میرود حکم موضع مصرف آنست مناسب ان معنی فرمود که
دنیا نه همین زر و سیم است و اسباب‌ها و غیر آن بزرگی روایت

چند گاه مرا انجا عزیمت سفر شد یک دل آن شده که جانب دهلی
ایم و یک دل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دو دله ماندم و لیکن
خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و برادر و اقربا و دوستان
انجا داشتیم در دهلی یک داماد پیش نبود القصه نیت کردم که
فال مصحف بینم بخدمت بزرگی رفتیم اول بر نیت غزنین دیدم آیت
عذاب امد باز نیت دهلی دیدم ایت بهشت و جویها و صفت بهشت امد
اگرچه دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر
رسیدم شنیدم که داماد من در بند ست بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم که از سرای بیرون امد و چیزی
در دست کرده و دران چیز مبلغ سیم چون مرا دید کنار گرفت و
خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم پیش من نهاد مبلغی بود دل
من جمع شد بعد ازان چند گاه از غزنین خبر امد که مغل دران دیار رسید
و مادر و برادر و کل اقربا مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضه داشت
کرد که شیخ بدرالدین چون اینجا آمد انگاه بارادت شیخ قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز مشرف شد فرمود که اری ازینجا که
شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره المبارک فرمود که کار
او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی
در اجودهن ساکن گشت بنان درویشانه و بچیزهای که دران دیار
خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن همه از آمد و شد

بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد هم بر مهیای
اولی جون ابلیس باز گشت آدم بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید
که چه حال است چه صورت حال باز گفت مهتر آدم این بار خناس را
بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات در آب روان کرد
چون آدم غایب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید
چه صورت حال باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس یا خناس
در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت مهتر آدم بیامد و خناس را
حاضر دید و ماجرا حال معلوم کرد باز خناس را بکشت و بپخت و بخورد
درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس یا خناس
از دل آدم آواز داد و گفت لبیک گفت همانجا باش مقصود
من همین بوده است چهارشنبه شانزدهم ماه جمادالاول سنه
احدی عشر و سبعمایه بدولت پابوس رسیده شد سخن در فال
مصحف افتاد بنده عرضه داشت کرد که فال مصحف که بنید جایی
آمده است فرمود که آری و درین باب حدیثی هم آمده است
بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بکشایند باید
که بدست راست کشایند و دست چپ را با آن یار نکنند
بعد ازان درین معنی حکایت فرمود که شنودم از شیخ بدرالدین
غزنوی رحمة الله علیه که او گفت من جون از غزنین بلهاور آمدم
در ان عهد لهاور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از

آن ده چیز که در قرآن است کدام است ذات صفات افعال
ذکر معاد و تزکیه و تجلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار و احکام شرع
بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه هست
الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک
یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تجلیه اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز که در جمله قرآن است هشت
از آن در یافتیم همین محاجه کفار نیست و احکام شرع تجنیس
ذکر امام حجة الاسلام افتاد رحمة الله علیه فرمود که بیانی با تحقیقات
در النکاح فرمود که در احیاء علوم می آرد الصوم نصف الصبر
و الصبر نصف الایمان بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر
چه باشد اول در تحقیق صبر فرمود که صبر چیست صبر باعث
حق است بر غلبه باعث هوا صبر اینست بعد از آن فرمود که
اصل باعث هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را
مقهور میکرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آنکه
فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که صفت ایمان دو
چیز است عقاید و اعمال سخن در عوارف شیخ شهاب
الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من پنج باب
از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره المبارک

خلایق حدّ نبود در خانه بقیاس ایام بی‌ایام و حسن نه بستندی نمیعنی عیبه باز بودی هم طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی آینده و روونده را از ان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نه امد که نه او را چیزی نصیب کرد عجب قوتی و عجب زندگانی هیچکس را از بنی آدم آن میسر نشود و اگر کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنا چندین ساله بودی در محاوره با هر دو برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدر الدین اسحاق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت که من خادم و محرم بودم و هرچه بودی با من گفتی و هرچه مرا بکاری بر راه کردی در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخنی نگفتی و کار نفرمودی که در ملا عین آن نگفتی یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت و این از عجایب روزگار است

سه شنبه دوازدهم ماه جمادالاخر سنه احدی عشر و سبعمایه دولت دستبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که از برای برآمد حاجات بسیار خوانند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخوانند میم رحیم را در لام الحمد ادخال کنند همچنین که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار بگویند حق تعالی مهم او بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که انچه در تمامت قرآن موجود است انا ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است

از بهر تر دامنی بخواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم
پرآب کرد و فرمود که سخن که معامله ندارد ذوق ندهد بعد ازان
این بیت سعدی بر زبان مبارک راند بیت
بزبان هر که بروید خبر من عرفت ∴ چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد
سه‌شنبه شهر دهم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمایه
سعادت دستبوس بدست آمد شب آن روز بنده خوابی دیده
بود که آن را بخدمت ایشان عرضه داشت خواب آن بود که گویی
وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم
نماز تنگ در رسیده است گویی تعجیل وضو ساختم و سنت
گزاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجیل
تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین شتاب میرفتم
همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز
بگذرد گوئی دست برآوردم جانب آفتاب و اشارت کردم و
این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ کبیر میای این بگفتم هم در خواب
وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم هنوز از شب
مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید چشم پرآب
کرد آنگاه حکایت فرمود که فقیهی بود محمد نام نیشابوری مردی
عزیز و نیکو اعتقاد بود ازو شنیدم که من وقتی در سفر گجرات
بودم در آن ایام آن بلاد هندوان داشتند در راه می

کذشتند امام بعد ازان فرمود که ان چه بیان بود که ایشان میکردند
انچنان خود هرکز از کسی دیکر نیاید بارها در ذوق بیان ایشان مردم
جنان فرو میشد که تمام برده شدی که اکر همین زمان مردم بمیرد
نیکو باشد بعد ازان فرمود که جون آن کتاب بخدمت
شیخ [illegible] فریدالدین آوردند همان روز پسری متولد شد اورا
شهاب الدین لقب فرمود بعده سخن دران افتاد که
سخنی که از بزرکی و صاحب نعمتی شنیده میشود اثر الذات دیکر است
اکر همان سخن از دیکری شنیده می آید جندان ذوق نمیدهد
پس کوئی از مقامی که آن سخن برمی آید آن بنور معرفت
آراسته ایست درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و
صاحب نعمت در مسجدی امامت کردی بعد از نماز سخنی جند از
کلمات مشایخ و احوال ایشان بکفتی مستمعان را راحتی بیدا
آمدی ازان جماعت مردی بود محجوب العین او نیز بدان
کلمات لذت کرفتی تا روزی آن امام غایب بود موذن
بر جای او بنشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان
جنانکه ازان امام شنیده بود کفتن کرفت جون سخن آن موذن
در کوش ان محجوب افتاد برسید که ان سخن مشایخ و حکایات
ایشان که میکوید کفتند امام غایب ایست امروز موذن بر جای
او نشسته ایست ان حکایتها او میکوید محجوب کفت ما این کلمات

گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ بوسعید بوالخیر رحمة الله علیه
یکی دو والی محکم بر ستوری زد شیخ بوسعید بوالخیر گفت اه و چنان
نمود که ان درد او دار سید مدعی حاضر بود ان حالت را استحالة
نمود شیخ بوسعید پشت خود را برهنه کرد و بد و نمود اثر ان دوال
بر پشت مبارک شیخ برامده بود بعد ازان گوینده این حکایت
روی سوی خواجه کرد ذکره الله بالخیر و گفت این حکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانم که حقیقت حال
چگونه است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
روح چون قوی شود و بکمال میرسد قلب را جذب میکند و
قلب نیز چون قوی شود قالب را جذب میکند پس بحکم این
اتحاد هرچه بر قلب رسد روا باشد که اثر ان بر قالب ظاهر شود
درین حرف بنده عرضه داشت کرد که این حال چیزی با وصاف
معراج ماند فرمود که اری بعد ازان فرمود که بزرگی گفته است
که نمیدانم که در شب معراج رسول را علیه السلام والصلوة آنجا
بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را همه بانجا آوردند که
او بود بعد ازان فرمود که اگر ان همه انجا اورده باشند
که رسول بود علیه السلام درین صورت مرتبه رسول علیه السلام
بالا تر شود حکایت کسانی که طریق بیعت نمیدانند بعضی با
یکی بیعت کرده باز به دیگری پیوندند و بعضی بمزار شیخ ارادت

آمدم یک دو تن برابر من می آمدند با ما تیغ سلاحی نبود ناگاه
هندوی را دیدم که بیداشد تیغی برهنه در دست کرده ما ترسیدن
گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست
گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر
باش هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و ما را گفت که
مرا امان دهید ما حیران ماندیم که چرا امان میطلبد باز گفت که
مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امان است بعد از آن آن
تیغ او را دادیم او راه خود گرفت و ما راه خود رفتیم خواجه
ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند
که بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمودند — شنبه دوم ماه
مبارک شعبان عمت میامنه سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت
پایبوس میسر شد سخن در اطعام افتاد فرمود که درویشی
اینست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد
و آنگاه بحکایات و حدیث مشغول باید شد بعد از آن این
بر لفظ مبارک راند که ابدؤا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام
ر ... بیست و دوم ماه مذکور دولت دستبوس حاصل گشت
طعام پیش آوردند و خوردن گرفتند شیخ ذکره الله بالخیر فرمود
که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که بخورند من طعم آن در
حلق خود بیابم یعنی گوی آن طعام من میخورم یکی از حاضران

وبا تو گفته گفتم اري يا دیست این ساعت چه حال گفت این ساعت
غرق آن حالت میروم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین
افتاد و مناقب شیخ کبیر رحمة الله علیه فرمود که ترکی بود در قطعه
او مسجدی عمارت کرده بود و امامت ان مسجد بشیخ نجیب الدین
داد وخانه هم برای او مهیا کرد تا ترک دختري عروس کرد یک
لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین رحمة الله
علیه وقتی محاوره با او کرد و گفت که مومن تمام انکس باشد که او راه دوستی
حق بر دوستی اولاد غالب آید اکنون تو یک لک جیتل بلکه
زیادت در حق فرزند خود خرج کردي اگر دو چندان در راه حق
خرج کنی انگاه تو انچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت
از شیخ نجیب الدین بستد وخانه هم شیخ نجیب الدین ازینجا در خود
رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
صورت حال باز گفت شیخ فرمود که خداي عز و جل میفرماید ما
ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر ایتی
که منسوخ کردیم ایتی دیگر فرستادیم بهتر ازان یا هم چنان
برین کار ملتفت نباید بود مگر ان ترک را ایتمر نام بوده است
شیخ بر لفظ مبارک راند که اگر ایتمري رفت خدای ایتمری
بیدا آرد همدران روز کار ملکی بزرگ ایتمر نام دران دیار
برسید که خدمت شیخ الاسلام بود آن خانه و اوقاف که معتقد منها

ارند درین میان بنده عرضه داشت کرد که بعضی در بایان گور مشایخ
میروند و سر میتراشند و مرید میشوند این بیعت درست باشد فرمود
که خیر الکلام حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین را
قدس الله سره العزیز پسری بود از همه پسران مهتر او برفت و در
بایان گور شیخ الاسلام قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز
محلوق شد این واقعه بشیخ فرید الدین نور الله مرقده رسانیدند
فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه ما و مخدوم ماست
اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست
شیخی بگیرند ...... بیعت دریکم ماه شوال سنه احدی عشر
و سبعمایه بدولت دستبوس رسیده شد سخن در رویا افتاد
فرمود که در عهد قدیم ترکی او را الکتلس گفتندی مرد غدامی بود
شبی حضرت عزت را بخواب دید بامدادان بخدمت شیخ
نجیب الدین متوکل رحمه الله آن خواب بگفت اول او را
سوگند غلاظ و شداد داد و گفت که من آنچه ترا خواهم گفت
باید که آن حکایت تا من زنده باشم باکسی نگوئی شیخ نجیب
الدین رحمه الله علیه حکایت کرد که آن تکلس بعد از دیدن
آن خواب چهل سال بزیست و من دیدمت آن خواب بحکم وعده با هیچکس
نگفتم چون وقت نقل تکلس آمد وقت رفتن او بر سر وقت او
حاضر گشتم و چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم

میخواره وصل تو جویان جویان ❊ جان میدهم و نام تو گویان گویان
آمد ❊ بیست و ششم ماه ذی القعده سنه احدی عشر و سبعمایه دولت
پابوس بدست آمد در خانه که پیش مسجد ادینه کیلوکری است
پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق
یاد حق باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغول باشند
و خواهند که خود را بر مثل آن مردان نمایند درین میان حکایت
فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب اصلیتی داشت روزی
بخدمت شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود
از وی پرسید که حال آن خواندگیهات چیست گفت که همه فراموش
کردم شیخ را این سخن گران آمد چون او بیرون رفت روی
سوی حاضران کرد و گفت این مرد بلند پری کرد الغرض خواجه
ذکره الله بالخیر این حکایت گفت و چشم پر آب کرد و فرمود
که پیری بود لنبیران راه او پسری در رسید محمد نام در علم
غلو کرد و مرد اهل شد بعد ازان خواست که در عالم طریقت
درآید پدر را گفت که من میخواهم تا درویش شوم پدرش گفت
هلا یک چله بدار ازان پسر در چله نشست چون چله تمام شد
بخدمت پدر آمد پدر از و چند مسئله که خوانده بود باز پرسید
پسر همه را جواب گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این
چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر برآر پسر یک چله دیگر

کردو بخدمتگاری آن خاندان منسوب شد لختی حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاهی
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس شد
چندان برخورداری نیافت و نزدیک آن قاعده بگشت چون
شیخ بدر الدین دران خانقاه بنشست همدران نزدیکی نظام الدین
خریطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ
بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
عرضه داشت کرد و این معنی باز نمود که مردی برای من خانقاهی مرتب
کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم سبب
آن پریشان خاطری باشم شیخ جواب فرستاد و گفت هر که بر
سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما را
رسم خانقاه نبود و علی حده خانقاه کند و بنشیند ازینها
بیند لختی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله
سره المبارک فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام
محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمة الله علیهم اجمعین سخن در
نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد و گفت
که فلان می‌مرد و آهسته نام خدای عز و جل بر زبان میراند
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک
رباعی الهی بسر کوی تو پویان پویان ∴ رخساره بآب دیده شویان

علیهم اجمعین بعد از ان فرمود که امام غزالی طیب الله ثراه در احیاء
علوم آورده است که ان دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است
از عجایب روزگار است و آن اینست که وقتی مردی در ماه رمضان
بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که انگشتری
بدست منست افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین
فرمود که تو مگر موذنی گفت آری گفت انگاه بانگ نماز نیک بگاه
چرا میگوئی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که
روغن از کنجد بیرون می اید و من باز ازا در کنجد میکنم ابن
سیرین فرمود که انکه در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو
باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود نیکو برسید چون نیکو
تفحص کرد مادر او بود حکایت زحمت دمل و نار و افتاد
فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را
از دمل نگاهدارد و چون نار و هم ازان قبیل است امید باشد که
ازان هم نگاهدارد بعد ازان فرمود که هر که نماز دیگر و النازعات
بخواند خدای عز و جل او را در گور نگذارد او در گور نباشد
مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود که
کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح
بکمال رسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند ادینه
پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمایه بسعادت پایبوس

برداشت چون جمله تمام شد بخدمت پدر آمد باز از دو مسئله چند پرسید
آن بار جا بجا لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چهله دیگر برار
پسر سیوم چهله برداشت چون تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن
مسایل چیزی ازو پرسید پسر جنان بحق مشغول شده بود که هیچ
جواب نتوانست داد در رویا افتاد فرمود که رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود که من دوش یاران خود را بخواب دیده ام
که هر یکی پیرهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیرهن تا سینه
بیش نیست یکی را تا ناف است یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که
پیرهن او تا زمین کشان بود یاران عرضه داشت کردند که یا
رسول الله این خواب را تعبیر فرموده اند گفت آری پیراهن
هر یکی را بردین هر یکی تعبیر کرده ایم حکایت ابن سیرین
افتاد رحمة الله علیه که تعبیرها او چه درست بود فرمود که وقتی
مردی بر او آمد و گفت که من شب را بهفت چل هد خواب دیده ام
گفت تو سفر خواهی کرد گفتند از کجا گفت اول سفر چل سفر یست
مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در خواب
دیده ام گفت ترا بدی رسد گفتند از کجا گفتی گفت
اول سوسن سوایست ازین همه حکمها او درست بود درین میان
بنده عرضه داشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که
مردی بزرگ و عالم و در عهد خواجه حسن بصری بود رحمة الله

می باشی وجه میکنی آن بزرگ گفت که من نمیخواهم که اگر جمله دنیا مراد
و بگویند که این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود
از این نوع مرا بدهد و این هم بگویند که اگر تو قبول نخواهی کرد
ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر
گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض خداست چیزی که خدای آنرا
دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و از آن قبول
نکنم ... بیست و نیوم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت
پابوس حاصل شد آن روز کتاب کنز المعانی بخدمت ایشان
بردم تحسین و استحسان بسیار فرمودند همان روز بیعتی بتجدید
کرده آمد کلاه از سر مبارک خود بر سر این بیچاره نهادند و بار
این بیت بر لفظ دربار راندند بیت در عشق تو کار خویش پرداخته
از سر گیرم زهی سر و کار ∴ از نسبت کتابی که بنده مرتب کرده
بود فرمودند که از کتابهائی که مشایخ نبشته اند روح الارواح
نیک با راحت است نیکو کتابیست بر لفظ مبارک راندند که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آن را یاد داشت بر سر
منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نبشته اند قوت
القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده
عرضه داشت که مکتوبات عین القضات هم نیکو کتابی است
ولی تمامی ضبط نیست فرمودند که آن را از سر حال نبشته است

رسیده شد پیش از نماز هم درخانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است
حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام
با یاران میگفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و انچه در وی است
اختیار میکنی یا انچه در عقبی است گفت انچه در عقبی برای من مهیا کرده اند
همان اختیار کردم چون آن حکایت تمام شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت انچه مصطفی
فرمود علیه الصلوة که درویشی را میان دنیا و عقبی اختیار کردند درویش
هم مصطفا یست صلی الله علیه وسلم المخیر هو المخیر چون خواجه ذکره الله
بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز را نیز هم مثل این کلمات بودی بارها گفتی که درویشی
را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردمی
که حکایت خود میگویند هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که
بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز
میکرد و میگفت خداوندا خضر کبیره ارتکاب میکند اورا از ان توبه ده
همدرین خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم
تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابانی نهال کرده
و در سایهٔ آن می نشینی و آسایش میگیری و میگویی که برای خدا
کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک
دنیا با خضر گفت که همچنین باش که من می باشم خضر گفت تو چگونه

غرض انکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی انجا ذکر او کردی اورا
بشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خرد بود
در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از
چندگاه بر مادر و پدر او امد و لطلبید مادر و پدر او را پنهان کردند
گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ مگوئید ان نعمتها که بوی
خواهد رسید تا ان بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازین فرمود
که شیخ احمد متهم بوده است سبب آن مادر و پدرها و را پنهان داشتند
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت
کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود که چیزی او خواستی که مدام باشد و
متهم او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که با قصاب
بچه متهم شده پدران قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که بچه
پیش شیخ هر کسی بد میگفت تا شی آن قصاب بچه بخدمت شیخ
بود پدر او امد تا آن حال تفتیش کند انجا که شیخ بود در حجره یا جای
مستوری پدر آن قصاب بچه بیامد در روزنی یا شکافی نگاه کردن
گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ شد ان قصاب
بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر میگزارد بعد از سلام
هم با آن پسر سخنی نصیحت امیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه
میگزارد و بعد از هر نماز انجه صلاح حال آن پسر بود با او میگفت
چون صبح دمید پدر پیش بیامد و در پای شیخ افتاد او و پسر هردو

کما از پسر وقتی که او را بود نبشته ایست بعد از ان بر لفظ مبارک
راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاریست
دران سن که غایت قوت جوانی ایست او را چندان شغل
و تعلق بحق سبحانه بود کاری بود بعد از ان فرمود که پدر خود را
نبشته ایست که قاضی بود در شوشتان و حرام خوار این و
مانند این بسیار نوشته ایست بنده عرضه داشت کرد که مقصود
او ازین نبشتن چه بود فرمود که این قدر هم نبشته است که
او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود و در ویشان عزیز حاضر
پدر عین القضات نیز درانجا حاضر او گفت که من شیخ
احمد غزالی را دیدم رحمة الله علیه که درین جمع حاضر شده
بود و رقص کرد ازین مقام تا انجا که شیخ احمد بود و بعدی تمام بوده است
مثلا آن جمعیت در شهر دیگر بود و او در شهری دیگر غرض انکه تفحص
کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مقصود عین القضات ازین حکایت ان بود تا معلوم
شود که نعم افزید کار تعالی بواسطه نماز و اوراد و خیرات است
هر که را خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود و درین میان
سوال کرده شد که پیر عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود
که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ
خود هم میکند و همچنین می نویسد که شیخ من چنین و شیخ من چنین

تحمل کنی بعد ازان او در راهی شد یکی امد و دیسی بر قفا را و
فرو دآورد او همه را می شمرد و عقد میگرفت چون هزار تمام شد
در سرا او فرو خواندند که بر منبر برای و خلق را دعوت کن
گفت آلی من علمی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چه گویم فرمان
آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخشش از ما سخن در قطع
مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه
مدتی از خلق ببرید بعد ازان که در میان خلق امد سخن
بازگرفت با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین برامد محی
نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق امده چرا سخن نمیگوئی
گفت چه سخن گویم از نگوئی گویم یا از نگوئی نگوئی در سخن نگنجد
نگوئی خود به گفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها امدن دوست بیت
با من بمیان رسول باشیم با تو
تنها ز همه جهان من و تنها تو
خورشید نخواهم که برامید با تو
آنی بر من سایه نباشد با تو سخن در باب جماعتی افتاد که
روزها دارند و طی کنند و مقصود ازان عجب باشد و ریا بعد
ازان این بیت بر لفظ درربار راند بیت
لنگفنت کرکند ترا فربه سیر خوردن تر از لنگهن به
سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف پابوس حاصل شد
سخن در ماجراء درویشان افتاد و حسن مقالت ایشان دران

مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که آن معنی از بهر کسی باید قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که همچنین تو آمده
بود بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودهن
بودم جوگئی پیاده من باز و برسیدم که شما کدام راه میروید اصل در
میان شما چیست او گفت که در علم ما چنین آمده است که در نفس آدمی
دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم
علوی است از ناف تا قدم عالم سفلی است سبیل کار آنست که در
عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و
در عالم سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد سخن در ترک دنیا
افتاد درین باب بیکو غلو میفرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی
روزها بصیام کذراند و شبها قیام کند و زایر الحرمین باشد اصل
آن می باید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت که هر که
دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران
دعوی کذاب باشد الخ بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه
اثنی عشر و سبعمایه دولت دستبوس بدست آمد سخن در بزرگی
خواجه عثمان حرب ابادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی
از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم
غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا

بعد از ان درباب بردباری و تحمل بسیار غلو فرمود گفت هرچه جفا
را تحمل کنند بهتر از هر که بیت فرو باید خورد و در بند مکافات نباید
بود این مصراع بر زبان مبارک راند
هر که ما را رنجه دارد در احتیش بسیار باد
بعد از ان این بیت هم فرمود
بیت هر کرا و خاری نهد در راه مانهد
هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد
انگاه فرمود که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در اثنا
این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است که با نغزان نغزی
و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین که با نغزان نغزی
و با کوزان هم نغزی
هفتم ماه مبارک رجب سنه اثنی عشر
و سبعمایه شرف پابوس میسر شد سخن در حقوق یاران دینی افتاد
فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است یکی اخوت
دین است ازین دو اخوت دین قوی تر است اگر دو برادر نسبی
باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر را نرسد
پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قوی است
زیرا که پیوندی که در میان دو برادر دینی باشد در دنیا و اخرت
برقرار ماند درین میان ذکر این ایه افتاد الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین فرمود که یاران که دوستی ایشان
بسبب فسق بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر ند انگاه این بیت
بر زبان مبارک راند
ترا دشمنان اند این دوستان

حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت
باشد یکی در حالت سماع دوم وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند
سیوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که من وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز بودم که درویشی شش یا هفت در رسیدند همه جوان و
خردسال و صاحب جمال یکدیگر پیوندی داشتند بخانوادهٔ خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضه داشتند
که ما را با همدیگر ماجرای هست خداوندی را فرمان دهد تا ماجرا
ما بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرا ایشان بشنو و بدر الدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت
در غایت نرمی و لطف که آن روز شما چنین سخنی گفتید من
اینچنین عرضه داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید یا مرا معلوم
فهم نکردیم یا بغلط جوابی دادیم آن یار دیگر را هم جوابی نیز مواد
گرفت که شما همچنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید
غرض آنکه اینچنین و مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدر الدین
اسحاق از لطف تقریر ایشان دیده پر شدیم من با خود گفتم که اینها
فرستادگان حق اند برای تعلیم ما که ماجرا اینچنین باید کرد
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان
باید گفت که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد

آن دو نماز ست یکی نماز استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک
باران بود انگاه گزارده شود دوم نماز کسوف آن هم تعلق بسبب دارد
هرگاه که افتاب را گرفته شود آن نماز گزارده شود این نمازها بود که
تعلق بسبب داشت امّا نمازی که نه تعلق بوقت دارد نه بسبب
آن نماز تسبیح است والسلام سخن دران افتاد که نماز نوافل
بجماعت آمده است فرمود که امده است بعضی مشایخ و بزرگان گذشته
گزارده اند انگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است
بجماعت بگزار و تو امامت کن همچنان کرده شد سخن در نمازهایی
افتاد که بجهت محافظت نفس میگزارند فرمود که هر وقت که
مردم از خانه بیرون می اید باید که دوگانه بگزارد بیرون آید تا
هر بلایی که در راه باشد حق تعالی ازان نگاهدارد و هرگاه که
درخانه آید هم دوگانه بگزارد تا هر بلایی که از خانه خیزد
حق تعالی او را ازان نگاهدارد و درین دوگانه بسیار خیرست
و سلامتی بعد ازان فرمود که اگر کسی را آن دوگانها گزارده
نشود وقت بیرون آمدن و درون آمدن آیة الکرسی بخواند یا
چهار بار این کلمه بگوید که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است اگر کسی
در اوقات مکروهه در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گزارد

که آرند در باده و بوستان یکشنبه بیست و پنجم ماه مبارک رجب سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر آمد سخن در نماز نفل افتاد فرمود که آنچه مصطفی علیه الصلوة گزارده است یک نوع آنست تعلق بوقت دارد و یکنوع آنست تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست نه بوقت تعلق دارد و نه بسبب امدیم نمازی که تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه در احیا آورده است که نمازی که تعلق بوقت دارد ان تکررات است زیرا که نمازی است که هر روز است و نمازی است که در هفته است و نمازی است که در هر ماه است و نمازی است که در هر سال است آمدیم نمازی که در هر روز است آن هشت نماز است پنجوقت انکه در پنجوقت گزارده میشود ششم نماز چاشت هفتم هشت رکعت بعد از نماز شام هشتم نماز تهجد این نماز است که در هر روز است اما نمازی که در هر هفته است هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نماز است که در هر هفته است اما نمازی که در هر ماه است آن بیست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة در غره هر ماهی گزارده است این نمازی است که در هر ماه است اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید سوم نماز تراویح چهارم نماز شب براة آن همه نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازی که تعلق بسبب دارد

بعد ازان که خواجه نوح آن فواید بشنید بر خواست خواجه ذکره الله
بالخیر حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید
که این نیکو کسی ایست بعد ازان که او بر خاست و برفت در تعریف
او مبالغت فرمود گفت قران یاد دارد و هر شب ادینه ختم میکند
و در تعلیم هوسی تمام دارد و حاصل بسیار و با هیچکس کاری
ندارد نه بدوستی نه بدشمنی و بغایت صالح ایست تا روزی من
ازو پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست
گفت مقصود من حیات شماست خواجه ذکره الله بالخیر گفت که
آن سخنها ورا که اموخت یعنی گوئی آن دلیل سعادت اوست
بعد ازان سخن دران افتاد که هر کرا چیزی به پرسند بهتر
آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد درین میان
فرمود که دانشمندی ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره درس
کردی ازو شنیدم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
رفتم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و علوم دیگر خبر داشتم
همین علم خلافی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر شیخ
از فقه و علوم دیگر پرسد چگویم این اندیشه در دل بود تا بخدمت
او رفتم همین که سلام کردم و بنشستم شیخ روی سوی من کرد
و گفت تنقیح مناظره باشد من خوش شدم که در بیان او شرح کردم
و نفی و اثبات که دران آمده ایست بمراد بگفتم خواجه ذکره الله بالخیر

لیمین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل است شنبه سیزدهم ماه شوال
سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر شد خواجه نوح که شرف
قرابتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق میخواند خواجه در بیان آن
بود سخن درین حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی
یا بلغمی در دهن آید چون خواهد که از اپیرون اندازد باید که مقابل
قبله نینداز د و جانب راست هم که جهت ملک است جانب چپ
اندازد آهسته یا نزدیک قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر مفسد
صلواة نیست دیگر این بیان فرمود که مومن نجس نباشد تا روزی
رسول علیه السلام در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را
علیه السلام با او مطایبه بودی دست فراز کرد تا با ابوهریره
مصافحه کند ابوهریره دست خویش بکشید رسول علیه السلام
فرمود که چرا دست بکشتی گفت یا رسول الله من این ساعت
با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده دست چون تو پاکی چگونه گیرم
مصطفی علیه السلام فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما
نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی
نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان پیش
مردی اید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید
و دل مرد بدو میل کند آن مرد می باید که در حال با اهل خود فراهم
آید تا آن وسوسه از وی دفع شود یک خبر بیت مرد متاهل است

وتزاحم این باشند که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا
با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سیست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد از جانب خود سیست گذارند آن
تواصل گویند اما تزاحم این باشد که اگر دنیا تمام روی بدیشان
آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند
بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشند تقاطع آن
باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع و خصو
برآیند تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوند د ایشان
آن را تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند بعد
از آن طبقه پنجم هرج و مرج باشند هرج و مرج آن باشد که در
گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند مدت این
پنج طبقه دویست سال باشد آن گاه فرمود که بعد از آن دویست
سال کسی سگ بچه برآید به که فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون
بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از
نقل رسول علیه السلام بدویست سال تمام شده است
این ساعت خود مردم چگویند سخن در مشغولی حق افتاد
که کاران دارد دیگر هرچه جز آنست مانع آن دولت است
فرمود که اگر وقتی از آن کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی
در من ظاهر شود با خود گویم کجا افتادم درین میان حکایت

میفرمود که کمال کستغنی که تیغ زاهد او را بهم از عالم او برسید و از علم آن
والحمد لله رب العالمین تمت هذا الکتاب فی الثالث من شعبان
سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه

بسم الله الرحمن الرحیم

الدیباجة الثالثة من فواید الفواد و فیه سبع عشر تاریخا این
اشارت اسرار الهی است باشارت انوار نامتناهی که از لفظ در بار
و زبان گوهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشایخ فی
الارضین نظام الحق والشرع والدین ادام الله میامن انفاسه
شنوده می اید والحمد لله علی ذلک

بیت

مجموعه ای که بنده حسن نو بنا نهاد ∴ هم وقت پاک شیخش جمعیتی و داد

دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه اثنی عشر و سبعمایه
سعادت پابوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغامبر
علیه السلام فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه
باشند مدت هر طبقه چهل سال طبقة الاولی طبقة العلم والمشاهده
طبقة الثانیه طبقة البر والتقوی طبقة الثالثه طبقة التواصل و
التراحم طبقة الرابعه طبقة التقاطع والتدابر طبقة الخامسه
طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشند
آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم بر و تقوی باشند و
آن تابعین بوده اند بعد از آن طبقه سیوم طبقه تواصل

چیزی بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ خروس برآورده بود و بیرون
می‌ریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آنرا جمع بریزم لابد
بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود [illegible] بریزد
فی الجمله این عذر مسموع نیفتاد ایشان [illegible]
بود و با آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در آن
حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد
گفت این قدر خونی که از یاران من میرود بگویم تا خون من
بگشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید میفرمود که
شاد باش محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف آنچنان هم
در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید
را رحمة الله علیه زحمتی شد آن شاهی موی تاب را بطلبید و گفت
همتی بکنید تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی
عذر خواست که شما بزرگ اید اینچنین از من میطلبید من مردی
بازاری باشم با من ازین بابت بگویید شیخ نظام الدین
معتقد ورا داشت گفت البته ترا دعائی باید کرد و همت می باید
بست تا من صحت یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی شرف
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض هر دو را بطلبید
خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین
کاری فرمود اکنون شما با من یار باشید از سر تا سینه [illegible]

فرمود که شیخ بوسعید بوالخیر رحمة الله چون بکمال حال برسید کتبی که خوانده
بود کوشه نهاد بعضی کویند بشست بعد ازان فرمود که نشستن
نیامده است الا انکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی ازان
کتب پیش نهاده و مطالعه کردن گرفت هاتفی آواز داد و گفت
ای بوسعید عهدنامه ما باز ده که بچیز دیگر مشغول شدی خواجه
ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بکریست واین دو مصراع بر زبان مبارک راند
تو سایهٔ دشمنی کجا درگنجی .. جایی که خیال دوست زحمت باشد
یعنی جایی که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود شود
شنبه دوازدهم ماه ذوالحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه شرف پایبوس
بدست آمد جمعی بخدمت نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جایی
نبود در افتاب نشستند دیگران را فرمود که شما کنی تر نشینید
تا ایشان را هم جای شود که ایشان در افتاب نشسته اند و من میسوزم
از نسبت انجلال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن او را
شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه وقتی یاران او را
بتماشا بیرون بردند شیر برنج بخشند چون طعام پیش کشیدند خواجه
شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است کردوتی
قدری شیر پیش ازانکه در میان یاران آرند خورده بودند این
خطایی بزرگ باشد در میان درویشان الغرض چون خواجه
شاهی گفت که چرا باید که پیش ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی ازان

این دو آیه بخواند لجه قرآن بحفظ او شود آیتها اینست والهکم اله
واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و
ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من
کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات
لقوم یعقلون — سخن در قدرت باری عز اسمه افتاد درین
معنی حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام آرزوی اصحاب
کهف کرد خواست که ایشان را ببیند فرمان آمد که ما حکم کرده ایم
که تو ایشان را در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر
خواهی ایشانرا در دین تو درآریم بعد ازان رسول علیه السلام
گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه گلیم بگیرید ازان
چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابی طالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول
علیه الصلوة بادی را که مهتر سلیمان او را بکارهای بزرگ فرمان
دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد ازان آن باد
را فرمود که این گلیم را با این هر چهار یار ببر و بر دران غار فرو
آر باد ان گلیم را با آن هر چهار یار ببرد و بر دران غار فرود
آورد یاران از بیرون در اصحاب کهف سلام گفتند حق تعالی
ایشان را زنده کرد ایشان جواب سلام باز دادند بعد ازان

دانم تا اعضای سفلی از سینه تا کعبای یکی داند و تا کعب پای دیگر
دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند رحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید
بصحبت [illegible] شده‌ام از کرامات آن بزرگ حکایت فرمود که بارها
گفتی که هرگاه مهمات من مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت من
بیاید اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز پنجم روز
بیاید و گور مرا خشت کنید ـ حکایت در عصمت انبیا
افتاد فرمود که انبیا معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم انبیا
واجب العصمة اند و اولیا جایز العصمة ـ بیست و دوم ماه
ذو الحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد آینده
بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه
ذکره الله بالخیر گفت که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته‌ام
فرمود که دیگرها اندک اندک یاد گیر و یاد گرفته بیشتر را مکرر میکن
بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدر الدین غزنوی
را رحمة الله علیه در خواب دیدم از وی هم در خواب فاتحه درخواست
کردم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب بخواند چون روز
شد بدین عزیز رفتم و آن خواب با او بگفتم و از وی هم فاتحه
درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری
بخوانید تا از برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن
بزرگ فاتحه بخواند و این فایده گفت که هر شب وقت خفتن

پنج بار سورهٔ بنا بخواند او اسیر حق شود یعنی اسیر الله یعنی هرگاه
کسی گرفتار شود گویند فلان اسیر فلان شده است اینجا هم اینمعنی
مراد است یعنی اسیر محبت حق شود دوشنبه بیست دوم ماه صفر ختم الله
بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمایه سعادت دستبوس حاصل
گشت یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت
شما را چه بر سر منبر چه در مواضع دیگر بطریق بدگفت چیزی میگویند
و ما نمی توانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم چه جای آنست که مردم بعداوت و مخاصمت کسی مشغول
شود هر که مرا بد میگوید من از و عفو کردم شما را هم می باید که عفو
کنید و با این کس خصومت کنید بعد ازان فرمود که هیچ کس
ساکن اذیت بود پیوسته مرا بد گفتی و بدخواستی بد گفتن سهل است
بدخواستن ازان بتر است الغرض چون او بمرد من سیوم
روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هر چه در حق
من بدگفت و بد اندیشید من از و عفو کردم تو از جهت من او را
عقوبت مکنی هم درین معنی میفرمود که اگر میان دو کس آزاری
شود سبیل آنست که این کس درونه خود از عداوت خالی
کند البته از جانب او هم آن آزار کم شود بعد ازان فرمود
که مردم از بد گفتها چه رنجد گفته اند که مال صوفی سبیل است
و خون او مباح چون حال چنین است از برای بد گفتی با کس

یاران دین رسول علیه السلام برایشان عرضه کردند وایشان
قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر
بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست
که مقصود در خدا تعالی نیست روز شنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه ثلاث عشر وسبعمایه دولت پایبوس بدست آمد
سخن در نوافل وراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین را قدس الله سره العزیز در خواب دیدم
مرا گفت هر روز صد بار این دعا بخوانی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ
لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ چون بیدار
شدم این دعا را ملازمت کردم وبا خود گفتم که درین فرمان
مقصودی خواهد بود بعد از ان در کتب مشایخ دیدم انجا نبشته است
هر که هر روز این دعا بخواند بی اسباب خوشی باشد وخوش
زید دانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است در فضیلت
این دعا هم فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از چهار سنت
ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرد بعد از ان
فرمود که یکبار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد صلوة عصر چهار
سوره بنا بخوانی چون بیدار شدم این فرمان بجای آوردم
باز در خاطر گشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود در
تفسیر دیدم انجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز

گویندگان باشند و از هر جنس مزمار باشد چه سود دارد چون او
از اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد
دارد نه بمزامیر و غیران بعد ازان فرمود که مردم را همه روز
یکی میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافت همه اوقات
متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشند و اگر در جمعی شخصی صاحب
ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند
بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی بود در اجودهن دایم
با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت
نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت تا صدور
وایمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا
سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند این کس
تو میگویی بگو که واقعه کیست و آن که میکند گفت شیخ فرید الدین
قدس الله روحه العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع
شنیده ام در هر صفت که از گوینده در سماع شنیده ام
الی یومنا بحق خرقه خواجه خویش که آن همه بر اوصاف و اخلاق
شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حال حیات شیخ قدس الله سره
العزیز در جمع بودم گوینده این بیت میگفت که

مخرام بدین صفت مبادا ؛ کز چشم بدت رسد گزندی

چرا خصومت باید کرد درین میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی
تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کرده
بودند و مزامیر در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر این بشنید
فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد
هر چه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا
بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او
مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را
سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام
دهد بگوید سبحان الله و اگر زنی بران خطا واقف شود او
امام را چگونه آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز او نشنود
پس چکند دست بر دست زند و لی کف دست بر کف دست
نزند که آن بلهوی ماند پشت دست بر کف دست زند الغرض
تا این غایت از ملاهی و امثال آن پرهیز آمده است پس
در سماع طریق اولی که ازین ثابت نباشد یعنی در منع دستک
چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر طریق اولی بعد ازان
فرمود که سماع مشایخ شنوده اند و آنان که اهل این کار اند
و نیز آنکس که صاحب ذوق است و درد دارد حقیقت
بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر در میان
و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او

بخوردی درحال بمردی سید علیه الصلوة معاذ جبل را گفت
چون انجا برسی آن چشمه را بگوی کر من مبعوث شدم چون
معاذ بدان چشمه رسید فرمان مصطفی علیه السلام والتحیه رسانید
حکایت اظهار نبوت کرد آن چشمه برسالت رسول علیه السلام
ایمان آورد بیش ~~آمد~~ و بیش ان خاصیت ازان چشمه
در وجود نیامد سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که ابراهیم ادهم را
رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم را داری بگو
کدام است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار
و دل را از محبت دنیا خالی بعد ازان بهر اسمی که خدا را
خواهی خواندن اسم اعظم است درین میان طعام حاضر آوردند
چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح
می باید کرد اما انچه انگشت با آب دهن تر میکنند و نمک بر میگیرند
نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید پس
انگشت مسبحه را با انگشت یار کنند بدو انگشت نمک برگیرند بنده
درین میان در شکر این فایده گفت الحمد لله حق نمکی تجدید
شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا
محی الدین کاشانی دامت برکاته حاضر بود سخن بنده را تزکیه
کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که بلیغ گفت خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است درین کار از نسبت این

مرا اخلاق پسندیده و اوصاف تیخ و کمال بزرگی و غایت
فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان در گرفت که در صفت
نیاید قوال خوایست تا ابیات دیگر گوید من همین میگویانیدم
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد و
فرمود که بعد از ان بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان
هم در تحمیل و تاویل این معانی حکایتی فرمود که فردا قیامت
یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده‌ام
فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی انرا بر اوصاف ما حمل
میکردی گوید اری فرمان رسد که ان اوصاف حادث و
ذات ما قدیم اوصاف حادث بر قدیم چگونه روا باشد گوید خداوندا
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی
بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم
پر آب میکرد و گفت که با کسی که مستغرق محبت اوست ان عنایتست
دیگران ... چه خواهند گفت ... سخن در معجزات رسول
علیه السلام افتاد که حیوانات و جمادات اورا فرمان بردار
کرده اند درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام چون
مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت در ان
دیار چشمه ایست که انرا عین الرعاف خوانند عین الرعاف
هم گویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر کرا ازان قدری

نیست بعد ازان فرمود که یکی میگفت که فلان جای گفتم عزیزان
او را گفتند ای خواجه ازان چه بوده نگشته چه فایده یعنی هم
بدان پیدار بمانده سخن در خدمت افتاد و مراعات
رضا فرمود هر که خدمت کند او مخدوم شود کسی که خدمت نا
کرده مخدوم چگونه شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک
راند که من خدم خدم سخن در حسن معامله افتاد فرمود که
یکی ده بیت را که پنج در سر بیت و پنج در تن نظم کرده است آخر
این بیت گفته است و خوب گفته است بیت
ده سخن در دو بیت آوردم کار کن کار کین همه سخن است
شنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سنه ثلث عشر و سبعمایه سعادت
پابوس میسر شد مگر هم دران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار را با اسباب
و آلات آن کاغذ تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود از
اخلاص خود ظاهر کرده و خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول
نکرده درین باب میفرمود که من کجای باغ رز و زمین باشم
میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چگویند
شیخ در باغ میرود و شیخ بتماشای رز و زمین میرود زهی کاری
که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب میکرد و میگفت
از خواجگان و مشایخ ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین

مطایبه حکایتی فرمود که وقتی یکی بخدمت خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمة و چیزی توقع کرده شمس الملک در دفع آن جوابی گفت این سایل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت که جواب نمیروی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب گفتیم گفت جواب جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترک گفتیم ⁂ بیست و نهم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه ثلاث عشر و سبعمایه بشرف دستبوس رسیده بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند که چون کسی بکاری دیگر اینجا بیاید نه برنیت آنکه بخدمت آید پیش نیاید من باخود گفتم که اگرچه رسم همچنین است اما مرا دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم یکی ای رسمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم در بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو کردی آنگاه این دو مصراع بر لفظ دُرربار راند ⁂ در کوی خرابات دو سرای او باش ⁂ منعی نبود بیا و بنشین و بباش ⁂ بعد ازان فرمود که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد نماز دیگر بخدمت ایشان نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی را بباید بیاید گو سخن دران افتاد که بعضی بحج میروند چون می آیند همه روز در ذکران می باشند و همه جا همان حکایت میکنند این نوع نیکو

دل بر صیغت بندگوی صار عبد الدنیا ای عبد الاسم الدنیا بنده از

حال شیخ جلال الدین نور الله مرقده استطلاع کرد او مرید که بود

فرمود که او مرید شیخ بو سعید تبریزی بوده است رحمة الله علیهم اجمعین

لختی سخن در او در افتاد یکی از حاضران پرسید که آن حدیث

چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که

این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت

رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار میخواند

و آن ورد در اصطلاح ایشان تخمینا گویند پیغامبر علیه السلام چون بشنید

فرمود که صاحب الورد ملعون از خبر بدان کتابی رسید او از

ورد تارک شد پیغامبر بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی

گویند که این حدیث عام است تاویل این چنان باشد که اگر

یکی عمداً ورد ترک میگیرد بی عذری تارک ورد میشود اینچنین

کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلا رئیس قومی که

آمد شد خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته

او بود مشغول شود اینچنین کس را گویند صاحب الورد ملعون درین

محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آمد یا عذری

که بود و معهود نرسد شب را آن ورد میخواند چگونه باشد فرمود

که نیکو باشد اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد

شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز

اطراف ملتان رفت دراجودهن رفت سلطان غیاث الدین در
وقت الغخان بود بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله
سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار دیه پیش
نهاد شیخ فرمود که این چیست الغخان گفت آن نقدانه و آن چهار
مثال خدمتی شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان و مثالها
بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم کرد و گفت این نقدانه مرا ده با درویشان
یکجا خرج خواهیم کرد اما این مثالها بردار بیشتر طالب آن بسیار اند
بدیشان ده درا ثنا این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغامبر
علیه السلام فرموده ایست ما دخل هیئا الا دخل ذلا بعد ازان فرمود
که این حدیث در محلی فرموده ایست و آنچنان بود که وقتی
رسول علیه السلام والصلوة در خانه یکی درامد دران خانه دو چوب
دید نهاده که چوبهای که بدان کشت میکنند وجفت میرانند چون
آن بدید فرمود که ما دخل هیئا الا دخل ذلا یعنی آن چوبها در بنا بدیگر
آنکه خواری دران خانه درآید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی
درافتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که مکتوب جانب
شیخ بهاء الدین ذکریا فرستاده ایست بعربی من نسخه آن دیدم
درانجا یاد کرده ایست که من احب افخی ذا الغنا لم یفلح ابداً و ذکر
صیغت هم یاد کرده ایست صیغت گویند زمین کشت و دیه
و مانندان را الغرض لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی این بود هر که

بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ دربار میراند که تا چه بود در
او هیچ معلوم نمیشود که بر چه حمل میکرد و مقصود چه داشت بعده
سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکاره
نباید داشت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان کس تمام
نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان نمایند که پشک شتر بعد از آن
همدرین معنی حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه
در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم روی سوی آن
کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت
زاد و راحله کو کودک گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را
بدار دنمیتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم
خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از و آمده بود و کعبه را
طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
توبه کردی از آنچه کردی و از آنچه مرا میگفتی همدرین معنی
حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت بایزید رحمة الله علیه
از آن فعل توبه کرد خواجه بایزید از و پرسید که تو چند مرده را
کفن کشیده باشی آن مرد گفت که هزار تن را بایزید پرسید
از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود گفت
دو کس را روی سوی قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده
دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد تو چه دو کس را

خلیفه شب بعد ازان فرمود که هر کدوردی را تا ترک نبود دلی عذری
از سه حال بیرون نباشد او را میل شهوتی شود بحرام یا حشمتی محل یا
بلائی بدو رسد ملایم انیمعنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد
رحمة الله یک روز از نهٔب خطا کرد بازوی وی فرود آمد
ازو پرسیدند که چه حال است گفت من هر روز سورهٔ یاسین
بخوانم امروز نخوانده بودم چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخر سنه
ثلاث عشر وسبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در نظم
افتاد و در تحمیلات غزل و غیران فرمود که تا هر کس بر چه حمل میکند
بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز المبارک این بیت بر زبان مبارک راند بیت
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون راندی کسی سرش نمیداند زبان درکش زبان درکش
بیشتر آن روز این بیت میگفت تا نماز شام درآمد در وقت افطار
همین بیت بر زبان میراند گویند در وقت سحر هم این بیت
میگفت تغیری پیدا شده می آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
میفرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیزش میگویانید بعد ازان
میفرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله درون خانه
خود بر دری ایستاده بود یک دست بر یک طبق در نهاده بود و دست
دیگر بر طبق دیگر و هر بار این دو مصراع بر لفظ مبارک میراند بیت
کردی صنما رسم ما بار دگر ٭ ما هیچ نکردیم خدا میداند

بنده مسجدی هست از مقامی که ما بندگان می باشیم اگر از آنجا غائب
شویم کسی نمی باشد که کاغذ و کتابی که موجود هست نگاهدارد پس در
خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که می باید که بجماعت گذارده
شود اما افضل آنست که در مسجد گذارند بعد ازان فرمود که پیش
ازین در عهد رسول علیه السلام این چنین نشد که هر جا که هست نماز
بگذارند و نیز زکوة بر پشینیان ربع مال بود در عهد رسول ما علیه السلام
از دویست درم پنجدرم که میدهند همین باشد که او را بخیل
نگویند همین نام بخل از وی دفع شود اما سخی نگویند سخی
آنرا بگویند که چیزی از زر گفته زیادت دهد بنده درین میان
عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است السخی حبیب الله
وان کان فاسقاً فرمود که میگویند از حاضران یکی گفت که در
اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
آنچه در صحیحین باشد آن صحیح باشد بعد ازان فرق فرمود میان
سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیاده از زکوة
بدهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم پنجدرم
نگاهدارد باقی به بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمودی که زکوة
سه نوع است زکوة شریعت است زکوة طریقت است زکوة
حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم

بقبله و چندین کیسه را تحویل فرمود که آن دو کیسه را اعتماد بر حق بود و
دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را
چهار قسم گفته اند رزق مضمون رزق مقسوم و رزق مملوک
و رزق موعود رزق مضمون آنست که انچه بدو برسد از طعام و
شراب و انچه او را کفاف است آنرا رزق مضمون گویند یعنی
خدا ضامن است و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق
مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت
شده رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و
اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را
و عابدان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون
باشد در رزقهای دیگر نه زیرا که انچه مقسوم است دران توکل
چکند و انچه مملوک است بران توکل نشاید و آنچه موعود است
دران جا هم توکل نیست زیرا که انچه وعده است بخواهد رسانید
توکل هم در رزق مضمون است یعنی بداند که انچه کفاف منست
بالقطع بخواهد رسید توکل کند یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر
سنه ثلاث عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد در فضیلت
نماز بجماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که پیوسته
نماز بجماعت است بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه

ممتاز بود و هیچکس مقابل او نبود و بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که کاتب را و بیک حدیث پیش رفته و آنچنان بود که چون از
کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون یک منزل رسید
مانده شد و دانست که پیاده نتواند رفت همدرین اندیشه بود که پسر
والی کول سوار دوان بیامد تا او را باز کرداند چون اینجا رسید
مولانا را نظر بروی افتاد او را دید بر اسپی خوب سوار شده
در خاطر کرد که اگر این اسپ مرا بدهد من آسوده توانم رفت درین
فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا را جهت باز کردانیدن بسیار
الحاح نمود مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد گشت
گفت هلا این اسپ که من بران سوار آمده ام قبول کن مولانا
اسپ بستد روان شد الغرض چون حج رفت و از انجا بغداد
آمد در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن زهری گفتندی
برای او منبر کرده بودند او بر انجا برامدی و حدیث بیان کردی
و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی
چنانکه چند حلقه شدی آنها که اصل تر بودندی پیش او بودندی و
آنها که اندیشان کمتر در حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر
همچنین بر تفاوت نشستندی تا مولانا رضی الدین روزی در آن
مجمع در آمد در حلقه که دورتر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان
میکرد در باب موافقت نمودن با موذن تا چنانکه موذن میگوید

دہد زکوة طریقت آنست کہ از دویست درم بیدرم نگاہدارد وباقی
بدہند زکوة حقیقت آنست کہ ہمہ بدہند وہیچ نگاہ ندارد واز
نسبت زکوة حکایت فرمود کہ خواجہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ
با علماء عہد خود گفتی یا علماء السوء ای عالمان بد زکوة علم
خود بدہید از وی پرسیدند کہ مقصود ازین زکوة چیست گفت
از دویست مسئلہ کہ آموختہ اید پنج مسئلہ کار کنید واز دویست
حدیث می باید کہ پنج حدیث معمول باشد بعد ازان از نسبت
حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین نیشاپوری صاحب مشارق
الانوار افتاد رحمۃ اللہ علیہ وانچہ او نبشتہ است کہ آن کتاب
حجۃ است میان من وخدای واگر حدیثی بر وی مشکل شدی رسول اللہ علیہ السلام
در خواب دیدی وتصحیح کردی بعد ازان فرمود کہ او از بداون
بود بعد ازان در کول آمد نایب مشرف شد مشرفی کہ منسوب او
بود واصل نمود مگر روزی آن مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین
تبسمی کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او منحرف شد و
نرسید چون انجنان بدید ازان مقام برخاست وگفت کہ
ما را بیش با جہال نشست وخاست نمی باید کرد بعد ازان دنبال
زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنکہ یافتی بدان
قانع بودی از انجا بحج رفت وبغداد آمد وباز بحضرت دہلی
رسید دران ایام در حضرت دہلی علماء کبار بودہ اند با ہمہ

کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با ستاذ او رسانید
او گفت نه سما اگرچه او قبول شده باشد که اگرچه او قبول شده
بودی این چنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر این حرف
بیان میفرمود و چشم برآب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ
بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که مزید کنید آنگاه حکایت
فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا نشسته
رحمة الله علیه طعام پیش می آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه میشد
ازان میان یکی را دید که نان ترید میکرد گفت سبحان الله میان
این درویشان این درویش طعام خوردن میداند بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که
ترید را بر طعامها دیگر هم چندان فضل است که مرا بر همه انبیا و
عایشه را بر همه زنان و السلام چهاردهم ماه مبارک
رجب سنه ثلث عشر و سبعمایه سعادت دستبوس رسیده شد
سخن در نماز جماعت افتاد دران هر باب غلو فرمود که اگرچه
دو کس باشند هم جماعت باید کرد اگرچه دو کس جماعت نباشند
اما ثواب جماعت باشد اما دو تن باید که برابر ایستند بعد ازان
فرمود که وقتی رسول علیه السلام نماز خواست گزارد هیچکس
دیگر نبود مگر عبد الله عباس در پیش او بگرفت و برابر خود بایستانید
چون رسول علیه السلام تحریمه بست عبد الله از مقام خود پسترآمد

مستمع می باید که همچنان بگوید آغاز حدیث بدین لفظ کرد که اذا
سکت المؤذن سکوت ریختن آیست یعنی سخن موذن در گوش
شما برسد شما همچنان بگویید که او میگوید چون ابن زهری
این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود
آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون موذن
کلمه بگوید و ساکت شود دیگران گفته موافقت باید کرد و آنکه آن
سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا آن سخن بسمع ابن
زهری رسید او از داد که آن کیست که این سخن میگوید مولانا
رضی الدین گفت من گفته ام بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو
معنی دارد بکتاب رجوع کنیم از آن مجلس برخاستند در کتب
باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند فاسکت اصح آن خبر
بخلیفه رسید مولانا رضی را پیش برد نزد خلیفه او را اعزاز
کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از آنجا بدهلی آمد و آنکه
در بداون بود آنجا او را استادی بود ایست مردی بزرگ
و صاحب ولایت و برکتالی بود در حدیث که از ملخص
گویند مولانا رضی الدین آن نسخه را از و طلب نموده بود و او
در دادن آن مضایقت نموده چون مولانا با وفور علم و حصول
معانی در دهلی آمد بکرات میگفت که وقتی که استاد نسخه
از من دریغ داشته بود این ساعت صد نسخه صاحب آن

حضرت رسالت عبد الله مسعود را فرمود که بیا در صحبت من باش
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار راند که ان عبد الله مسعود
کوتاه بالا بود و پیغامبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفه
العلم یعنی خریطه علم ازین جهت معلوم میشود که او کوتاه بالا بود دیگر
ازان فرمود که خریطه خورد که درویشان میدوزند از کنیف
میگویند آن کنیف نیست کنیفه است ازان حضرت رسالت
عبد الله مسعود را الکنیفة العلم خواند هم از نسبت آن خرد و حکایت
فرمود که مردی بود رئیس نام بیعت بخدمت شیخ قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز داشت این رئیس شبی در
خواب دید قبه و خلقی انبوه در حوالی آن قبه و مردی کوتاه بالا
دید که هر بار دران قبه درون میرفت و بیرون می آمد خلق او را
پیغامها میدادند و او بیرون می امد و جواب می آورد آن
رئیس میگوید که من پرسیدم که درون قبه کیست و آن مرد کوتاه
بالا که درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند درون قبه رسول
خدای تعالی است و آن مرد عبد الله مسعود است که بیرون می
آید و پیغام خلق درون می برد و جواب می آرد رئیس
میگوید که من نزدیک عبد الله مسعود رفتم و گفتم که بحضرت
رسول علیه السلام عرضه دار که من میخواهم که ترا بینم عبد الله مسعود
درون رفت و بیرون امد و مرا گفت که رسول خدای میفرماید

مصطفی علیه السلام نماز تکبیر گفت و دست او بگرفت و برابر خود بایستانید
و در نماز شروع کرد باز عبدالله عباس از جای خود پس‌تر آمد تا یکدو
بار همچنین بکرد بعد ازان حضرت رسالت فرمود که چرا پس‌تر میروی
عبدالله گفت مرا چه زهره است که برابر رسول رب العالمین
بایستم رسول را حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد گفت
اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در میان صحابه بعد از علی فقیه او بود بعد ازان از نسبت
آن عبدالله فرمود که سه عبدالله را عبادله ثلثه گویند عبدالله
عباس عبدالله مسعود عبدالله عمر بعد ازان حکایت عبدالله
مسعود فرمود که اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول
علیه السلام والتحیه و ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند
که او آنجا گوسپندان میچرانید چون رسول بدو رسید از وی
قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم
ابوبکر صدیق گفت این حضرت رسالت است و من یار اویم
ابوبکر گفت اگر قدری شیر از گوسپندی بدوشی و بدهی چه شود
گفت امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم بعد ازان
رسول علیه السلام فرمود که گوسپندی بیار که بروی فحلی نجسته باشد
عبدالله همچنان گوسپندی بیاورد رسول علیه السلام
دست مبارک بر پشت او فرود آورد شیر بستدند بعد ازان

کرد چون روز شد یک تن از کافر مانده بود همه رفته بودند
بیست و چهارم ماه رجب سنه ثلث عشر و سبعمائه
شرف پابوس حاصل آمد سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که
در الحمد نبشته است که قراة حسن بصری الحمد لله است بکسر دال
و آن کسر دال سبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت آن لام
مبنی است اما قراة ابراهیم الحمد لله است برفع دال و رفع لام
ابراهیم نخعی است یا غیری و الله اعلم الغرض صاحب کشاف
میگوید که از قرة حسن قراة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال سبب کسر لام لله میدارد یعنی کسر لام الله مبنی است
دال الحمد نیز مکسور بود اما ابراهیم رفع لام لله سبب مجاورت دال
مرفوع الحمد میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است
و اعرابی که عاملی اثر کرد اند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد
خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر آن معانی فرمود که من اینجا
استنباطی کرده ام و آن این است که گویی دال الحمد کسی ماند که او را
پیری باشد که او را میفرماید که چنین باش و چنان باش و
لام لله کسی می ماند که او را پیری نباشد او چنان که هست
از نسبت آن تقریر سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که دریغا چندان
علوم در و اما عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که کفر است

که هنوز اهلیت آن نشده است که مرا بتوانی دید اما برو و سلام من بشیخ قطب‌الدین
بختیار کاکی را برسان و بگو هر شب تحفه اکه بر من میفرستی سه
شب نرسیده است مانع خیر بوده باشد آن درویش میگوید که من
بیدار شدم و بخدمت شیخ قطب‌الدین آمدم نور الله مضجعه
گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب‌الدین
چون سلام شنید بتعظیم بایستاد و گفت پیغامبر چه گفته است
گفتم همچنین فرموده است که تحفه که هر شب بر من میفرستی مرید
مگر سه شب نرسیده است شیخ قطب‌الدین قدس الله سره المبارک
همان زمان زنی را بزنی خواسته بود و پیش طلبید و مهر او بدو
تسلیم کرد و او را بگذاشت و انچنان بود که شیخ سه شب
در تزویج مشغول بود و گران تحفه نرسیده بوده است بعد از ان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب‌الدین را
تا ه هر شب سه هزار بار صلوات گفتی انگاه بخفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب‌الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت
فرمود وقتی شیخ بهاء‌الدین ذکریا و شیخ جلال‌الدین تبریزی
و شیخ قطب‌الدین بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند
لشکر کافران زیر پای ملتان آمد و الی ملتان قباجه بود و شیخ
قطب‌الدین قدس الله سره المبارک تیری بدست قباجه
داد و گفت این را بجانب لشکر کافران بفرست قباجه همچنان

نعمت میامنه سعادت وبوس میسر شد یکی از حاضران حکایت
کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که آنجا گور مهتر هود وشیث
علیه السلام گوری بس بلند وعظیم دراز ودران دیار قومی بودند
که زبان ما معلوم نمیکردند ونه ما زبان ایشان القصه ما چند روز
گرسنه آنجا رسیدیم ایشان بر ما چیزی از جواری پختند بر شکل
کاچی وشیر بران ریختند ما گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردی در چنان محل از آن قوم نعمت
بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری حلوا گذرا ورده
از نسبت این حکایت فرمود که شنیدم از مولانا عزیز زاهد او
گفت که من ومولانا برهان الدین کابلی که نایب قاضی حضرت دهلی
بود در ایام پیشین یکجا تعلیم میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را
دو تنکه بدست آمد گفت ازین دو تنکه مصحف خواهیم خرید
بنیت آنکه مرا صاحب نصاب شوم همچنان کرد یک تنکه را
مصحف خرید مگر همدران روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشاپوری
رفته است که کوتوال حضرت دهلی بود طعامی پیش مولانا برهان الدین
نهاد وگفت این را چگونه مولانا برهان الدین گفت که متعلمان
نان خشک را همچنان خورند که حلوا اگر این را توان دانست که چه
ذوق خورند کوتوال را این سخن خوش آمد و اثر کرد یکی را اشارت
کرد بیست تنکه یا سی تنکه آوردند وبمولانا برهان الدین دادند

و بدعت ایست و معصیت ایست بدعت از معصیت بالاتر ایست
و کفر عت بدعت بکفر نزدیک ایست بعد از ان حکایت فرمود که
شنودم از صدر الدین لونی او کفت که من وقتی بر مولانا نجم
الدین سنامی بودم از من پرسید که بچه مشغول می باشی کفتم در
مطالعه پرسید که کدام تفسیر کفتم کشاف و ایجاز و عمده مولانا
نجم الدین کفت کشاف و ایجاز را بسوز همان عمده بخوان مولانا
صدر الدین میکوید که من با او کفتم چرا چنین میکویی کفت
شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه چنین کفته ایست مولانا
صدر الدین میکوید مرا این سخن کران آمد چون شب در آمد
آن هر سه کتاب پیش چراغ میدیدم ایجاز و کشاف فرو نهاده
بودم عمده بالا هر دو کتاب درین میان در خواب شدم ناکاه
شعله نجاست بیدار شدم کشاف و ایجاز که هر دو فرو بود
سوخته شدند و عمده سلامت ماند حکایت دیکر فرمود که شیخ
صدر الدین رحمة الله علیه وقتی میخواست که نحو مفصل بخواند
پیش پدر عرضه داشت شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه
فرمود که امشب صبر کن بیای تا شب بکذرد چون شب در آمد
شیخ صدر الدین در واقعه یکی را دید در بند و زنجیر کشیده
می بردند پرسید که این کیست کفت آن زمخشری ایست صاحب
مفصل [illegible] ... ماه مبارک شعبان

این واجب باشد که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ
زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای حکمت کند چنانکه مردی را مالی
باشد هر چگونه که خواهد صرف کند اما اگر همه دو مال خود را در چاه
اندازد حکمت نباشد بعد ازان فرمود که اگر مومنی بی توبه از
دنیا برود اینجا اعتماد سه چیز دارد روا باشد که خدا تعالی
ببرکت ایمان او را بیامرزد و یا بفضل خود بیامرزد و یا بشفاعت
کسی بیامرزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او او را تعذیب
کند پس بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان
رفته باشد سعادت پابوس میسر شد آن روز بنده
غلامی بشیر نام پیش برد و عرضه داشت کرد که این غلام نماز
میگزارد و دیر باز دنبال بنده داشته است که مرا در پای
مخدوم اندازد بدولت بیعت برسان ازانجا که کرم خواجه ذکره الله
بالخیر عام است آن سخن قبول کرد بعد ازان فرمود که او را
اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری دست بیعت بدو
داد و کلمه تلقین فرمود و او را فرمان داد که برو و دوگانه بگزار
و بیا چون آن غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله
بالخیر حکایت فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده
بود با خرقه و لبس متکلف در خانقاه شیخ علی سجزی علیه الرحمة
والغفران نزول کرده بود مگر آن درویش از جایی دق مسکه علی

غرض آنکه مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضا
حضرت و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود اثرها کرد
سلخ ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت
پابوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق
بر دو قسم است و معامله خلق با همدگر سه قسم است معامله حق که با
خلق است عدل است یا فضل است اما معامله خلق با همدگر یا عدل
یا فضل است یا ظلم اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق
با ایشان فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان ظلم
کند و هر که خدای تعالی با او عدل کند بعذاب ماخوذ گردد اگرچه
پیغامبر وقت باشد بنده برین حرف عرضه داشت کرد که همچنین
گویند که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردا قیامت
حق تعالی مرا و برادرم عیسی را در دوزخ فرستد عدل کرده باشد
فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف
کند ظلم نباشد ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن
فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که روا باشد که حق تعالی
مومنی را در دوزخ برد و جاودان بدارد بدین حکم آن معنی که در ملک
در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما چنین نیست زیرا که حق
تعالی در قرآن فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا
برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از حکمت او

تما گواه باشید من این غلام را ازاد کردم چون خواجه ذکره الله
بالخیر برین حرف رسید بنده گفت من نیز این غلام را ازاد
کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد گفت نیکو کردی
همین واجب کند بعد ازان با شفقت و مرحمت تمام کلاه
از سر مبارک خود گرفت و بر سر من بنده نهاد
بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت پابوس
بدست امد سخن در انفاق افتاد فرمود که هرگاه که کسی را
دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی
ازین کس بگرداند هم بباید داد که چون روی برفت بنهاد
باری همه بدست خود بدهد بهتر بعد ازان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت
گفتی که چون می اید بده که کم نیاید و چون میرود نگاه مدار که
نیاید والله اعلم دوازدهم ماه مبارک ذوالحجه سنه ثلاث
عشر و سبعمایه دولت پابوس بدست امد سخن دران افتاد
که مردمان حق هر طعامی که میخورند نیت ایشان حق باشد
بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز
در عوارف آورده است که درویشی بود که در طعام خوردن
هر لقمه که برگرفتی گفتی اخذ بالله بیست و یکم ماه مبارک
ذوالحجه سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت دستبوس حاصل شد

او را گفت که چون درین جامه می باشی گدائی مکن من ترا چیزی
میدهم تا بدان تربص کنی این بگفت و با نصد جیتل بدو داد
آن درویش بدان پانصد جیتل سودائی کرد و بمدت نزدیک
سی تنکه شد باز آن سی تنکه در سودا انداخت صد تنکه شد بدان
تنکها برده خرید شیخ علی گفت که آن برده کان در غزنین بر
تا سود بیشتر شود درویش همچنان کرد و آن درویش یک
غلامی داشت معتمد آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید
او شد درویش سر او تراشید و کلاهی بر سر او نهاد و گفت
این کلاه سیدی احمد است مران درویش تعلق بدان خاندان
داشت الغرض چون بغزنین رسید بر دکان بفروخت
سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند درویش
گفت من او را چگونه فروشم آن مرید من شده است
الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بها را و بچهار رسید
درویش را دل بگشت بفروختن او رضا داد همین که بازرگانان
جمع شدند خواستند که غلام بخرند غلام چشم پر آب کرد بان
درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر
من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت
مرا تو میفروشی فردا قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجرا است
چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت

جلال الدین تبریزی قدس الله سره المبارک چون در دهلی امد و بعد
چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر امدم زر خالص
بوده ام این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد بعد ازان
سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته
در کار خود حیران است ازان جهت که طاعتی و عبادتی که
بباید ندارم و اوراد و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع
شنیده میشود رقتی و راحتی تمام حاصل اید و هم بوقت پاک
مخدوم که آن ساعت از هوا نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ
در خاطر نمیگذرد فرمود که سماع دو نوع است اول هاجم است
دوم غیر هاجم است هاجم ان باشد که اول سماع هجوم می ارد مثلا
صوتی یا بیتی شنیده میشود و انکس را در جنبش می ارد ان
حال را هاجم گویند این را شرح نتوان داد اما غیر هاجم انست که
بعد ازانکه سماع اثر کرد آن را بر جای تحمیل کند بر حضرت حق
یا پیر خود یا جای که در دل او گذرد والحمد لله رب العالمین این
اجزا از فواید سه سال است دیگر هم انچه مسموع افتد و معلوم
گردد امید هست که آن نیز مکتوب شود و مرقوم گردد ان شاء الله العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الدیباجه الرابعه من فواید الفواد و فیه سبع و ستین تاریخا
این سطور اوراق نورد این حروف الواح سر در تجدید جمع

فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضه داشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه همانجا کرده ام فرمود که جانب شهر می روی بنده گفت
بعد از ده دوازده روز رفته میشود بیشتر در لشکر می باشم
و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکری میگذارم فرمود که واجب کند
که هوار لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از
نسبت آن معانی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از
زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها
مخصوص است بشادی عام هم چنین مکانی هم باشد که ذوق و حضوری
توان یافت که در مکان دیگر نباشد اما درویش آن باشد که از
زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادان گردد
و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از خلق و دنیا گذشته
و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد بحق و
زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق و بعد از ان
بر لفظ مبارک راند که من در اوایل این کلمات از مولانا عماد
سنامی شنیده ام وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او
نیز بیامد یکجا نشستیم از این باب میگفت وقتی خوشی داشتم
اما بعد از ان بعد از سه چهار سال کم یا بیش باز در مقامی
یکجا شدیم ذرهٔ از ان معانی در و نمانده بود بعد از ان بر
لفظ مبارک راند که او مشغول شد بخلق بعد از ان فرمود که شیخ

بود اما من ملازم خدمت بودی یاد گرفتمی بعد ازان فرمود که روزی
ابو هریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام والصلوة
عرضه داشتی کرد که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک
می شنودم یاد میکردم بعضی حدیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام
فرمود که چون من در حدیث میشوم تو دامن پیراهن خود فراز کن
یا دو دائی که داری پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم آهسته
این دامن کردار و چسپ بر سینه فرود آر اگر میخواهی که هرچه از من
بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار عبد الله
عباس از ده کمتر اما عبد الله مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت
عمر خود یک حدیث روایت کرده است و آن روز که آن حدیث
روایت کرد روی او از هیبت زرد گشت و موی بر اندام او بایستاد
و گوشتی است در میان دو کتف که در حالت خوف جنبد در
جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت رسول الله بعد ازان آن
حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه بر لفظ مبارک براند که
مذکران که بعد از حدیث بگویند که هذا اللفظ او معناه ازینجا است
ازینجا سخن در صحابه رسول افتاد علیه السلام فرمود که از صحابه
خلفاء اربع بودند و عبادله ثلاثه بعد ازان در مناقب امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والصلوة ذکر

کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان
دار الملک ازملک المشایخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم بالاتفاق
نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین
از آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمایه

لفظ متین خواجه را حبل متین کرده‌ام ۞ کس نرهد ز چاه غم جز که بسعی این رسن
گفته شیخ کرده شد جمع و امید کرم حق ۞ درگذر انداز کرم کرده و گفته حسن

بیست و چهارم ماه مبارک محرم سنه اربع عشر و سبعمایه
سعادت پابوس بدست آمد آن روز بنده جلد اول که هم ازین
فواید الفواد نوشته است بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود
شرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نوشته و دیده
نوشته و نام هم نیکو کرده بعد ازان از نسبت این حال حکایت
فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود
و بعد از فتح خیبر پیغامبر علیه السلام سه سال بیش نزیست
الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که
احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن
حدیث نباشد بعد ازان فرمود که ازو پرسیدند که
چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد مانده در مدت اندک
و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشان را یاد نیست
گفت پیغامبر علیه السلام هر یاری را بکاری مشغول کرده

وقتی در لهاور شب بیست و هفتم یا بیست و هشتم رمضان بودیم

و آنچنان بود که آن سال سه ماه برهم سی روز آمد و بسبب ابری

و یا غباری ماه نمود اهل شهر ماهی را سی روز گرفتند

چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه بدیدند و معلوم شد

که بر غلط بودند بعد ازان فرمود که یک شومت ان بود چراغ بینی

لهاور را دیگر شومت آن بود که همدران ایام بعضی سوداگران

از لهاور طرف گوجرات رفته بودند دران ایام گوجرات هندوان

داشتند الغرض چون هندوان بیامدند و قماشی را که ایشان

آورده بودند خریداری کردند اهل لهاور عذر جمله قماشی را بهار زیاد

گفتند مثلا آنچه ده درم می ارزید بیست درم گفتند و آنچه بیست

درم می ارزید چهل گفتند همچنین هریکی را بدو بها گفتند

بعد ازان وقت بیع بدان نرخی که بود بفروختند بلکه نیمه

آنچه گفته بودند بفروختند هندوان ان دیار را ان رسم

نبود ایشان کالائی که میفروختند بها ان را یست میگفتند

و همان یک سخن میگفتند الغرض چون ایشان آنچنین معامله

بدیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید

ایشان گفتند از لهاور یم آن هندو گفت که آن شهر شما بود آنچنین

میکنند گفت آری بعد ازان ان هندو گفت که ان شهر

آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که

علی با یاران بدین عبارت کرد اقضیکم علی اقضی هم چنین معلوم باشد
که قاضی تر بس کوی اقضی آن کس تواند که اعلم باشد بعد ازان در دست
موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در جمع حاضر بود و یکی در عقب او
نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم از رسول علیه السلام که میفرمود
که روزی فلان جا بودم برابر من ابو بکر بود و عمر و باز در فلان جا
رفتیم برابر من ابو بکر بود و همچنین چند بار یاد کرد که پیغامبر فرمود
فلانجا من بودم و ابو بکر و عمر و آن صحابی پس پس که دتابیند
کر آن حکایت که میگوید چون نگاه کرد امیر المومنین علی بوده است
رضی الله عنه مقصود از تقریر این معانی بیان مودت و انصاف
صحابه بوده است بعد ازان هم از نسبت آن حکایت فرمود
وقتی عمر میگفت که ای کاش من یکمو بودمی بر سینه ابو بکر رضی الله
عنهم اجمعین یکشنبه بیست و هشتم ماه محرم سنه اربع عشر و سبعمایه دولت
دستبوس دست داد حکایتی از درویش افتاد فرمود که او مردی
عزیز است بعد ازان فرمود که هر که از لوث دور باشد او عزیز
باشد و اگر کسی با لوث باشد هم عزیز باشد آن عزت را بقائی نباشد
بعد ازان این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع
تا پاک نگردی بتو تابش ندهند :: و همچنین فرمود که نظم
تا خاک نگردی بتو ابش ندهند :: بعد ازان سخن در دین افتاد
کرامروز بیست و هشتم است یا بیست و نهم از ینجا حکایت فرمود که

دیگران و در باب خورانیدن اول دیگران را بخورانند اخر خود خورد
بعد ازان فرمود که درین معنی هم گفته اند که انکه دست شویانند
انکه دست شویاند ایستاده دست شویاند بعد ازان فرمود
که یکی پیش جنید بغدادی رحمة الله علیه آب اورد تا دست
شویاند بنشست چون او بنشست خواجه جنید بایستاد گفتند
چه کردی گفت اورا واجب بود که بایستادی دست شویاند
چون او بنشست مرا باید ایستاد بعد ازان فرمود که وقتی
امام شافعی مهمان امام مالک شد رحمة الله علیهما مالک شافعی
را دست شویانید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله
مهمان دوستی شد ان دوست از جنس طعام انچه خواست تحت
بر کاغذی بنوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که
درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت و خود بمصلحتی بیرون
رفت امام شافعی ان کاغذ را از کنیزک بخواست طعامی چند که
مطبوع او بود الحاق کرد و دران کاغذ بنوشت چون کنیزک ان
کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود همه بپخت
و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشید
طعام بسیار دید و ازانچه او نبشته بود زیادت دید کنیزک آمد و
پرسید که چه حالتست کنیزک کاغذ بدو نمود هر الحاق امام
شافعی بدید عظیم خوش شد ان کنیزک را با جمله عبدی که داشت

در معامله برین نوع باشد ابادان ماند القصه چون اهل تجارت
باز گشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل در آمده بود و لهاور را
خراب کرده سشنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
سنه اربع عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد سخن
در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معلوم و
معروف نمایند فرمود که ان معنی چیزی نیست بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیایه کتمان الکرامت
کما فرض علی انبیایه اظهار المعجزه پس اگر کسی کرامت خود را ابدا
کند ترک فرضی کرده باشد چه کار کرده باشد بعد ازان فرمود
که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه مرتبه کشف و کرامت است
اگر سالک همدرین مرتبه ماند بهشتاد و نه کی رسید
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود که حدیث است که ساقی
القوم اخرهم شربا یعنی انکه قوم را اب دهد خود باید که اخر همه اب
خورد بعد ازان فرمود که در طعام همچنین واجب است نشاید
که بیش از دیگران تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را
واجب است مهمان را خود دست شو باید چون دست شوی ند
اوایل باید که خود دست شوید زیرا که چون دست دیگران خواهند
شویانید اول دست او پاک باید حکم ان دست شستن بر خلاف
حکم اب خوردن است سنت اینجا اول دست خود شوید بعد ازان دست

سنه اربع عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل گشت پیش از آنکه
یک روز با اخی نصیر الدین محمود گنجه سلمه الله که یکی از مریدان
خوب اعتقاد بست مشورت کردم که فردا چهارشنبه آخرین است
و خلق آن روز را نحس میگیرند بیا تا بخدمت خواجه رویم ذکره الله
بالخیر و جمله نحوستها بسعادت انجا مبدل میشود القصه بعد از آن
مشورت چون چهارشنبه مذکور شد بنده و او هر دو بخدمت
خواجه رفتیم ذکره الله بالخیر و صورت حال اتفاق دینه عرضه
افتاد تبسم فرمود و گفت آری مردمان این روز را نحس
میگیرند و نمیدانند که روزی باسعادت است امروز روز
عظیم مسعود است اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ
شود بعده سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج تغیر می
پذیرد بر لفظ مبارک راند که آنکه طبع او لطیف باشد زود متغیر
میشود مناسب اینمعنی رباعی بر لفظ مبارک راند و فرمود که
مولانا فخر الدین رازی است ... آنم که به نیم ذره ناخوش گردم
وز نیم ذره دلکش گردم ... از آب لطیف تر مزاجی دارم
در یاب که زود اگر نه آتش گردم بعده سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی یعنی داود
علیه السلام روایت میکند که حق تعالی میفرماید که دلها پادشاهان
بدست منست یعنی هر گاه که خلق با خدای راست باشند

از آزاد کرد سخن در ضیافت افتاد و در رعایت احوال مهمانان
و اطعام بعد ازان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز هزار
و صد و بیست کاسه در مایدهٔ او خرج شدی او را سیزده مطبخ بود
الغرض روزی از خدمتکاران خود پرسید که نباید در وقت
طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم
طعام میدهیم باز شیخ فرمود نیکو باندیشید گفتند ما کسی را
فراموش نمیکنیم و اینکان را انچه که دادنی است میدهیم
شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتکاران گفتند
شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ گفت امروز سه روز است مرا طعام
نداده اید هر گاه که شما مرا فراموش کنید دیگران را چرا فراموش
نکنید و آنچنان بود که سه روز هیچ طعام وقت افطار پیش
شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند
که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان می بردند
هر یکی میدانست که از جائی رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ
طعام پیش شیخ نرسید چون سه روز شد انگاه شیخ این سخن
بگشاد سخن حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت
و برکت آن فرمود که همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد
از نقل او بخواب دیدند ازو پرسیدند که خدای عز و جل با تو
چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید چهارشنبه بیست و هفتم ماه صفر

ودیت بطعام خوردن برد و خوردن گرفت قباچه چون این بدید
تمام غضبا و فرونشست و هیچ نتوانست گفت و شیخ سلامت بمقام
خود باز آمد بنده مکترا از چندگاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضه افتاد
و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز میگذارد و
اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل وی بسیار باشد و اعتقاد
او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد او را طاعت
بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه وی کرده اما در محبت شیخ
قصوری باشد و در اعتقاد هم میان آن هر دو بهتر کدام باشد
فرمود که آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که آنکه محب و معتقد شیخ باشد یک وقت او بر همه اوقات آن متعبد
بهتر است اعتقاد شرف دارد بعد ازان فرمود که مذهب بعضی
آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر
احوال با خلق مشغول اند و آن مذهب باطل است سبب آنکه اگرچه
انبیا با خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول شوند آن یکزمان
بر جمله اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر هم فرمود ملایم این
که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدایتعالی را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی افتاد آن حاجت از خدای
بخواست حاجت او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و
با نفس خود محاوره کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای

من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق
راست نباشند من دلهای ایشان بی مهر گردانم بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که نظر انجا باید داشت و همه چیز از انجا تصور
باید کرد مناسب اینمعنی حکایت فرمود که در ایچه قباچه اوچه و ملتان
داشت و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان
مخاصمتی ظاهر شد شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه و
قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات
بنشتند ان هر دو مکتوب بدست قباچه افتاد متغیر شد
قاضی را بکشت شیخ را بدر سرای طلبید شیخ بهاء الدین رحمة
علیه بدر سرای رفت همچنان که هر بار رفتی بی دهشت در
رفت و بر است قباچه بحکم معهود بنشست قباچه مکتوب او
بدست او داد شیخ مطالعه کرد گفت آری این مکتوب من نبشته ام
و خط منست قباچه گفت چرا نبشتی شیخ گفت من هرچه نبشته ام
حق نبشته ام و حق نوشته ام تو هرچه توانی بکن تو خود چه توانی
کرد و بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تامل
شد استدعت کرد که طعام بیارند و معهود ان بود که شیخ در خانه
کسی طعام نخوردی مقصود قباچه ان بود که چون طعام نخواهد
خوردن دران حال اندا نی رسانم الغرض چون طعام پیش
آوردند دهکسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت [illegible]

بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی هندوی
در خانه درآمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بحق مشغول
چون دزد درآمد کور شد نتوانست که بیرون رود آواز داد در این
خانه اگر مردیست برادر و پدر منست و اگر عورتست مادر و خواهر
منست هر که هست میدانیم که مهابت او مرا کور گردانیده است
باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم من توبه میکنم که پیش در باقی
عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد برفت چون روز
شد مادر شیخ این حکایت پیش کسی نگفت دساعتی شد مردی را
دیدند سبوی بر سر گرفته و اهل و عیال برابر او پرسیدند که تو کیستی
گفت من شب را در خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگی
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا مرا او دعا کرد چشم
باز یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه
کردم اینک این ساعت آمده‌ام و اهل بیت خود را آورده‌ام
تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم الغرض ببرکت آن عورت
همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند والحمد لله رب العالمین
بعد از آن در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که
در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز در اجودهن
سکونت ساخت شیخ نجیب الدین برفت و والده را از آنجا
که بود روان کرد در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند همین میان

طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص
تمام طاعت بکردی آن حاجت من روا شدی چون مجادله بکرد
بر پیغامبران عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگو که آن یکساعت طاعت
تو با نفس نزدیک ما به از آن طاعت هفتاد ساله تو بود
هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعمایه سعادت
پابوس رسیده شد یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که
عرس عروسی کردن است و عرس معنی فرود آمدن کاروانست
در شب [illegible] سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگاه
شر و طلب حق از ینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
روحه المبارک سوال کرد که مردمان همچنین میگویند که شما چون نماز
میگزارید بعد از آن میگویند که یا رب همچنین می شنوید که لبیک
یا عبدی گفت خیر بعد از آن فرمود که لا ادخاف مقدم الکون بعد از آن
باز شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند مهتر خضر با شما
آید و می رود فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که
میگویند که مردمان غیب بر شما آمده شد دارند آن سخن نفی نکرد
این قدر گفت که تو هم از ابدالی از ینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین
افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او علیهما الرحمة
والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر دیدر قوی اثر میکند

دنبال مصلحتی بهتر باید بود ازینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین
بختیار رحمة الله علیه رحمة واسعة در مبدا حال که در اوهش بود بر
کرد این شهر مسجدی خراب بوده است ودران مسجد مناره که
انرا هفت مناره کفتندی مکر بخدمت ایشان دعائی رسیده
بود که هر که آن دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقی شود
آن دعا هم یکی دعا بود انرا هم هفت دعا کفتندی و دوکانه هم
آمده بود که هر که آن دوکانه دران مسجد بکزارد دیدار مهتر خضر را
به بیند شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت آنجا
دوکانه بکزارد وبران مناره برآمد وان دعا بخواند وفرود
آمد ساعتی توقف کرد کس پیدا نشد نومید کوشه از مسجد بیرون
بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده
بانک بر شیخ قطب الدین زد کفت درین جایکاه تو اینجا
چه کنی شیخ فرمود که من اینجا بودم تا ملاقات خضر حاصل کنم
دوکانه بکزاردم ودعائی که آمده است خواندم آن دولت
میسر نشد بازبخانه میروم آن مرد کفت خضر را چه خواهی کرد
او یکی سرکردانی است هم چو تو از دیدن او چه شود درین میان
پرسید که دنیا میطلبی کفت خیر کفت وامی دادنی داری
شیخ کفت خیر بعد ازان آن مرد کفت پس خضر را چه می
طلبی بعد ازان کفت [illegible] شهر یکی مردی است که خضر [illegible]

آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد
والده را ندید حیران بماند چپ و راست بدوید و از هر جانب
طلب نموده جهد بسیار کرد هیچ اثر والده نیافت چون مضطر
شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت
شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بداد ند
بعد از آن بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را رحمة الله علیه
دران حدود گذر افتاد چون زیران درخت آمد در دل او
گشت که در چپ و راست انموضع بروم باشد که نشانی از والده
بیابم همچنان کرد حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی
چند یافت از استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین استخوان
والده ما است شیری یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد
در جمله ان همه استخوان ها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و قصه باز گفت شیخ
فرمود که آن خریطه پیش من آر چون خریطه پیش آورده بود و
بیفشانید یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که ان معنی از
عجایب روزگار است لطف حکایت مردان غیب افتاد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در بداون گاه از کار و جد
بودی مخالطت و مجالست ایشان [illegible] شدم که آن جه کمتا است

بیت بر زبان مبارک راند بیت زہر بادی چو کاہی کر بلرزی
اگر کوہی بکاہی ہم نیرزی چہاردہم ماہ جمادی الآخر سنہ اربع
عشر و سبعمایہ دولت پابوس حاصل شد سخن در قبول کردن
فتوح افتاد بندہ عرضہ داشت کرد کہ این کس ہرگز از کسی نخواستہ
و ہمہ عمر در توقع نکشادہ اگر کسی ناخواستہ لطفی میکند و چیزی
میدہد چگونہ باید کرد کہ بباید ستد بعد ازان حکایت فرمود
کہ وقتی حضرت رسالت علیہ الصلوۃ چیزی بعمر خطاب میداد
عمر گفت یا رسول اللہ من چیزی دارم این بفقیری دیگر دہ
اہل صفہ و غیران مصطفی علیہ السلام فرمود کہ ہر کہ ترا چیزی
بدہد بغیر خواست بخور و صدقہ کن الحمد للہ تعالی
بیست و نہم ماہ مبارک رجب سنہ اربع عشر و سبعمایہ شرف پابوس
بدست آمد دران ہفتہ مواجب بندہ کہ مدتی در توقف بود بہ بندہ
نرسیدہ بود بیت و خواجہ را ذکرہ اللہ بالخیر از ملازمت و خدمت
بندہ و یافتن مواجب معلوم شد الغرض چون بندگی پیوستہ
شد فرمودند کہ ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارہا اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود کہ نبیرہ شیخ اسلام چند گاہ در خانہ
ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد میکرد و ملازمت مینمود چندانکہ
نظام الدین از و بتنگ آمد تا غایتی کہ او را گفتند کہ تو درین خانہ
بار دیگر میای او ہمچنان میرفت و ہیچ نوع ممتنع نمی بود تا ہم دران

بار بر در او رفته است و بار نیافته است ایشان درین محاوره بود
که مردی نورانی جامه پاکیزه پوشیده پیدا شد لین مرد بتعظیم تمام
پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد شیخ قطب الدین قطب
نژاد فرمود که آن مرد چون نزدیک رسید روی سوی ان مرد پشمینه
کرد و گفت که این درویش دایم دادنی بدار دو دنیا نمیطلبد
آرزوی ملاقات تو دارد درین میان بانگ نماز بر امد از هر طرفی
درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد تکبیر گفتند یکی
پیش رفت نماز گزارد در تراویح دوازده سیپاره بخواند
در دل میگذشت که اگر بیشتر خواند بهتر باشد الغرض چون نماز
تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ میگوید من بجای خود امدم چون
شب دیگر شد بیگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح
آنجا بودم آفریده پیدا نشد ... دهم ماه جمادی الاول خمس اربع
عشر و سبعمایه سعادت پابوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد
و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب هر گاه نفس
کسی پیش اید این کسی می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس
همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و رضا
و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش اید و اینکس بقلب پیش
آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم بنفس پیش اید
پیش خصومت و فتنه را ... فضیلت و تحمل و حلم ...

او ندانستی که ان روز کدام است وان ماه کدام است یا غله چگونه
میفروشند یا گشت چگونه میدهند هیچ ازین بابت بر وی گذر نداشت
مشغولی عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان بر نسبت
این دعا فرمود بر آمدن حاجات را مسبعات عشر خواندن هم
امده است بنده عرضه داشت کرد که هر روز دو وقت معین خوانده
میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی یا دنیاوی بر نیت آن علی حده
بخوانند آن هم بکفایت رسد تبارک شنبه بیست و چهارم ماه مبارک
رمضان سنه اربع عشر و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده شد
سخن در تراویح افتاد و طایفه که ختم میکنند فرمود که وقتی درویشی
در خانقاه شیخ جنید بغدادی امد قدس الله سره العزیز مگر شب
غره ماه رمضان بود ان درویش نمود که نماز تراویح من بگزارم
شیخ اورا فرمود الغرض در سی شب سی ختم قران بکرد شیخ هر شب
میفرمود که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او ببرند بحکم فرمان
شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره آن شخص او نهادند
القصه چون سی شب تراویح بگزارد و عید شد روز عید شیخ را
وداع کرد و باز گشت چون برفت در حجره او تفحص کردند هر سی گرده نان
سلامت یافتند همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس
بعد ازان حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه
رحمة واسعة در ماه رمضان یک ختم قران در سی شب کردی

نزدیکی ملک نظام الدین ششش تنکه زر بر من فرستاد من از ان
قبول نکردم و بر و باز فرستادم چون بدو رسیدان شش تنکه بدان
کیسه داد بعد از ان بر لفظ مبارک راند که ملازمت در هر کاری
که هست بر میدهد بعد از ان از نسبت تسلیم یافتن بنده اگرچه باز
دیری نکه زاهدی بود در بنی اسرائیل سیاله خدای را طاعت
کرده بود بر پیغامبران زمان وحی آمد که این زاهد را بگوید که چندین
رنج در طاعت چه می بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم آن پیغامبر
چون پیغام بران زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی زد آن پیغامبر
گفت که برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از ما
یاد کردند و بجایی در آمدیم بعد از ان سخن در تحمل افتاد و از انجا حکایت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز و تحمل او در قلع اهل ایذا بعد از ان
بر لفظ مبارک راند که هر که بکشند بکشند کشنده کشنده باشد بعد از ان
بنده عرضه داشت کرد که این دعا چگونه است که مردمان میخوانند
که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده اینست که معونت از غیر
خدا خواستن چگونه باشد فرمود که این دعا خوانده اند و درین
عباد الله مسلمین مخلصین مضمر است درو باشد که بخوانند و
بزرگان هم خوانده اند بعد از ان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی از ینجا سخن در بندگی شیخ
نجیب الدین افتاد فرمود که تمتا ماه و هیچکس درین شهر نیافتیم

شیخ همین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از استماع من
شعر فرمود که مطلوب چه داری شمس گفت عسرتی هست مادری
دارم در پیری و رشتن اوری میباشم شیخ فرمود برو شکرانه بیار درین میان
خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند هر کاری که شیخ
اسلام کسی را فرمودی برو شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام کردی
الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتلها یکانی بوده است
بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ اسلام قدس الله سره
العزیز فرمود که آنرا قسمت کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مرا چهار
جیتل رسید یا زیادت فی الجمله شیخ فاتحه خواند شمس الدین را معنی
و منالی پیدا شد و دبیر سلطان غیاث الدین دبیر شد اما در آخر
روزگار او بساخت اگر چه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل
کرده بود در حق فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمتی
نیافت یا نداشت یا کسی او را نگفت بعد ازان سخن در حسن
طبع و خلق او افتاد بنده عرضه داشت کرد که بنده را با او نسبت
قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود وقتی مصاحب یکدیگر
بودید بنده گفت دران سال که سلطان غیاث الدین لکهنوتی
رفت بنده دران لشکری بود و او هم دران اثنا در راه چه در کشتی
و چه در خشکی یکجا میشدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود فتوحات
هم بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس لوایح قاضی

درگزاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله در هر ماه رمضان شصت و یک ختم بکردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب بیست یازدهم ماه مبارک ذوالحجه سنه اربع عشر و سبعمایه چون ایام تشریق بود باستان آسمان سای مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمت مجالست حاصل آید چون دولت پابوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که دینه روز عید بود چیزی باشیم تهنیت گفته شده باشد بنده عرضه داشت کرد که پیش ازین بچهار پنج روز که نوروز بود بنده شعری گفته است و دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و مگر زاینده از نسبت آن معنی حکایت فرمود که شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری آورده هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند طیب الله ثراه فرمان داد که بخوان شمس آن شعر ابیات بخواند چون تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمان داد که بنشین چون بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ قدس الله سره المبارک هر بیتی را انچه در دل بود بیان میکرد و در بعضی جای اصلاح میفرمود و استحسان میکرد چنانچه دل شمس خوش شد درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که مشایخ شعر کم شنوند خاصه مدح خویش کایت احوال

رادرون فرستاد واین لفظ گفت که این صوفیچه را برون
طلب تا او را به پیشم حاجب درون آمد پیغام بادشاه برسانید
شیخ سخن او هیچ التفات نکرد بنماز مشغول شد حاجب برون
آمد و صورت حال باز گفت بادشاه فرونشیست و بخدمت شیخ
آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا
نشستند دران نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین حمویه اشارت
کرد تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب را پاره
میکرد شیخ و بادشاه تناول میکردند مگر سیبی بزرگ بران
طبق بود در دل بادشاه گذشت که اگر این شیخ را صفائی هست
آن سیب بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت
و روی سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری
رسیدم و بر در آن شهر جمعیتی دیدم لعابی بازی میکرد آن لعاب
درازگوشی داشت چشم ان درازگوش بجامه بر بسته بود در
میان انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی
از نظارگیان داد انگاه روی سوی جمع کرد و گفت آن دراز
گوش بیرون خواهد آورد که انگشترین در دست کیست انگاه
آن درازگوش در دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت
و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آن مرد که انگشترین بروی بود

حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره
خوانده بود بعد ازان حکایت فرمود که من و شمس دبیر و شیخ
جمال هانسوی علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند
منزل یکجا بودیم تا بر سر راهی رسیدیم که ازانجا دو راه میشد
او طرف سنام خواست رفت و ما جانب سرستی جون وداع میکردیم
شیخ جمال الدین هانسوی روی سوی شمس کرد و این مصراع
ای یار قدیم راستی بی بروی - آن ساعت ذوق این مصراع
عظیم درگرفت هم درو و هم در شیخ جمال الدین و هم در من والسلام
بیست و نهم ماه ذو الحجه سنه اربع عشر و سبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد بنده آن روز اندک مایه ترددی داشت
گمان انکه مگر کسی درین بیچاره پیش مخدوم گفته باشد اول این سخن
برزبان مبارک راند که اگر کسی پیش کسی بد یکی میگوید آن شنیدن را
عقلی و تمیزی هست این قدر میداند که این سخن راستیست یا
دروغ یا دران غرضی دارد بنده چون این سخن بشنید خوش
شد عرضه داشت کرد که همه خدمتگاران همین معنی است
که باطن مخدوم حاکم است - سخن در کشف دل اهل اولیا
افتاد. ازانجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه فرمود رحمة الله علیه
که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی
نداشت تا روزی آن بادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجتی

بود شیخ بهاء الدین ذکریا را رحمة الله علیه ازو شنیدم
یک روز شیخ بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله
وانا الیه راجعون پرسیدند چه حال است گفت شیخ سعد الدین
حموی این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان
بود بیت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول
شیخ سعد الدین نقل کرد بعد ازان سه سال شیخ سیف الدین
باخرزی بعد ازو سه سال شیخ بهاء الدین ذکریا بعد ازو
سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین بیت
یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمایه بسعادت پابوس رسیده
شد سخن در صفت دنیا افتاد در آنچه چه چیز دنیاست و چه چیز
دنیا نیست فرمود که یکی صورت و معنی دنیاست و یکی صورت
و معنی دنیا نیست و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیاست و
یکی صورة دنیاست و معنی دنیا نیست بعد ازان بیان فرمود
که آنچه صورة و معنی دنیاست کدام است هرچه زاید کفاف است
دنیاست و آنچه صورت و معنی نیست آن طاعت با اخلاص است
و آنچه صورت دنیا نیست معنی دنیاست آن طاعتی است که
بریا کند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیاست و معنی
دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل خود فراهم
آید به نیت آنکه حق او بگزارد اگرچه آن فعل صورت دنیاست

بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشترین از آن مرد بستد
الغرض شیخ سعد الدین حمویه بعد از این نظر پادشاه را گفت
که اگر مردم چیزی از کشف بگوید گوئی خود را برابر با آن حمار کرده
باشد و اگر نگوید و کرامتی ننماید ترا در خاطر گردد که درین صفایی
نیست این بگفت و سبب جانب او انداخت بعد از آن از
حال نقل شیخ سعد الدین و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیهما حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در
خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را ببین
چون شیخ سعد الدین سعد ارشد از مقام خود روان شد
از آن مقام که او بود تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی
بوده است سه ماهه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز در خواب
نمودند که چون شیخ سعد الدین حمویه را بتو میفرستیم الغرض
چون شیخ سعد الدین سه ماهه راه قطع کرد سه منزل ماند که شیخ
سعد الدین کسی را بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من
سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام و آمده تا سه منزل مرا
استقبال کن بیا چون پیغام بشیخ سیف الدین باخرزی رسید
گفت او فضول است مرا نه بیند بعد از آن خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا بود برحمت حق پیوست
و بشیخ سیف الدین نرسید بعد از آن حکایت فرمود که مریدی

ینفع ذو الجد منک الجد اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین و
المومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وبارک وسلم دوشنبه بیست وهشتم
ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه خمس عشر وسبعمایه دولت پایبوس
بدست امد سخن در عشق وعقل افتاد فرمود که میان اینها انضباط
علما اهل عقل اند ودرویشان اهل عشق عقل علما بر عشق غالبست
وعشق آن قوم بر عقل غالب انبیا را هر دو احوال بود بعد ازان
در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک راندند
عقل را با عشق کاری نیست زود شش پنبه کن تا چه خواهی
کردن اشتر دل جولاهه را ملایم انیمعنی فرمود که علی کهوکری
در ملتان بوده است در باب کسی که اورا دردی وعشقی نبودی
اعتقادی نکردی اگرچه آن کس زاهد ومتعبد بودی گفتی
فلان کس هیچ نیست اشک ندارد وسخن دردیست از زبان او
نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی
معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه که یک ذره محبت به از
طاعت جمله آدمیان و پریان مناسب این سخن فرمود که شیخ
الاسلام قدس الله سره العزیز بارها هر کسی را گفتی خدای ترا
دردی دهاد آنکس حیران ماندی که این چه دعاست این ساعت
معلوم میشود که آن چه دعا بود حکایت شیخ جلال الدین

انا نی بنا بیست شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر دولت
دستبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید
که از اوراد چه میخوانی بنده عرضه داشت کرد که انچه از لفظ مبارک
شنیده شده است خوانده میشود پنجوقت بعد از ادای
هر نمازی سورتی که آمده است خوانده میشود و بعد از نماز دیگر
بار سوره نبا و سوره معین که در سنتها فرموده اند و در دو وقت
مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر بعد از ان فرمود که ده تسبیح دیگر
هم هست که هر یک را صدگان بار بخوانند تا هزار بار شود
و اگر کسی صدگان بار نتواند خوانده ده بار بخواند مجموع صد بار
شود الغرض از ان ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر ماند و
آن اینست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و
له الحمد و هو علی کل شیء قدیر ؞ سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
سبحان الله وبحمده سبحان العظیم وبحمده استغفر الله من کل
ذنب واتوب الیه استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً
او خطاءً سراً او علانیةً واتوب الیه سبحان الملک
القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح اللهم لا
مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا

رحمة الله علیه حکایت فرمود که چون او از بداون عزیمت لکهنو
کرد آن علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت
من بر که باز گردم من چه تو گرادارم و گرادانم چون قدری برفت
باز شیخ فرمود که باز گرد باز علی گفت مخدوم و پیر من تو یی
من پیتو اینجا چکنم شیخ فرمود که باز گرد این شهر در حمایت تست
سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند
و شغل درونی ایشان چندان نباشد بعد از ان فرمود که خلق
بر چهار نوع اند بعضی آنچنانند که ظاهر ایشان آراسته باشد و
باطن خراب و بعضی باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب
و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن
آراسته طایفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب
آن قوم متعبد باشند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول
دنیا باشد طایفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب
آن مجانین اند که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر
سر و سامانی نه باشد طایفه که ظاهر و باطن ایشان خراب
باشد آن عوام اند طایفه که هم ظاهر ایشان آراسته و هم باطن
ایشان آن مشایخ اند شنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول
سنه خمس عشر و سبعمایه دولت دستبوس حاصل شد فرمود که
در راه حق بهر لباس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت

تبریزی اقشاد رحمة الله علیه که در انجا او در بداون رسید روزی
در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی خمرهٔ جغرات برسر
گرفته پیش ان در بگذشت واین جغرات فروش از مواسی بود که
نزدیک بداون بوده ایست وانرا کیتهر گویند و انجا قطاع طریق
بسیار بودندی وآن جغرات فروش یکی ازیشان بود الغرض
جون نظر او برروی مبارک شیخ جلال الدین اقشاد هم دراول
لقیه درونهٔ او بگشت جون تیز دروی شیخ بدید گفت دردین محمد
علیه السلام انچنین مردان هم باشند بر فور ایمان آورد شیخ
اورا علی نام کرد جون او مسلمان شد در خانه رفت و همان
زمان باز امد و یک لک جیتل خدمتی آورد شیخ قبول کرد و
فرمود که این سیم همتو نگاهدار انجا که خواهم گفت بمصرف رسانی
فی الجمله ازین سیم بهر کس می بخشد یکی صد درم میفرمود یکی را
پنجاه و یکی را کم و بیش و هر که را اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی
اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی کم از پنج جیتل هیچکس را نفرمودی
تا جیند گاه برامد آن همه سیم خرج شد یکدرم ماند ان علی
میگوید که در دل من گشت که بر من یکدرم پیش مانده است
واقل بخشش شیخ پنجدرم ایست اگر کسی را جیزی خواهد فرمود
ومن جه خواهم کرد همدرین اندیشه بودم که سایلی بیامد وسوال
کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده همدر مناقب شیخ جلال الدین

مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار
او ایستاده بود آن عورت هم سر از دریچه بیرون کرده بود هر دو
بمحاوره و مکالمه مشغول بودند از اوّل شب تا آخر با همدیگر حکایات
میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبد الله همچنین دانست
که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود درین
میان هاتفی آواز داد ای عبد الله در عشق زنی اوّل شب و
آخر شب بیدار بوده هیچ شبی برای حق همچنین بوده عبد الله
چون آن بشنید از آن حرف تایب شد و کلی مشغول حق
گشت سبب توبهٔ او آن بود درین میان طعام آوردند یکی بیامد
و سلام کرد و بنشست از آن نسبت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت
فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصرابادی که پیر شیخ بو سعید
بو الخیر بود رحمة الله علیهم اجمعین با یاران بهم طعام خوردن
مشغول بوده است امام الحرمین که استاد امام غزالی بود
در آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران او بر و التفات
نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم
و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابو القاسم
گفت رسم همچنین است که هر که در جمعی در آید که آن جمع بطعام
خوردن باشند آنکس میباید که سلام نکند بیاید و بنشیند چون
از طعام فارغ شدند و دست شویند آنگاه برخیزد و سلام کنند

برصدق باشد ملایم این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
بادشاهی افتاد و دختر بادشاه را با او میلی شد و میان هردو معاشقه
بیدا آمد دختر بادشاه کسی بر در درویش فرستاد و گفت
تو مرد درویشی ترا با من طریق وصل سخت دشوار مینماید اما یک
طریق هست اگر بکنی امید باشد که من با تو برسم طریق هست که
تو خود را مردی متعبدی سازی و مسجدی را لازم گیری و در
طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود جون بزهد و
بارسائی مشهور شوی من از بدر اجازت طلبم باسم تبرک
بر تو بیایم این درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم
گرفت و بطاعت حق مشغول شد جون ذوق طاعت دریافت
بکلی دل بحق بست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از بدر
اجازت طلبید و بزیارت او امد جون او بیامد درویش
همان بود جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در و ندید
گفت که نه من ترا این حیله آموخته بودم اکنون جه شد که بمن
هیچ التفات نمیکنی هر جند ازین بابت بیشتر گفت درویش
گفت تو کیستی من ترا جه دانم و جه شناسم همچنان از و اعراض
کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر جون برین حرف
رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که آن ذوق دریافت بیش
با غیری جه التفات کند ازین نسبت این حکایت فرمود که عبدالله

شهر ماه جمید الاول سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پابوس بدست
آمد حکایت طایفه افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج
و چراگشتها درین میان فرمود که پیش ازین در حدود دلها و زدیهی بود
و دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان
روزگار میگذرانید هیچکس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه
نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت گفت
چندین سال است که کشت میکنی و هیچ حصه نداده مرا غله
برده یا عیره سالها گذشته بده یا کرامتی نمای درویش
گفت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرده البته ترا نگذارم
تا حاصل چندین ساله بدهی یا کرامتی نمایی آن گاه ترا بگذارم درویش
مضطر شد با خود تاملی کرد بعد از ان روی سوی شحنه کرد و
گفت چه کرامت میطلبی بخواه همانا نزدیک آن دیه آبی بود
و آن شحنه گفت اگر ترا منیت بر روی آب بگذر درویش
قدم بر روی آب نهاد چنانکه کسی بر زمین بگذرد و بگذشت
چون گذارا شد از گذاره کشتی خواست تا باز آید او را گفتند
همچنان که رفته همچنان باز آیی چرا نمی آیی گفت نی نفس فربه
شود و پندارد که من چیزی شدم بعد سخن در اطعام افتاد
و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است الخ
من زار حیا و لم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً ازینجا حکایت

امام المومنین گفت انیمعنی ازکجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی خورده میشود
برای قوت طاعت راست پس ان کسی که بر بن نیت استیفای
شنید گوئی او در عین طاعتیست پس انکه در طاعت مشغول باشد
مثلا در نماز باشد علیک جگونه گوید یکی از حاضران پرسید که
هندوی است که کلمه میگوید و خدای را بوحدانیت یاد میکند
و رسول را برسالت اما همین که مسلمانان می ایند ساکت میشود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینجا معامله او با حقیقت تا حق
با او چه کند ان شاء عفا و ان شاء عذب از نسبت این که بعضی
هندوان میدانند که اسلام حق است اما مسلمان نمیشوند
حکایت ابوطالب درافتاد فرمود که جون او رنجور شد
مصطفی علیه السلام نزدیک او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت
حق اقرار کن خواه بزبان خواه بصدق دل تا من با خدای
حجت گویم که الهی او ایمان آورد هر چند که رسول علیه السلام
اینمعنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان با کفر بمرد تا امیر المومنین
علی رضی الله عنه مردن او را با رسول علیه السلام بر بن عبارت
گفت که عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از ان
رسول علیه السلام گفت که او را غسل دهند و در کفن بپیچند
گوری بکاوند لحد از بالا در ان گور اندازند یعنی وضع نباشد

یک یار او را جنانک ثالث نباشد همین دو کس را در حجره بردند جنانک
کردندان عبد الله میگوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند جون
شب شد و نماز کردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره درامد
تنها و ما دو کس بودیم پس شیخ بنشیت و باز باوراد مشغول شد
مقدار نیم سیپاره بخواند بعد ازان در حجره زنجیر کرد و مرا گفت
جیزی بگوی من سماع اغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا امد
شیخ برخاست و جراغ بکشت حجره تاریک شد ما همجنان سماع میکردیم
این قدر حس میدانستیم که شیخ میکرد د جون نزدیک ما می امد
دامن او مینمود همین میدانیستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما
جون تاریک بود نمیدانستیم که بر اضرابست یا بی ضرب ایست
الغرض جون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود در رفت
من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام میدادند نه شربتی
تا شب بگذشت و روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین
بیست تنکه بیاورد و مرا داد گفت شیخ داده است برو بعد
تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبد الله
بخدمت شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز بیامد و این
حکایت بگفت بعد از مدتی ان عبد الله را باز عزیمت
ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین انار الله مرقده
عرضه داشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم

شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه که ایمعنی بود خلق برو
بیامدی و برفتی چیزی خوردن درمیان بودی یکی از و سوال
کرد که این حدیث رسول هست که من زار حیا شیخ گفت آری
سایل گفت انگاه شما برین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت
معنی این حدیث خلق نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص
مرا با عوام کاری نیست اما خواص چون می ایند من از خدای
و رسول و سخن سلوک و مانند آن میگویم ایشان را فایده می
باشد ازین نسبت ایمعنی بر لفظ مبارک راند خواجه ذکره الله
بالخیر رفت که یاران رسول علیه السلام چون بحضرت رسالت
آمدندی البته چیزی بخوردندی انگاه بازگشتندی نانی یا خرمائی
یا چیزی دیگر بعد ازان فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی
رحمة الله علیه بر هیچ خبر نبودی بگفتندی تا اب بکردانند
در ذکر شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه حکایت فرمود که عزیزی
بود او را عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین
امد رحمة الله علیه و گفت من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین
بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین
گفت چون شیخ شهاب الدین شنید ایت ذکر یارا ام
بیاید شنید بعد ازان این عبدالله را بداشت تا شب
در امد چون شب شد یکی را گفت که عبدالله را در حجره برید و

دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدیم روی سوی من کرد گفت
چرا چندین میگوئی آخر از ان سر حوض یاد کن ذکریا در باب
توجه تقصیر کرد والسلام ... شانزدهم ماه جمادی الاخر سنه خمس
عشر و سبعمایه دولت دستبوس حاصل شد سخن در خشم و
شهوت افتاد فرمود که چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم
بغیر محل نیز حرام ایست بعد ازان فرمود که یکی بر یکی غضب
میراند وانکس او را تحمل میکند جمال انکس را حاصل میشود که
تحمل میکند نه آن کس را که غضب میراند ... سخن دران
افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت کند باید که در ملا نکند که ان نصیحت
باشد ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملا نکند انگاه
فرمودی که وقتی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه نشسته بود
و یاران را امالی سبق میگفت کلاه صوفیانه بر سر داشت
وان کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود ناشره بود
لاطیه آنست که بر سر متصل باشد ناشره انست که قدری بلند باشد
وافراشته الغرض درین میان یکی بیامد وازا ابو یوسف
قاضی سوال کرد که پیغامبر علیه السلام اینچنین کلاه بر سر نهاده است
ابو یوسف گفت آری بازان سایل گفت که کلاه سپید
نهاده ایست یا سیاه ابو یوسف گفت سپید بازان سایل گفت
پیغامبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر کرده ایست یا ناشره ابو یوسف

مخوف ایست دعائی بکن تا من بسلامت بملتان برسم شیخ فرمود
که ازینجا تا بدان موضع که چندین کرده باشد وانجا حوضی است
تا انجا حد منست بسلامت خواهی رسید ازانجا تا ملتان در عهدهٔ
شیخ بهاء الدین رحمة الله آن عبد الله میگوید که این سخن
از شیخ شنیدم وروان شدم تا نزدیک ان حوض رسیدم
گفتند اینجا دهاری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند
تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد بی التفات میرفتم حق تعالی
ان قطاع طریق را ازان راه دور انداخت و ایشان راه گم
کردند من سلامت بدان حوض رسیدم وضو کردم و دوگانه
گزاردم بعد ازان شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا اینجا
که حد شیخ فرید الدین بود قدس الله سره المبارک بسلامت
رسیدم ازینجا تا ملتان که حد تست تو دانی عبد الله میگوید که
من ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت
بملتان رسیدم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رحمة الله علیه
من گلیم لوده پوشیده بودم چون شیخ مرا گلیم پوشیده دید براشفت
و گفت این چه پوشیده این لباس شیطانی است این فر
مانند این بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر
گلیم پوشیدم مرد مانرا چندین زر و سیم و دنیائی هست من
هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین برچه می باید گفت شیخ چون

منکوحهٔ غیری یا بر جای او که یکی زنا کرده باشد چکند اینجا بیامده است که
بسه برود و عذر خواهد اینجا بجدای ... ملایم این معنی فرمود که
شارب خمری تایب شود چکند سر بنهاد الطیف بخلق خدای
دهد و آبها خنک ... و از این معنی آن بود که در حالت انابت
معذرت هر معصیت ... از آن ... ثابت آمده است صفت
دوم توبه از قسم ماضی این بود که در قلم آمده ... قسم سیوم توبه
که صفت مستقبل دارد انست نیت کند که پیش بران معصیت
باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین پیوستم قدس الله سره العزیز بر وا انابت آوردم
چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خشنود باید کرد در
استرضای صاحب حقان غلو میفرمود مرا یاد آمد که بیست
جیتل وادنی دارم یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم
و این کتاب از من غایب شده در آنچه شیخ کبیر نور الله
مرقده در باب خشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من داشتم
که مخدوم مکاشف عالم است در دل کردم که این بار در دهلی
بروم ایشان را خشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم آن مرد که
بیست جیتل او وادنی داشتم او بزاز بود از و جامه ستده
بودم الغرض هیچ وقت بیست جیتل یکجا جمع نمیشد که بدو برسانم
وجه معاش تنگ بود کهی پنج جیتل بدست می آمد کهی ده جیتل

رحمة الله علیه گفت لا طیه سایل گفت تو کلاه سیاه بر سر کرده
و ناشره درین صورت بد وصفت خلاف سنت رسول کرده اما لی
که احادیث اویست چگونه املا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد
با ان سایل گفت که ان سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون
نیست یا برای حق یا برای ایذا اگر برای حق گفته چون در ملا
گفتی ترا درین هیچ ثواب نیست و اگر ایذای من گفته الویل
علیک فالویل علیک هفتم ماه رجب سنه خمس عشر و
سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در توبه افتاد فرمود
که توبه بر سه قسمت است حال ماضی و مستقبل حال آنست که یعنی
ندامت آرد و پشیمان شود از معصیتی که کرده است ماضی آنست
که خصمان را خشنود کند اگر یکی از ده درم غصب کرده است
و همین میگوید که توبه توبه توبه آن توبه نباشد توبه آنست که ده
درم باز دید و او را خشنود کند آن گاه توبه او توبه باشد
و اگر کسی را بد گفته است برود و معذرت کند و بحلی خواهد او را
و اگر آن کسی را که بد گفته است او مرده باشد چکند چندانکه او را
بد گفته است در مردن او را نیکو بیدو به نیکی یاد کند و اگر
کسی را کسی کشته باشد و او را هیچ وارثی نمانده باشد چکند
برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند
آن کسی که برده را آزاد کند گوئی احیاء مرده میکند و اگر کسی

اگر ده درم در حق رفقا خود صرف کند به از آن که صد درم صدقه
کند و اگر صد درم با رفیقان صرف کند همچنان باشد که برده آزاد
کرده است ... شنبه بیست و هفتم ماه مبارک شعبان عمت
میامنه سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد سخن
در معامله خلق افتاد که یکان چگونه درین میان فرمود که درین
عهد که مائیم اگر یکی را گویند که بد نیست بهمان قدر او را نیک
توان گفت انگاه فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود
و کسی را بد نگوید اگر چه او بد باشد او را نیک گیرند بعد از آن
دو مصراع بر زبان مبارک راندند، گر با عیبی عیب نجوئی نیکی
ور بد باشی و بد نگوئی نیکی :: انگاه فرمود که اگر یکی بد باشد
و خلق خدا او را بد نگوید آن بدی را حد کجاست بعد درین میان
روی به بنده کرد و فرمود که در لشکر می باشی بنده گفت آری
بعد از آن فرمود که در شهر راحتی نمانده است و بنود و هم ملایم این
معنی این حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن درین
شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلغخان بودم در آن
ایام قرآن یاد میگرفتم در آنجا درویشی بود دیدم بحق مشغول
نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت
آری گفتم بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از این
آن حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را دیدم از دها

تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر دران پیش او و را آواز دادم
او از خانه بیرون آمد با او گفتم که بیست جیتل تو در ذمهٔ
منیست میسر نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جیتل آورده‌ام
بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آن مرد
چون این بشنید گفت ای اری از پیش مسلمان می ائی الحاصل
این ده جیتل از من بستد و گفت آن ده جیتل باقی ترا
بخشیدم بعد ازان بر فتم بران مرد که کتاب آورده بودم او را
دیدم گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم از من
غایب شد اکنون نسخه حاصل خواهم رسانید آن مرد چون آن
سخن بشنید گفت اری از انجا که تو ائی ثمرهٔ آن همین باشد بعد ازان
گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت توبه این فواید
فرمود آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت می باشد
و قفا جانب حق آنزمان که تایب شد و انابت آورد باید که
قفا او جانب معصیت باشد و روی بکلی جانب حق الحاصل فرمود
که آنکه تایب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام
باشد آنکه بمعصیت باز میگردد نعوذ بالله منها ازان است که
از طاعت ذوق نمی یابد سخن در انفاق افتاد فرمود که
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکدرم میان
رفقاء خود خرج کند به ازان باشد که ده درم بفقرا دهد همچنین

دو بیت یقینی بود نیشاپوری چون در خانه او رفتم مرا گفت او در
غیاث پور است من با دل خود گفتم این آن غیاثپور است
الغرض در غیاثپور آمدم ان روز این مقام چنین آباد ان
نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت
کردم تا انگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد در ان عهد
خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر ان امد خلق بسیار شد
من با خود گفتم که ازینجا باید رفت درین اندیشه بودم که بزرگی
استاد من بود در شهر وفات کرد من با دل خود راست کردم
که فردا که از وفات او سیوم خواهد بود من بزیارت او بروم
و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز
نماز دیگر جوانی در امد صاحب حسنی اما نزار کشته الله اعلم از مردان
غیب بود یا که بود الغرض جون بیامد اول سخن با من این گفت
کان روز که مه شدی نمیدانستی که انگشت نمای عالمی خواهی شد
خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که چند سخنی که از من از و شنیدم
من آنرا جای نبشته ام القصه بعد از ان این سخن گفت
اول باری مشهور نباید شد و جون انکس مشهور شد باید که چنان
شود که فردا قیامت در روی رسول علیه السلام شرمنده نباشد
انگاه این سخن گفت که ان خود چه قوت باشد و چه حوصله باشد
که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول شوند یعنی قوت و حوصله

کال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه
مذکور زمینی بلندیست و دران حظیره شهیدا اند الغرض آن
درویش مرا گفت که اگر میخواهی که ایمان بسلامت بری ازین شهر
برو همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولیکن
بموانع مانده شدام امروز مدت بیست و پنج سال باشد که عزیمت
من مقید بیست و لیکن رفته نمیشود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
جون من آن سخن از ان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که
درین شهر نباشم چند جای دل من شد که بروم آخر نیت دل کردم که
در قصبه بتیالی روم دران ایام ترک انجا بوده است مقصود
ازین ترک امیر خسرو بود عصمه الله باز فرمود که یک ذلیلا کردم که بتیاله
روم که موضعی تره است الغرض در بتیاله رفتم سه روز انجا
بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه گروی نه بهایی
درین سه روز بهر روز مهمان یکی بودم جون از انجا باز گشتم
ان اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی در باغی
که ان باغ را جسرت گویند با خدای مناجات کردم وقتی خوش
بود گفتم خداوندا مرا باید که ازین شهر بروم جائی باختیار
خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان
آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت غیاثپور ندیده بودم و نمیدانستم
که غیاث پور کجا است جون آواز شنیدم بر دوستی رفتم ان

الحال المرتحل سخن دران افتاد که بعضی بر جنازه غایب نماز میگزارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد مصطفی علیه السلام بر نجاشی همچنین نماز گزارده است و در غیبت مرده بود و امام شافعی اینمعنی جایز میدارد و اگر عضوی از میت مثلا دستی یا انگشتی موجود باشد بران هم نماز گزارند از نسبت آن نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز که چون شیخ نجم الدین صغری را با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون رسید یکروز بر لب آب سوته نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ اسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمة واسعة بعد ازانکه نماز بگزارد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ اسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد سخن در حکایت جماعت متحیران افتاد که با حق چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر شان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که من وقتی جائی رسیدم و آن چنین هفت هشت کس را دیده ام دو چشم در آسمان دوخته و شب و روز متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز درمی آمد ایشان نماز

آن باشد که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون این سخنها تمام کردم من قدری طعام پیش آوردم بخورد
من همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود این نیت
که کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم
دهم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه خمس عشر وسبعمایه سعادت
پای بوس رسیده شد سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر
لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سوره
اخلاص ثلث قرآن است آنگاه فرمود که این که بعد ختم قرآن
سه بار سوره اخلاص میخوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن
جائی نقصان شده باشد سه بار سورهٔ اخلاص خوانند باری
ختمی تمام شده باشد بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره
الحمد میخوانند و چند آیت از سورهٔ بقره آن چیست آن اینست که
از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس
مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرو
آینده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان باشد این
اشارت بدان دارد که اگر قرآن میخوانند چون ختم میکنند گوئی
در منزلی فرو می آید و چون باز آغاز میکند گوئی باز روان میشود
پس بهترین مردمان آن کسی باشد که چون قرآن ختم کند باز
هم فورا آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت میفرماید که

بود رحمة الله علیه دوشنبه پانزدهم شوال سنه خمس عشر و سبعمایه بدولت
پای‌بوس رسیده شد سخن در زحمت خلق افتاد بخدمت مشایخ فرمود
که در انجه مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر بودم روز آدینه
که بمسجد آدینه رفتمی خلق مرا زحمت نمودی تا روزی از مسجد
بیرون آمده بودم و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت
تنگ میشوی گفتم آری بعد از ان مرد گفت خبر من مرید شیخ
فرید الدین قدس الله روحه بود در انجا او در دهلی بود چون بنماز
جمعه روان شدی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت
خلق کمتر شود خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا
از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ از ان حلقه بگذشتی حلقه دیگر
پیش آمدندی همبرین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از ان خبر فرمود
گفت که این نعمت خدای است چرا تنگ می آیی بلا یابی این معنی
حکایت فرمود که در انجه سلطان ناصر الدین جانب اچه و ملتان
رفت در میان اجودهن رفت جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند
تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد انگاه استین شیخ از بالای
جانب کوچه بیاویختند خلق می امد و می بوسیدند و میرفت تا ان
هم پاره پاره شد انگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما گرد
برگرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از دور سلامی
کنند و باز گردند مریدان هم چنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد

میگزاردند و باز همچنان متحیر می ماندند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
آری که انبیا معصومند و اولیا محفوظ همچنین باشند که کیفی اگرچه شب و
روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت آن تحیر حکایت
شیخ اسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس الله سره المبارک که
او را همچنین چهار شبا روز تحیر بود در وقت نقل وانتقال بود که
در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماعی بود شیخ قطب
الدین نور الله مرقده حاضر بود گویند قصیده میگفت چون
بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جان دیگر است شیخ قطب الدین را قدس الله
سره العزیز این بیت بگرفت چون از آن مقام بخانه آمد مدهوش
و متحیری بود و میفرمود که همین بیت بگوئید پیش او میگفتند
او همچنان متحیر می بود الا آنکه چون وقت نماز آمدی نماز میگزارد
و باز همین بیت میگویانند حالی و حیرتی پیدا می آمد چهار شبا روز
هم بدین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین غزنوی
رحمة الله علیه میگوید من آن شب حاضر بودم چون وقت
نقل شیخ نزدیک شده اندک غنودنی بود در خواب دیدم
که شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی از مقام خود
بر آمده ایست و جانب بالا میرود و مرا میگوید بدر الدین دوستان
خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا رحلت فرموده

کسی سخنی گفته بود واو آن را در توقف داشته چون آن فرستاده از
زبان آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر
آن را عفو کرد و بر زبان مبارک راند که اگرچه جای رنجیدن هست
اما من نرنجیدم عفو کردم بعد از آن فرمود که کسی که بخدمت پیری
پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را حاکم میسازد
پس هرچه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد آن گاه باز فرمود اگر
چه جای کوفته شدن است ولیکن من عفو کردم درین میان بنده
عرضه داشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطا مرید
عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو
کند فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند آن گاه فرمود
که هرچه پیر فرماید مرید که همان کند بعد از آن فرمود که اینچنین
هم آمده است که اگرچه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید
که آن کار بکند یا نه اینمعنی را بیان فرمود که باری پیر آنچنان باید
در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون پیر چنین
باشد او خود هیچ چیز نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که مختلف
فیه باشد یعنی بنزد بعضی روا باشد و بنزد بعضی روا نباشد پس
مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده
باشد اگرچه بعضی را درو اختلاف باشد اما مرید را باشارت پیر
کار باید کرد آن گاه هم درین معنی فرمود که این کس با یکی سخنی

و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ
افتاد و پای مبارک شیخ بگرفت و بکشید تا ببوسد شیخ زاد شوار
مدان فراشش گفت شیخ فرید سنگ می‌آئی شکر نعمت خدای
ازین گزار چون فراش این بگفت شیخ نعره بزد آن گاه فراش را
بنواخت و بسیار معذرت کرد سخن دران افتاد که نرم دل
باید بود و با خلق بشفقت زندگانی باید کرد آنگاه فرمود که پیغامبر
علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است
انّ ابابکر اسیفٌ یعنی اسیف است اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد
یعنی زود زود او را گریه آید هم از نسبت خلق خوش و تواضع فرمود
که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول را علیه السلام هجو کرد چون
حضرت رسالت بشنید گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر
نه ام و لستُ بشاعرٍ تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که خدای تعالی عمرو عاص را [?] هجو کرد گویند کسی که گربز باشد
یعنی ذکر عمرو عاص به بدکاری و گربزی معروف شد اگرچه ایمان آورد
اما آن هجو او بدکاری و گربزی مشهور تا قیامت بماند پس چون
این صفت مکر و گربزی هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و
تواضع مدح باشد [illegible] بیست و هفتم ماه ذی القعده سنه
خمس عشر و سبعمایه شرف پابوس میسر شد عزیزی فرستاده
ملکی آمده بود معذرت همانا که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر

درآمدی وصحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از
پرسید که مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل
کنم زال گفت عرضه داشتی دارم چون وقت خواهد آمد عرضه
خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای آورد
تا روزی جوانی صاحب جمالی بخدمت شیخ بیامد او خدمت شیخ را
گفت که این ساعت وقت شد که ان التماس خود را اظهار کنم
شیخ فرمود که بگوی چه میگوی زال گفت که این جوان را
بگوی تا مرا در حباله خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این
عورت زال و نا زیبا و این مرد جوان و خوب روی ایمعنی چگونه
شود درین میان شیخ در خلوت شد تا سه شبا روز طعام و شراب
نخورد بعد از سه شبا روز آن جوان و آن زال را پیش طلبید
روی سوی ان جوان کرد و گفت این زال را در حباله خود آر
جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از ان زال التماس نمود که شیخ
فرمان دهند تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان است
شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت بجای آرند و زر آنچه
کرمی بخشند باضعاف آن کنند انگاه زال التماس نمود که شیخ
آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت
برد شیخ ان جوان را فرمود که همچنان کن جوان آن زال را از
زمین برداشت درین میان زال خدمت شیخ را گفت که چون

میگوید یا شفاعتی میکند و آنکس قبول نمیکند یعنی زا ایران حمل باید کرد
که وقت نبود یا این کس نداشت گفت چیزی که نه از جانب
خود هم باید دید شاید بود که همچنان باشد آنگاه فرمود که در
اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و شفاعت
نمود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل گفت و آن
همراه کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را گفت که من سخنی
گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی
شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی آنگاه آن والی بیامد
و عذر خواست و شیخ عفو فرمود همدرین معنی عفو کردن جرم و ناکرده
انگاشتن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز نبیسه بود محمد نام او را ممن میخواندند در دیه می بود
بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصه چون او
بخدمت شیخ آمد شیخ از وی پرسید که محمد بمن همچنین رسانیده اند
که تو شرب خمر میکنی گفت چیز نمیکنم یعنی دروغ رسانیدند شیخ
فرمودند که همچنین خواهد بود که تو میگویی ایشان دروغ رسانیده اند
الغرض با او خوش در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان
در معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که
زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه

تا چنان شد که اگر از من سخنی برسیدندی. خواستندی که بسوگند
شیخ فرید بخور القصه بعد ازان عزیمت دهلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثنا در راه اگر جای خوف شیر یا خوف دزد
بودی او گفتی ای پیر حاضر باش ای پیر در پناه توئیم من ازو
پرسیدم که تو این پیر که میگوئی گفت شیخ فرید الدین را
نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوق ور قتی دیگر
موکد شد در این راه مردی دیگر بود که او را مولانا حسین
خندان گفتندی مردی نیک بود انگاه چون بدهلی آمده شد
قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرو آمده شد
رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت مقرر شد که چون خدایتعالی
این دولت روزی خواسته کرد انچنان اسباب بید آمد
حکایت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ذوق
گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع شنوند
گوینده حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمة والرضوان
فرمود که ان مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
فرستاده است بیار بدر الدین برفت و خریطه که در و مکتوبات
و رقعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت اول
همان مکتوب بدست آمد انرا بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که بایست
و بخوان بدر الدین بایستاد آن مکتوب خواندن گرفت

آن جوان مراد در نظر تو از خاک برداشت شیخ اورا فرمان دهد تا مرا
بر خاک نیندازد یعنی این کار بوفا رساند و پشت ندهد القصه همچنان
حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله آن حکایت در معنی قبول کردن
فرمان پیر بود مریدان را حکایت شیخ الاسلام فرید الدین
افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده ساله
بوده ام کم و بیش لغت میخواندم مردی بود که اورا ابوبکر خراط العصا
و ابوبکر هم گفتندی او بخدمت استاد من بیامد مگر از طرف ملتان
آمده بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله
علیه سماع کرده ام وقتی این قول بخدمت او گفتم که قد لسعت
حیة الهوی کبدی بیت دوم نیامد شیخ یاد کرد بعد از آن مناقب
شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد
چنین و اوراد چنین و کنیزکان که آس میکنند ذکر میگویند این
و مانند این بسیار میگفت آن معانی هیچ در دل من نه نشست بعد
از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی را بدیدم چنین
و چنین الغرض چون مناقب شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی در دل متمکن شد تا چنان
شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که مولانا فرید الدین
و مولانا فرید الدین و ده بار شیخ فرید الدین شیخ فرید الدین
پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران مرا از همعنی خبر شد

یکشنوع ملاقات ایشانرا نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک
عز الدین بختیار که پیش کرما به اوست ان هر دو بزرگ یکجا شده اند
رحمة الله علیهم رحمة واسعة ... یازدهم ماه مبارک ذوالحجه سنه
خمس عشر وسبعمایه سعادت پابوس بدست آمد جون ایام تشریق
بود در بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصالحت حاصل کردد.
جون بخدمت پیوسته شد از حال برسید و درین عید باران
صعب بود قدری ز اله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بودند
هم القصه جون خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را استطلاع
فرمود عرضه افتاد که بنده بنماز نرسید فرمود که بیشتر خلق نرسید
انکاه فرمود که من هم یک رکعت کزاردم در دوم رکعت
باران کرفت جون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا کو خلق باز
کشتند درین میان بنده عرضه داشت کرد که اکر درین عید
نماز بمانعی میسر نشود روا باشد که دوم روز بکزارند فرمود که
آری درین عید اکر نماز میسر نشود دوم روز بکزارند و سیوم
روز هم روا باشد اما در عید فطر اکر میسر نشود دوم روز بکزارند انکاه
بر لفظ مبارک راند که ما درین عید در خاطر میکذشت که اکر باران
بیشتر شود جنانکه نماز نتوان کزارد دوم روز بکزاریم اما همه
خلق آمده بود نماز کزارده شد بعد از ان فرمود که نماز استخاره
که هر روز میکذارند برای خیریت آن روز رایست هر جمعه هم

مکتوب همچنین نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشانست و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود ؛ آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد ؛ گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال
آن دیده کجا که در جمال تو رسد ؛ از نسبت آن مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه هم نامه بخدمت شیخ نبشته بود و نظمی در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت خوانده بنده را این دو بیت یاد مانده
فرید الدین و ملت یار اعلی ؛ که بادش در کرامت زندگانی
در ینجا خاطرم گر جمع بودی ؛ بمدحش کردمی شکر فشانی
سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدگر چگونه دیدار کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی در خانقاه شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز مهمان خواست آمد شیخ قطب الدین استقبال نمود از خانه خود بیرون آمد خانه بر سر چند و کهر بوده است ازینجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچه باریک برفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز نیز که می آمد در شارع نیامد همدرین کوچه تنگ می آمد هر دو با همدگر ملاقی شدند

فرمان اید که همچنین ایست اما وعده دیدار در بهشت ایست انجا رو
تا وعده بوفا رسید هم ایشان نزد وند بعد ازان ملایکه مقرب را
فرمان شود تا زنجیرها نور در ایشان کشند و در بهشت برند شنبه
سیوم ماه صفر ختم بالخیر والظفر سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد سخن در مشاغلت افتاد و غلو نا نمودن در طلب دنیا فرمود
که مولانا حافظ الدین کتاب های او رسیده ایست جون کافی
شافی یاد کرده ایست که سگ را شکار کردن می اموزند جون
سه بار سگ شکار میگیرد و خصم را می یابد انرا معلم میگویند و
یوز را هم شکاری اموزند ولیکن یوز را بر گذر شکاری میدارند
تا جون شکاری نزدیک می آید یوز میگذارند یوز بر می جهد و
شکار را میگیرد بر خلاف سگ که او را دویدنی دور دراز می باشد
دنبال شکاری القصه اینجا ان بزرگ نبشته ایست که مردم
می باید که چند خصلت از یوز بیاموزد یکی انکه دنبال رزق همجون
سگ ندود و اگر چیزی پیش او رسد قابض شود دیگر یوز قصد شکاری
میکند اگر بسیار جهد میکند دو بار قصد میکند اگر شکاری بدست
امد بنشیند و اگر نه دنبال نکند و بسیار نه مردم هم باید که اگر طلب
نماید هم بمقدار نماید طلب سخت دواد و بسیار نکند ولیکن یوز
اگر کاهلی میکند سگ را هم می آرند در مقابل او جوب میزنند تا
یوز بترسد مردم می باید که همچنین انتباه از دیگری گیرد نوبه بینید بر

بگزارند برای خیریت آن هفته روز عید بگزارند برای خیریت
همه سال بنده عرضه داشت کرد که درین عید یا دران عید قسر موده
هر عید که هست شانزدهم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمایه
سعادت دستبوس حاصل گشت بنده آن روز خوردکی را از اعزه
پیش برد و عرضه داشت کرد که این را بقران خواندن فرستاده
میشود اول بخدمت مخدوم آورده شده است تا ببرکت نظر
مخدوم و نفس مبارک خدای تعالی او را قران روزی کند
دعا ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و بنوشت
بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر ا ب ت ث ج الخ
این حروف را بزبان خود تلقین فرموده انگاه از نسبت این حال
فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان را زنجیر کشان
در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث سه قول است
یکی قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش معلم
می برند اگرچه ایشان را دشوار می اید بسته در مسجد می برند بعد ازان
بتدریج از حروف بمعنی میرسند و از معنی بمعنی معنی از انجا بسر
یک قول آنست که آن قوم بردگان اند که ایشان را زنجیر
کشان از دار حرب در اسلام می آرند انگاه چشم پر آب کرد و فرمود
که آمنا و صدقنا طایفه را از محبان فرمان شود که در بهشت
در روند ایشان گویند که ما ترا برای دوزخ و بهشت نپرستیده ایم

سیات بود جواب دادم که آری همچنان است بعد از آن شیخ
فرمود که زنجیری در میان دارد من در و دیدم همچنان بود گفتم
آری دارد باز فرمود که در گوش چیزی دارد من در و دیدم همچنان
بود گفتم آری حلقه دارد در آنچه من در و میدیدم و جواب باز
میدادم او متغیر میشد این بار گفتم که آری حلقه در گوش دارد
شیخ فرمود که او را بگوی که برو پیش از آنکه فضیحت نشده چون
این بار جانب او دیدم او خود رفته بود ثم در مجلس مذکور این حکایت
فرمودی که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین نبیره
گفتندی نبیسه شمس العارفین بود علیه و مرید خواجه اجل شیرازی
قدس الله سره العزیز روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید
دیگر در پیش خواجه ایستاده بودند خواجه در ایشان دید و در آسمان
نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت
بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون هر دو
از پیش خواجه بیرون آمدند با همدیگر میگفتند که داند از میان ما دو تن
این ~~دو تن~~ این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکور
بود در آن چند گاه روزی تذکیر کرده بوده و از منبر فرود
آمد خلقی گرد آمدند دست می بوسیدند یکی از آن میان کاردی
بکشید و مولانا را شهید کرد در آنچه او را در خانه می بردند
رمقی مانده بود یکی را جانب آن یار خود فرستاد و گفت

بر دیگری جه میرود هم ازانجا از نا کردنیها متنبه شود سه شنبه بیستم ماه ربیع
الاول سنه عشر و سبعمایه دولت پابیوس بدست آمد دران ایام
مردی را در جماعتخانه گرفته بودند با کارد هم الله اعلم تا که بود و جه
بود جون خدمتکاران او را بگرفتند و خدمت خواجه را ذکره الله
بالخیر از حال او معلوم شد نگذاشت که او را ببرند یا کلفتی رسانند
او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدر
نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرجی هم
بداد جون بنده در روز مذکور بخدمت پیوست درین معنی
ذکری در افتاد ملایم این احوال فرمود که روزی شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گزارده بود و مشغول شده
سر بر زمین نهاده و مستغرق شغل و برین هیات بسیار بودی
الغرض هم بدان شغل سر بر زمین نهاده و مشغول شده مگر
هوا زمستان بود پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک او
انداختند هیچ خدمتکاری آنجا نبود همین من بودم پس درین
میان یکی درآمد و باواز بلند سلام گفت جنانچه شیخ را از وقت
ببرد شیخ همچنان سر بر زمین بود و پوستین در وی پوشانیده
گفت که این کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز
دادم و گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است
ببین هست میانه بالا زرد گونه من دران مرد دیدم هم بدان

مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طایفه اید که
بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی روند این زمان
که این سخن عرضه می افتاد ملیح که یار بنده ایست حاضر بود بنده
عرضه داشت کرد که این سکسته ازین ملیح که یار منیست وقتی
سخنی شنیده ایست وان در دل من کار کرده ایست وآن سخن
اینست که او گفته ایست که هیچ کسی رود که او را پیر نباشد
خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و
این مصراع بر زبان مبارک راند که ؎ ان راه بسوی کعبه
برد واین بسوی دو بیت ⁂ بعد ازان فرمود که بعد از نقل
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب
شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت القصه چون بزیارت
شیخ رسیدم آن مقصود مراد حاصل شد مع شی زاید بار دیگر همین
هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل بود
⁂ یازدهم ماه جمادی الاولی سنه ست عشر و سبعمایه دولت
پایبوس میسر شد از حضرت رسالت پناه حکایت فرمود که شبی
رسول علیه السلام در خواب دید که چاهی و دلوی بالا آن و
وان چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند و آبی پیدا شده عمارتی
نداشت چنانچه کرد اگر در چاه از سنگ و خشت عمارت کنند ان
نبود و اینچنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند

ان خلعت مرا رسید شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه ست
عشر و سبعمایه بسعادت پابوس رسیده شد سخن در برکت قران
افتاد و حفظ ان فرمود که در بداون مردی بود قران بهفت قرا
یاد داشت و در صلاحیت بود صاحب کرامت غلام هندی بود
او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او آن بود که هرکه
یک تخته از قران پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قران
روزی کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده ام ببرکت
آن قران یاد شد الغرض این شادی مقری را خواجه بود
ساکن لهاور او را خواجکی مقری گفتندی بس بزرگوار کسی بود
القصه وقتی یکی از لهاور در بداون آمد شادی مقری از وی
پرسید که خواجه سلامت هست خواجه او وفات یافته بود ان
آینده خبر وفات نگفت گفت اری خواجه تو سلامت ایست
بعد از ان از احوال لهاور حکایت کردن گرفت که بارانها
سخت بارید و خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت و خرابیها
شد چون ان آینده این حکایت تمام کرد شادی مقری گفت
مگر خواجه نماند گفت اری پیش از ان برحمت حق پیوسته بود
یکشنبه بیستم ماه ربیع الاخر سنه ست عشر و سبعمایه سعادت
پابوس حاصل گشت سخن در طایفه افتاد که اعتقاد افتاد
در باب کسانی که بزیارت کعبه روند چون باز ایند بکار دنیا

اثر کند و چون درونه او دیگرگون باشد در جوارح اثر آن پیدا
از ذکر این محمد کوالیوری حکایت عمر او درافتاد که چند ساله است
از انجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه این بیت
بر زبان مبارک راندند بیت بسال ششصد و سی و سه از کرم
نماند شاه جهان شمس دین عالم گیر سخن در آداب و آداب مریدان
افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند بار دیگر پیش نروند
بعد از آن که از آن مهم و از آن سفر باز آیند درین میان حکایت
فرمود که یکی خدمت شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره
العزیز وداع کرد او را علی مکی میگفتند چون وداع کرد در سواد قصبه
اجودهن فرود آمد دوم روز مگر همراهان او را مقام شد او
بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو دی وداع کردی رفتی
امروز چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز
آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب در آمد باز بیرون رفت و
در میان قافله بود دوم روز آن نیز ایشان را مقام افتاد
باز این علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود امروز چه باز آمدی
علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز باز آمد روز سیوم
خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون دو نان آوردند
آن دو نان بدان علی دادند و او را روان کردند چون برفت
باز بخدمت شیخ نرسید لخته حکایت این علی فرمود که

وتکلفی واحتیاطی دروکرده انزاطوی کویند القصه رسول علیه السلام
درخواب آنچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالا ران دلو بکرفت
وقدری اب بکشید بعدان دیت بداشت ابوبکر صدیق را بدید
رضی الله عنه بیامد و دلوی دو سه بکشید وضعفی دید در ابوبکر
بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه که بیامد و ده دوازده
دلو بکشید وآن دلو غرب شد دلو بزرک را غرب کویند از ان
آب بسیار کشید مبلغ زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مقصود ازین حکایت اینست که غرض از چاه آبست
اکر چاه را عمارت باشد یا نباشد وتکلفی کنند یا نکنند مراد ازان
آب باشد یعنی در هر کاری مقصود ان کار باید بود درین میان
یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد کوالیوری
کویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است
وقتی از من می پرسید که مجرد بودن بهتر ست یا متاهل بودن
کفتم که عزیمت تجرید ست ورخصت تاهل اکر کسی با حق چنان
مشغول باشد که او را از احوال هیچ کاه در خاطر نیاید و نداند
که این معنی چیست هر آینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند
او را مجرد باید بودن و اکر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و
در دل او ازان احوال بکذرد او را متاهل باید شد اصل درین
کار نیت است چون نیت او مشغولی بحق باشد در جوارح ممکن

قاضی بر جای خود دست بسته بماند هر چند که خواست تا برخیزد نتوانست
مدت هفت سال همچنان تمام مقید بماند بعد ازان پس از مدت هفت
سال ان درویش باز امد او میدانست که کاری کرده ام بیامد قاضی
را دید ضعیف شده و بر تخته همین صورتی مانده ان درویش بیامد
و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی هیچ نجنبید باردیگر
گفت قاضی برخیز قاضی همانا [illegible] بود سیوم بار درویش
گفت [illegible] همچنین بمیر این بگفت و بیرون امد بعد ازان قاضی
او را بجای اورد کسان دوانید تا او را [illegible] ارند هیچ جا نیافتند
قاضی همبران حال بمرد ... بیست و هشتم ماه جماد الاولی
سنه ست عشر و سبعمایه سعادت پابوس بدست آمد بنده را
پرسید که نماز جمعه کجا میگذاری بنده گفت که در مسجد ادینه کیلوکهری
میگذارم و لیکن بخدمت مخدوم مزاحمت می ارم چه آن روز
غوغاء عوام بسیار میشود فرمود که گفته ام که یاران خاص که بروز
درخانه می ایند ایشان را حاجت نیست که دران اینوبتها
مزاحم شوند از نسبت اینکه در چنین مواضع مزاحمت شود حکایت
فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی کامل حال بود اگر
شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی که اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط اول آنست
که یک وقت طعام خوری هر طعامی که ترا خوش اید و اگر مطبوخ

مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی خدایا مرا جای مرگ دهی
که نه در شهر خود باشم و نه بدان جای که نیت دارم همدران
راه چنانکه کسی مرا دران راه نداند و نه شناسد در چنان جای
مرا مرگ دهی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او بجانب
بداون روان شد در اثنای راه او را زحمتی شد چون از نخلاته
بیرون آمد زحمت صعب تر شد پیش از انکه بداون رسد همدران
حدود برحمت حق پیوست هم از تقریر ان علی یکی حکایتی فرمود
که از و شنیدم که من وقتی در کرمان و غزنین بودم و در
کرمان قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را
بطلبید درویشی رز د حالی ضعیف دران دعوت حاضر بود اگرچه
او را نطلبیده بودند اما شنیده که درین خانه دعوتی است
درامد و بگوشه بنشست چون سماع دردادند درویش را حالتی
پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی را تصدر و نفس زحمت
داد و میخواست که صاحب صدری یا بزرگی اول برخیزد بانگ
بر درویش زد گفت درویش در نظر حاضران طیره گونه شد
هم بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین
که قاضی برخاست درویش بانگ برزد گفت بنشین این سخن نوعی
گفت که دهشتی در دل حاضران درامد قاضی بنشست القصه
چون ان سماع آخر رسید حلق بازگشتند ان درویش هم برفت

علیه السلام چون روزهٔ ماه رمضان شد آن فرضیت ایام بیض و
ایام عاشورا بر خاست اما استحباب باقی ماند اما در سجدهٔ سجده
در عالم ماضیه مستحب بودی چنانچه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر
استاد را وامت مر پیغامبر را سجده میکردند چون عهد رسول شد
آن سجده بر خاست اکنون اگر استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب
نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگوید این
انکار صرف چه کار است چون این قدر گفتم او باند هیچ جواب نتوانست
گفت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان
شدم یکی آنکه چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا نبایستی
که بگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم
شد دوم چون مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم
اگر از جامه و سیم چیزی بدو میدادم نیکو بودی ازین دو چیز مرا
پشیمانی آمد بعد از آن در باب چیزی پیش آمدن فرمود که شیخ
اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که آید چیزی
پیش آید از مناسبت مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت
شیخ اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت من بخدمت
شیخ قطب الدین طیب الله ثراه بوده ام شما را آنجا دیده ام شیخ
او را نمیشناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر
یک جوانی برابر خود آورده بود و آن پسر او بود درین میان

تو باشد باید که یک وقت خوری ویکبار خوری تا دعاء علم خالی ماند
شرط دوم اینست که ناغه نکنی که اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من
ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست که چون در رای مرا بیش آئی درراه
مرا ببین سلامی کنی و بگذری دیست و بای افتادن و تعظیم زیادت
درمیانه نباشد چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بیش من
خلق می اید و روی بزمین می ارد چون بیش شیخ الاسلام فرید الدین
و شیخ قطب الدین قدس الله سرهما منع نبود من نیز منع نمیکنم درین
میان بنده عرضه داشت کرد که این کس که بیش مخدوم روی
بزمین می آرد دران او را مزیدی حاصل میشود و نفس او می
بشکند اما مخدوم بزرگ کرده خداست بزرگی او بخدمت کردن
استاد متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر درین باب
حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی امده بود مردی
بزرگ زاده سیاحت کرده و شام و روم دیده چون بیامد و بنشست
درین میان وحید الدین قریشی درامد و چنانکه رسم خدمتکاران است
خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد بانگ بر زد که مکن سجده
جائی نیامده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نخواستم
که مجیب شوم چون بسیار درین باب غلو کرد این قدر با او گفتم که نشنو
غلبه مکن هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب
باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر امم ماضیه فرض بود و در عهد رسول

ش ش

بود و درد میکرد بسعادت پابوس آستانه نمیرسیدم امروز که
آمده شد حکایت آن زحمت عرضه داشت افتاد فرمود که نارو
بود یا زحمت دیگر بنده گفت نارو نبود یک انگشت پای ورم
کرد و درد سخت فرمود که نارو کهی شده است بنده گفت پیش
ازین میشد اما امروز قریب پنجسال باشد که نشده است و
آنچنان بود که وقتی بنده را زحمت نارو بوده است از
حال آن زحمت بخدمت عرضه داشته بودم بر لفظ مبارک
رفت که دفع دمل آمده است اگر در سنت نماز دیگر سورة البروج
بخوانند دمل نشود چون نارو از امثال آنست امید باشد که آن
هم نشود بنده از آن روز باز سورة البروج در سنت نماز دیگر
میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد از آن عرضه
افتاد که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت
نماز دیگر چهار سورة می باید خواند اذا زلزلت الارض و سه
سورة دیگر که متصل آنست بنده میخواند و چون بر لفظ مبارک
شمار رفته است بنده در رکعت اول سورة البروج میخواند
بعد از آن سورة اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست
آنگاه این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سورة والعصر
آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار

سخن در سخن افتاد آن پسرک بی ادب از در بحث آمد و گستاخ
با شیخ بحث کردن گرفت چنانچه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین پسر شیخ
هر دو بیرون ترنشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن
پسرک سخنان بی ادب وار سخنی میگفت مولانا شهاب الدین
در آمد پسرک را سیلی زد پسرک خیره شد خواست که با مولانا شهاب
الدین بشتابت در افتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان
شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین
یک جامگی نو زیبا ورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر داد و هر دو
خشنود باز گشتند رسم شیخ بزرگ این بود که هر شب بعد از
افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب
الدین کی بودی کی بوده فی الغرض مرا بطلبیدی و حکایت و
ماجرا آن روز پیش او بر سیدی حکایت آمدن پیر و ادب کردن
مولانا شهاب الدین افتاد شیخ کبیر بخندید بعد از ان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضه داشت کردم که در آنچه پسر خواست
که با مولانا شهاب الدین در افتد من این قدر کردم که دست او
بگرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کردی چهارشنبه بیست چهارم
ماه رجب قدره سنه ست عشر و سبعمایه بدولت پایبوس
مشرف شد درین روزها گذشته بنده را انگشت پای بخته شده

بود بس رسول علیه السلام مرا ورا بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت
خدای عز و جل عام است چرا چنین دعا میکنی که الهی مرا بیامرز
و محمد را و با ما کسی را نیامرز کوی تحجر میکنی و تنگ میگیری
این لفظ بر زبان مبارک راند که قد تحجرت واسعاً
دهم ماه مبارک رمضان سنه ست عشر و سبعمایه سعادت
پابوس حاصل شد این زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب
در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است
عایشه را که در آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد
حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس دبیر را
دیده بودی بنده عرضه داشت کرد آری و بنده را با او
نسبت قرابتی هم بود فرمود او لوایح پیش شیخ الاسلام فرید
الدین قدس الله سره العزیز خوانده بود مردی نیکو بود بعد
از آن فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی بعد از آن مشغول
شدی مشغول شدنی عظیم آنگاه که نماز خفتن درآمدی
از وقت افطار تا وقت نماز خفتن مسافتی در میان شمس الدین
دبیر قدری طعام بساختی و دو سه یار را طلب کردی
و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ شود من هم در آن
میان می بودم آنگاه فرمود که این در مبداء حال بود که او
مفلس بوده است چون او را روزگاری شد مر آن اسباب

و در رکعت سیوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد ازان فرمود
که نماز پیوسته بجماعت میگذاری بنده گفت آری امامی حاصل
شده است که پیوند مجذوم دارد و جوانی صالح است فرمود که
مخلوق است بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که
در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را در احتیاط دشواری
باشد که اگر یکموی ناتر شده ماند جنابت باقی اما مخلوق را
نیکوست غسل بی شبهه بجای می آرد بعد ازان در منفعت
مخلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود
باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود مخلوق
باید شد و دیگری را نباید آموخت یعنی انتفاع او همین است
کس را اما شد دوم شوربا پیش از افطار سیوم پای جرب کردن
بعد ازان فرمود که این سخنی است که مردمان گویند اما اینچنین نباید
بود مردم باید که چنان باشد همچنانکه او انتفاع میگیرد دیگران
هم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابیی
بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت که اللهم ارحمنی و محمدا
و لاترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت رسیدان اعرابی
را گفت لقد تحجرت واسعة بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
شرح فرمود که اگر کسی در صحرای خواهد که برای خود خانه کند
تحجر کند یعنی سنگی چند بر طرق بنهد که این مقدار خانه من است

فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم هرچند که خواستم هیچ
نیامد که شیخ میخواند انگاه فرمود که تا چه فصاحت و بلاغت به
خدمت شیخ ضاد را بر نوعی خواندی که هیچکس را میسر نشود انگاه
فرمود که ضاد خاص بر رسول آمده است دیگران را نبود
انگاه فرمود که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند انگاه
لفظ یاد کرد که رسول الله ... رسل علیه الضاد ...
یازدهم ماه مبارک رمضان سنه عشر و سبعمایه بدولت پابوس
رسیده شد سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است
و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب خواند خواه در سی
شب باید که یک ختم در تراویح بشنود ان گاه بر لفظ مبارک راند
که تراویح سنت و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت
بنده عرضه داشت کرد که این سنت رسول است یا سنت صحابه
فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام بروایتی در یک شب
گزارده است و بروایتی یک شب امدا ... این سنت عمر
خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران بگوید
که سنت صحابه را هم سنة گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما امام
شافعی همان سنت رسول را علیه السلام سنت میگیرد حکی
حکایت امام اعظم افتاد رحمة الله علیه که او در ماه رمضان
شصت و یک ختم کردی سی ختم در تراویح سی ختم در روز بعد از ان

نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از نهایت
سستی سخن در نماز تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در
خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرضه داشت کرد که در خانه میگزارم
امامی صالح هست بعد ازان فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه
در تراویح ختم [تمام] بودی بنده عرضه داشت کرد که مولانا شرف
الدین امام هر شب یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری من هم یکشب در عقب او نماز گزارده ام
اگرچه آن شب باران بود و کوچها خلاب اما من برفتم
و نماز گزاردم یک [illegible] راحت میخواند [illegible] حرف را چنانکه
حق اوست نگاه میداشت [illegible] نسبت ایمعنی حکایت فرمود که
دانشمندی [illegible] مولانا دولتیار گفتندی
او هم نیکو خواند [illegible] کسی نتواند خواندن کا
فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره
العزیز خوانده ام و سه کتاب خوانده ام یکی سماع
دارم و دو خوانده ام و عرضه داشت کردم که من میخواهم
قران پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه
تا وقت دیگر فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش
سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن اغاز
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم در والضالین رسیدم

بعد ازان فرمود که در کوچه از کوچهاء بداون میگذشت شیخ جلال
الدین تبریزی رحمة الله علیه در دهلیز خانه نشسته بود چون نظر او
بر مولانا افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود مولانا را
پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که این همه اوصاف
اخلاق او از برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود که این مولانا
علاء الدین کنیزکی داشت نو برده وزان مواسی است نزدیک
بداون آنرا کاتهیر خوانند مگر این کنیزک ازان مواس بوده است
روزی آن کنیزک میگریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا
میگریی گفت پسری دارم ازو جدا افتاده ام مولانا علاء الدین
گفت اگر ترا بسر حوض برم یک کروهی آن شهر است و بر سر
راه کاتهیر است ازانجا تو راه خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا
وقت سحر او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و بگذاشت
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون برین حرف رسید چشم پر آب
کرد و فرمود که علماء ظاهر اینمعنی را منکر باشند اما توان دانست
که او چه کرد [illegible] حکایت در دانشمندی او افتاد و انصاف
نگاهداشتن در بحث فرمود که اگر لغتی مشکل شدی یا نکته ازان
جواب کردی و همچنین هم گفتی چنانکه ولا اسلم باشد این معنی
تمام حل نشده است این را جای دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چه سخنی با انصافیست آن هم ملایم حکایت فرمود که

فرمود که او چهل سال نماز بامداد بر وضوء نماز خفتن گزارد و آنجا و بر لفظ
مبارک راندند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچکس را اندک نام
نکی بود و ماند این صیت که باقی بماند سبب حسن معامله است و این
حیات معنوی است این را آسان نمی توان یافت شبلی و جنید
[illegible] بوده اند مردم همچنین و اند که دیگر [illegible] بوده اند این همه سبب
حسن معامله است [illegible] ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه
دولت پابوس میسر شد از بنده [illegible] که این کلمات من جناب
[illegible] می نویسی بنده عرضداشت کرد که آری می نویسم
بر لفظ مبارک راندند که ابیات یاد می باید عجب است بنده عرضداشت
کرد که همه یاد میماند و آنچه که یاد نمی ماند و نیکو ضبط نمیشود در بیاض
میگذارم تا مکرر کرده دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس
گذشته میفرمودند که وقتی رسول علیه السلام عایشه را فرموده است
که مقابل آفتاب منشین که علت [illegible] روی را ببرد و بنده این را در
دل داشتم که بپرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ دربار
راندند که من این در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین
اصولی رحمة الله علیه که استاد من بود در بداون شنیده ام
و او بس بزرگ و کامل حال بوده است از اینجا سخن در مناقب
مولانا علاء الدین فرمودند در غایت بزرگی بود و همین بود که
دست کسی نگرفته بود اگر پیوندی با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی

وقایه ایست صدقه انست که مردم چیزی بمحتاج بدهد ان صدقه است
اما مروت انست که دوستی مرد دستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه
یا چیزی وآن کس هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت
گویند وقایه نه صدقه ایست نه مروت وقایه انست که مردم خود را
از زخم زبان و تشنیع یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را
چیزی ندهند بد گوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را
چیزی بدهند این را وقایه گویند و رسول علیه السلام این هر سه
معنی کرده انگاه فرمود که حضرت رسالت مولفه قلوب را نیز در
اول عهد چیزی بدادی چون اسلام قوة گرفت بعد از ان
ندا د درین ایام آوازه لشکری بوده ایست بنده عرضه داشت
کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت ان دشواریست
فرمود که بباید برد انگاه بر لفظ مبارک راند که در انجا اسلام هنوز
اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکر رفتی مصحف در لشکر
نمی بردندی ترسیدند که بباید که شکستی شود و مصحف
بدست کفار افتد در انجا اسلام قوی شد و لشکرا انبوه بعد از ان
چون لشکر روان شدی مصحف ببردند بنده عرضه داشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر ان را جا
باید کرد انگاه حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات
بخواب دیدند از و پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت شبی

که وقتی آن مولانا علاء الدین نسخهٔ مقابل میکردند یک نسخه بدست
او بود و یک نسخه بدست من گاه او میخواند من میدیدم گاه من میخواندم
او میدید و آن در بدایه بود تا رسیدیم بمصراعی که آن مصراع هم
ناموزون بود و هم معنی نمیداد هر چند آن تأمل بسیار رفت این مشکل
حل نشد درین میان مردی که او را ملکیار گفتندی در آمد مولانا
علاء الدین گفت که صحت این مصراع از وی پرسیم بعد از آن معنی
با مولانا ملکیار گفتیم او آن مصراع را هم موزون خواند و هم معنی چنا
نکه دل با قرار گرفت بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که
ملکیار این معنی از سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
که معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق حسی دانستمی آن
روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که این مولانا
ملکیار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت
کرده بود بعد از آن فرمود که این مولانا ملکیار را امامت مسجد
بداده بودند بعضی گفتند این کار لایق او نیست بایستی این
بابت هر چیزی میگفتند این خبر بمولانا علاء الدین رسید فرمود
که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا ملکیار بدهند هم بردی
حیف باشد در مقابلهٔ اهلیت او چهارشنبه بیست و ششم ماه
شوال سنه ست عشر و سبعمایه سعادت پابوس حاصل شد سخن
در صدقه افتاد فرمود که صدقه ایست و مروت ایست و

خود نشسته بود چنانکه از انجا نظر جانب پایگاه می افتاد و حرم او
نیز بپهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان بادشاه نظر جانب آسمان
کرد و دیری چشم آن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه دید
و باز نظر جانب بالا کرد و دیدها طرف آسمان بدید بعد ازان
طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او گفت این چه بود که دیدی
طرف آسمان و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من دیدی
و بگریستی بادشاه زاده گفت ازین سوال درگذر که این گفتنی
نیست حرم او الحاح کرد که البته بگو بادشاه زاده گفت اکنون
چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت بدان و آگاه باش
که این ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاد انجا دیدم که نام من
از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم
که بر جای من حبشی که درین پایگاه ایست او خواهد بود و تو در حبالهٔ
او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این بشنید با او
گفت اکنون تو چه می اندیشی چه خواهی کرد بادشاه زاده گفت
من چه توانم کرد خدای عز و جل حکم کرد همان باشد من بدان
رضا دادم انگاه فرمود این حبشی را از پایگاه بطلبید جامه که
خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود گردانید انگاه
آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او
روان کرد حبشی همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و

من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا
باشد من چگونه بخسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون
آرم بعده بخاطر گذشت که برای آسایش خود مصحف را ازینجا چگونه
بیرون آرم الغرض شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت
نقل من شد مرا ابدا آن مصحف بخشیدند بنده عرضه داشت دیگر کرد
که مردم در لشکر میروند در خاطر میگذرد که اگر کسی را واقعه شود
خدمتگاران را وصیت کند تا همانجا که واقعه شود همانجا دفن کنند
مرده را در پیش آوردن راه دور دراز در پیش بیک [illegible] ذوق بنماید
فرمود که همچنان نیکوست همانجا که اینکس وفات یابد همانجا
دفن کنند اینکه امانت می نهند و باز می گیرند پسندیده نیست
زمین ملک خدای امانت چه باشد مگر در زمینی که ملک دیگری
باشد ازانجا روا باشد که ببرند اما آنکه از شهر در لشکر رفت و
زمین بسیار در میان شد هیچ به ازان نباشد که همانجا وفات
کنند همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هرکه در سفری رود و از خان
و مان خود دور افتد بعد ازان در آن غربت او را وفات در رسد
او را همانجا دفن کنند آن قدر که خانه او باشد تا آنجا که او را
دفن کرده باشند آن قدر او را از زمین دهند از بهشت [illegible]
سخن در ملوک خوب افتاد و امرا صالح فرمود که بادشاه زاده
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر

در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بمذهب آن حکیم میل کرد
شیخ بر خلیفه آمد این حکایت در سابق اوراق پیشینه آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه دفع کرد و فرشته که فلک را
بفرمان خدای عزّ وجلّ میگرداند خلیفه و حکیم را نمود الغرض
خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد عرضه داشت
که شب را در خانه من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که او را عمر نام کن و شهاب الدین لقب زیرا که در
ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم نام و لقب او باید کرد یکی از
حاضران با آن مرد گفت که چون آن پسر را عمر نام کنی بتحقیر و
تصغیر یاد کنی از نسبت انجمنی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ
نجیب الدین را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام و دوم احمد
بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین
غضب همچنین گفتی که خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای
خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی نامهاء
ایشان همچنین گفتی که ای خواجه احمد و ای خواجه محمد اینها
از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامهارا
تبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگر
کردی تا وقتی مردی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام
از وی پرسید که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه السلام

دشمنی کربود او را بکشت و اموال بدست اورده با حصول غرض
بازگشت و بخدمت بادشاه زاده پیوست آن شب که بخدمت بادشاه
زاده آمد دوم روز آن بادشاه زاده وفات یافت و درانجه
آن حبشی بلشکری رفته بود چنان با خلق زندگانی خوب
کرده بود که دل ها بمحبت او مائل شده بود چون بادشاهزاده نقل
کرد آن ملک بران حبشی قرار گرفت و حرم او نیز حباله او آمد
حکایت حکما در افتاد فرمود که فاراب حکیمی بود در روزی
در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و جامه سهل و ترکیبه بود پیش
خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت این حکیم سماع
سه قسم کرده است گفته است که مضحک است یعنی خنده آرد
مبکی است یعنی گریه آرد منوم هم است یعنی بیهوشی آرد
القصه چون چنگ اغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز
چنان بنواخت همه های های بگریستند باز چنان نواخت که
همه بیهوش شدند آن گاه این سخن بنوشت و برفت که فارابی
قد حضر وما غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن
نبشته بدیدند گفتند این فاراب حکیم بوده است ندانستیم
ازینجا حکایت فرمود که این آن حکیم بود که بر خلیفه آمده بود
خلیفه را اعتقاد کرده که حرکت فلک ارادی نیست برخلاف
مذهب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی

معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او میگفت که هرگاه که
کسی بر من بیاید چون بازگردد همین که میان من و او ستونی
حایل شود نه همانا که مزاج او بر قرار مانده باشد هم ملایم این معنی
حکایت فرمود که بزرگی فرموده است که اگر مرا مخیر کنند که
ترا هم در خانه که هستی جان قبض کنند با ایمان بهم یا بر در بیرونی
ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که دری
که درون خانه باشد او را باب البیت گویند و دری که بیرون
خانه باشد او را باب الدار گویند آن بزرگی همچنین گفت که اگر
مرا مخیر کنند که جان ترا درین در که باب البیت است قبض
کنیم با ایمان بهم یا بران که باب الدار است با شهادت بهم
من اختیار همین باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داند
که تا آنجا که باب الدار است ایمان سلامت ماند یا نه بعد از آن
فرمود که تغیر مزاج مردم نه این زمانست در عهد قدیم بوده است
چون حضرت رسالت از دنیا رحلت کرد چندین هزار
مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق پیغام کردند که اگر
تو زکوة از ما بر نگیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر رضی الله عنه
یاران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان
مسامحت کند حالی زکوة بر نگیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند
مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی الله عنه تیغ بکشید چنانچه

فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردی بحضرت رسالت
آمد رسول علیه السلام از وی برسید که ترا چه نام است گفت
مضطجع مضطجع کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفی علیه السلام
فرمود که من ترا منبعث نام کردم منبعث کسی را گویند که او پهلو
از زمین برگیرد و برخیزد و عورتی بحضرت رسالت آمد رسول
علیه السلام از وی برسید که ترا چه نام است گفت شعب
الضلالة رسول علیه السلام فرمود که من ترا شعب الهدی نام
کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را اجمل نام کرده است
و آنچنان بود که این مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزل
میرفتند یکی بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزل
برسانی و دیگری چیز دیگر داد او آن همه قبول کرد و برداشت
رسول علیه السلام او را اجمل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود
چون امیر المومنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام بتهنیت
بیامد و از علی رضی الله عنه برسید که این را چه نام کرده علی
گفت حرب قال لا گفت این را حسن نام کن باز چون حسین
رضی الله عنه متولد شد رسول علیه السلام بتهنیت آمد و از علی
برسید که این را چه نام کرده گفت حرب قال لا این را حسین
نام کن بخیر حکایت در آن افتاد که بسیار کس بخدمت پیر پیوندند
چون غیبتی در میان می افتد مریدان مزاج نمیاند ملایم این

موي روز فرمود که هرچه شما کنید همه پسندیده باشد و صواب
همان باشد ازینجا ذکر شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی
بزرگ بود شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه کم کسی را پسندیدی
در باب شیخ احمد نهروالی گفته ایست که اگر مشغولی احمد نهروالی سخن
مایه ده صوفی باشد این احمد نهروالی چون بمسجد جامع رفتی
یاران برابر او بودندی او با آن ابنوی برفتی درویش دیگر
بود او را علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالی را منع
کردی که تو با این ابنوی مرو در مسجد تا روزی شیخ احمد نهروالی
همچنان با یاران در مسجد میرفت در اثنای راه یکی مریکی را لت
میکرد شیخ احمد بیامد و یاران گرد برگرد او آن مظلوم را ازان
لت باز خرید درین میان خواجه علی شوریده در رسید شیخ احمد
نهروالی چون او را بدید گفت از برای چنین کارها ما با یاران
میرویم خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که دران سماع واقعه شیخ
قطب الدین بختیار بود رحمة الله علیه احمد نهروالی نیز دران مجلس
بود حکایت مردی فرمود که او را غیر نشته گفتندی او از
بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه تا از وخرقه در خواهد
بهمین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان
انجا حاضر شدند درین میان درویش که بطلب خرقه آمده بود

حق خدای است اگر عقالی که پای شتر بدان بند نگذر دهند
من تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با میر المومنین علی رسید علی گفت
خلیفه نیکو حکمی کرده است اگر او رضا دادی زکوة بر نگیرند چون خلیفه
دیگر شدی گفتندی که نماز از ما بر گیر برین نهج جمله احکام اسلام
بر خاستی بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی شیخ
الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکی بود که با من پیوند
کرده بود چون از من برفت چندگاه مزاج او بر قرار مانده بود
باز از ان قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دیری
همانجا بود اگرچه تا دیری مزاج او بر قرار بود بعد از دیری هم بگشت
انگاه روی سوی دعاگو کرد و اشارت سوی من کرد و گفت که
این بود که با من پیوسته است همبران مزاج است و هیچ نگشته است
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه
بلفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان بر قرار است بلکه مزید
یکشنبه دهم ماه ذو القعده سنه سبع عشر و سبعمایه سعادت
دستبوس میسر شد حکایت خواجه شاهی موی تاب افتاد که در
بداون بود رحمة الله علیه فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله
علیه شاهی روشن ضمیر گفتی در انچه او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود
موی دوز کس فرستاد و گفت که ما امروز چنین کاری کرده ایم
شاهی را خرقه داده ایم ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود

راستی گدای بیچاره می باید بود آنگاه فرمود که وقتی خواجه ابو الحسن
نوری رحمة الله علیه بر آب دجله رسید ماهی گیری را دید او را
گفت دام در آب انداز و ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت خواهم
بود در دام ماهی خواهد افتاد که رایت دو نیم من خواهد بود نه
چیزی کم نه چیزی زیادت ماهی گیر دام در آب انداخت ماهی
در دام افتاد چون او را وزن کردند رایت دو نیم من نه چیزی
کم نه چیزی زیادت این خبر بشیخ جنید رسانیدند قدس الله سره
العزیز فرمود که کاشکی دران دام ماری سیاه افتادی تا
بو الحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین
میفرمائی گفت در انچه مار او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی
شهید رفتی چون ان نشد چه دانیم که ختم کار او چگونه خواهد
بود ... ز دهم ماه ذو الحجه سنه ست عشر و سبعمایه بسعادت
دستبوس رسیده شد چون ایام تشریق بود و آمد و شد خلق
متواتر و طعام ز ان زمان می آوردند در ان حال بر سبیل
مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام الله کدام
آیه را دوست میداری گفت اکلها دایم انگاه فرمود که اکل
و اکل و اکله ایست و اکله ایست بعد از ان بیان چهار کلمه فرمود
که اکل مصدر ایست اکل انچه بخورند اکله یکبار کرة واحدة اکله
یک لقمه در یوم میان عزیزی بیامد و بسری خورد پیش آورد

حوض سلطان بدید گفت این سهل حوضی ایست حوض صاع
در بداون ایست به ازین حوض ایست محمد کبیر آنجا حاضر بود چون
این سخن ازو بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را خرقه
خواهی داد گزاف گوی ایست مولانا ناصح الدین همچنان
کرد او را خرقه نداد درین میان حکایت خواجه شاهی در افتاد
فرمود که او را بداون رونق پیدا شده همه خلق روی
بدو آورد هرجا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و این خواجه شاهی
مردی سیاه فام بود همدران عهد درویشی بود او را محمود
نحاسی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت که ای سیه کرما
لیک کرم کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه
شاهی همدران جوانی برفت مولانا سراج الدین حافظ
بداونی حاضر بود او سوال کرد که این حدیث ایست که من
لیس له شیخ فشیخه ابلیس فرمود که قول مشایخ ایست انگاه ذکر
که اگر کسی را دیدی که با کسی پیوند ندارد گفتی این دریکی
نشسته ایست بنده عرضه داشت کرد که یعنی وزنی ندارد فرمود
که چه معنی آن باشد که هر که بشیخی پیوند میکند هرچه این مرید
میکند فردا ان عمل در پله پیر نهند ازین جهت گویند که فلانی
در پله کسی نشسته ایست یعنی پیری ندارد ان گاه در نفی اظهار
کرامت فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست سلیمانی مردی

حجره خفته بود من درامدم وقت نماز درامده بود خواستم
نماز بگزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این غلغله شور
آورده کار همان بود که سبوی ایشان بر کرده دادی پنجشنبه
دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر
شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب آن بود که
بلشکری دیوگیر رفته بود شده بود چون پنجشنبه از کور سعادت
پابوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرموده و از شدت
زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوادری فراوان ارزانی
داشت ... عتیق و رفیق بنده ایست اندک مایه زحمت
داشت همچنان از زحمت بهم بقدمبوس حاضر شده بود و صاحب
کاتب در بندگی پیوسته از حال او می پرسید بنده عرضه داشت
کرد که بنده را در راه بسبب زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو
کردی یاری که برابر کسی میرود چون او را رنجی رسد و زحمتی
حادث شود واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات
احوال کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص
رحمة الله علیه دایم در سفر بودی در هیچ شهری چهل روز مقیم
نبودی هر جا که برسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع
دیگر رفتی عمر او هم درین مصروف بوده ایست تا وقتی جوانی
صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص او را گفت تو با من مصاحبت

وتختهٔ انگاه عرضه داشت که این مبرک منیت تختهٔ این تعلیم مبارک
خود بنویسند تا برکت این خدای تعالی او را قران روزی کند
خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
اب ت ث شیخ انگاه فرمود که هرگاه که چیزی برای برامد کار
بنویسند اگر قلم زود برود و در جریان او درنگی نباشد این مصلحت
تمام شود و اگر بدشواری رود و درنگی باشد دران کار درنگی
باشد انگاه فرمود که این عطیها هرچه از غیبا باشد از ذات
باشد اظهار کردن روا باشد حکایت درویشی فرمود
که جانب گجرات رفته بوده ایست و حکایت کرد که در گجرات
دیوانهٔ یافتیم و اصل من و آن دیوانه هردو در یک خانه
می بودیم و در یک حجره وقتی من بطرف حوضی رفتم که آن حوض
را انگاه میداشتند مرا یکی از نگاه بانان آن حوض آشنا
بود او مرا بگذاشت تا دران حوض وضو سازم بعضی عورات که
آب پر کردن آمده بودند ایشان را نمیگذاشت که پای در حوض
کنند تا زالی برین درویش گفت که این سبوی من پر آب
کن و بده آن درویش میگوید که من سبوی آن زال پر کردم و دادم
عورتی دیگر بیامد و سبوی خود بمن داد این را هم پر آب کن
و بده آنرا هم پر آب کردم همچنین چهار و پنج سبو پر آب کردم دادم
الغرض چون از آنجا بازگشتم و بحجره امدم آن دیوانه دران

جون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بنده
آن خبر خوش هم در لشکر شنیده بود و میگفتند که کسی سحر کرده
بود انیمعنی عرضه داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری دو
ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را بیاوردند که در بیرون
آوردن علامات سحر مهارتی داشت القصه آن مرد بیامد پیش
در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین بر
میداشت و بوی میکرد درین میان کلی را بوی کرد و گفت
ازینجا بکاوید و کافتند علامات سحر پیدا شد آنگاه اندک
مایه خفتی ظاهر شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر
مهارت هم دارم که اگر بگویید آنکس که این سحر کرده است
نام او بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید
تا نگوید هر که کرد من او را عفو کردم درین میان بنده عرضه
داشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره
العزیز نیز سحر کرده بودند فرمود که آری این سحر بیرون آمد
و طایفه که آن حرکت کرده بودند ایشان را دریافتند و اهلی
اجودهن و متصرفانی که بودند بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله
سره العزیز عرضه داشت کردند که چه میفرمائی این قوم را
چه کنیم فرمود که من از ایشان عفو کردم ایشانرا بگذارید از
نسبت انیمعنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر

نتوانی بود من کهی در بن شهری باشیم کاهی دران شهر کاه بی
برگ کاه با برگ تو با من نتوانی بود انجوان بدان سخن بانم
نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد
ابراهیم خواص هم رضا داد القصه ابراهیم خواص همبران
قرار بشهر میرفت و هرجا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بموضعی ان جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم
رحمة الله علیه سبب زحمت انجوان سه ماه دران موضع بماند
بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی
کرد و با ابراهیم این معنی بگفت ابراهیم را حماری بود که کاه از
کاه بران سوار شدی چ ان هیچ و بهی دیگر نداشت آن را
بفروخت و آرزوی ان جوان مهیا کرد چون چند گاهی
بگذشت آنجوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم
خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن
دراز گوش خود را مرا بده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم
را ضرورت شد که صورت حال باز گوید قصه با او گفت که آن
دراز گوش فروختم و برای تو نان و ماهی موجود کردم القصه
ازانجا یکه بطرفی روان شدند خواجه ابراهیم سه روز انجوان را
بر گردن برداشته بود و می برد مقصود خواجه ذکره الله
بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان

سلاحی نبود علی پرسید بر کرانه الی پایاب طلبیدن گرفت تا کنار
بر کرانه آب بایستاد انجا گورستانی بود امیرالمومنین علی رضی الله عنه
روی سوی گورستان کرد و بنام یکی اواز داد هفتاد تن بدان
نام از گورها آواز داد دیگر باز امیرالمومنین علی رضی الله عنه
همچنین اواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام
اواز داد باز امیرالمومنین علی اواز داد که ای فلان بن فلان
یک تن بدان نام اواز داد امیرالمومنین علی رضی الله عنه
کرم الله وجهه ازو پرسید که پایاب کجاست آن مرد اواز
کرد همین جاست که تو ایستاده پس امیرالمومنین در آب را مدو
گذارا شد عبدالرحمن ملجم ان همه مقالت بشنید و همچنان دنباله
کرد چون گذارا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام
پدران ایشان بدانستی آب را ندانستی که پایاب کجاست
امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که من میدانستم ولیکن
بخواستم که تو بر احوال من مطلع شوی القصه امیرالمومنین
بنماز بایستاده بود عبدالرحمن ملجم بیامد و تیغ گذارد امیرالمومنین
چون زخم بخورد گفت فزت ورب الکعبة اخرین سخن
امیرالمومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه این بوده است
بنده پرسید که این عبدالرحمن مسلمان بود فرمود که آری
مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضه داشت

کرده بودند چون معوذتین منزل شد تمر لغات آیات دفع شد امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد عرضه داشت
کرد که اگر فرمان باشد آن عورات را که جادوی کرده اند بزنیم
رسول علیه السلام فرمود که چون خدای عز و جل مرا صحت داد
من از ایشان عفو کردم اینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه
که روز جمعه بر منبر برآمده بود در اثنا خطبه گفت بدانید که
مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم
ازان میگویم که من در خواب دیدم که مرغی [illegible] دو
بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد
بدین دلیل میگویم که مرگ من نزدیک رسیده است هفته دیگر
شهادت یافت غلام مغیره ابن ابولولو نام او را در محراب
تیغ بزد چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بدان زخم بیفتاد
غلام بیرون آمد و نه تن دیگر را بکشت بعد ازان خود را
بکشت هنوز رمقی از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مانده بود
این بدو رسانیدند که آن غلام بعد ازانکه چندین کس را
بکشت خود را نیز بکشت امیرالمؤمنین عمر فرمود که الحمد لله که خود را
نیز بکشت باری از برای من نکشتند ازینجا حکایت امیرالمؤمنین
علی فرمود که او را عبدالرحمن ملجم کشت و آنچنان بود که با سلاح
مرتب دنبال امیرالمؤمنین علی کرم الله رضی الله عنه و با علی هیچ

وقتی از سفر حج بازآمده بود اهل بغداد بخدمت آمدند هر یکی چیزی
آوردند از جنس و نقد بسیار درین زالی بیامد کرهی از چادر کهنه
خود بگشاد و یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم
بستد و بالاء آن همه تحف و هدایا بنهاد آنگاه از حاضران هر که
بود فرمود که شمارا هرچه می باید از تحف و خدمتی برگیرید هر یکی
برمی خواست و نقدی و صره و کالای بقدر برمیگرفت شیخ
جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود اورا اشارت
کرد که تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم
که آن زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن
بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضه داشت
کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود
که نه او مرید شیخ بوسعید تبریزی بوده است چون پیر او در
پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتهای کرد
که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا همچنان گویند که شیخ شهاب
الدین رحمة الله علیه هر سال از بغداد بسفر حج رفتی پیر شده
بود و ضعیف توشه که از برای وی برمیداشتند چندان
بر مزاج او نبود زیرا چه او پیر شده بود توشه سرد شده موافق
او نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که
دیکدانی و دیکی بر سر کرده می بردند و آتش دران کرده

کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه می باید داشت فرمود که مسلمان
بود و از صحابه بود و خسر بورهٔ رسول بود علیه السلام او را
خواهری بود نام او ام حبیبه او حرم رسول بود صلی الله علیه وسلم
بعد از تقریر این حکایت چون بنده بعد مدت هشت
ماه بخدمت پیوسته بود و اعزه دیگر از لشکر می پرسیدند
ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که وقتی من عرضه داشتی
بنشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز و این رباعی در قلم آورده
زان روی که بنده تو دانند مرا • بر مردمک دیده نشانند مرا
لطف و عنایتی فرموده ایست • ورنی کیم از کجا چه خوانند مرا
بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوسته شد از آن رباعی یاد
کرده فرمود که من از آن یاد گرفتم والسلام دوشنبه
بیست و سیوم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبعمایه دولت
دستبوس بدست آمد بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر
جیتل ششکانی داده بود و گفته که این را بخدمت مخدوم
جهانیان برسانی و دعا من عرضه داری بنده بحکم وصیت
او پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست
مبارک خود آن جیتل بستد و پیش نهاد بعد از آن حکایت
فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز

او همچنان خرج کردی تا وقت وفات او امد بسری داشت او را عمّا
گفت سندی حال او بحال شیخ نمی مانست بیامد و از خادم کلید
خزینه طلبیدن گرفت خادم دران مضایقت میکرد که این ساعت
چه وقتست شیخ در حالت نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید
فرمود که کلید او را ده پسر کلید برد خزانه باز کرد شش هزار جیتل
موجود بود آن نیز بر شیخ خرج شد — چهارم ماه مبارک
رمضان عمت میانه بسعادت پابوس رسیده شد متعلمی با
خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی کرد گفت من
تحصیلی کرده ام پدر سرای آمد و شد میکنم تا مرا نانی و فراغی حاصل
آید چون او باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند
شعر در وصف حال پس آن سره است چون نسبت رسید مسخره است
آنگاه فرمود که شعری چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و
بر هر کسی می برند سخت بیهوده است و علم نیز همچنین در نفس امر بس
شریف چیزی است اما چون از آن کسب میسازند و بر در ها میبرند
عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان برسید و
یک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر منست
چون هر دو بنشستند خواجه ذکره الله بالخیر ازان غلام پرسید که
این برادر را هیچ میلی بمسلمانی میشود و عرضه داشت که او را
بجهة این معنی بخدمت آورده ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود

سر او سوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش برد
از اینجا بزرگی شیخ بوسعید تبریزی قدس الله سره العزیز که پیر شیخ
جلال الدین بود بیان فرمود که شیخ بس بزرگ و تارک حال که پیشتر
احوال در وام بودی و از کس چیزی نگرفتی تا چنان بود که روزی
در خانه او هیچ طعام نبود او و یاران او بخربزه و هندوانه افطار
کردند و گذرانیدند این خبر بوالی آن شهر رسید گفت چون
از ما چیزی قبول نمیکند نقدانه ببرید و بخادم شیخ تسلیم کنید و
خادم را بگویید که اندک اندک ازین بمصرف رساند و آن معنی پیش
شیخ نگویید حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد که
چنانکه مصلحت بینی خرج کن و پیش شیخ مگوی که از کجاست
القصه چون سیم بیاوردند و خرج کردند آن روز شیخ ذوقی و راحتی
که در طاعت می یافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید
که تو این خرج از کجا میکنی خادم نتوانست که پنهان دارد صورت
حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که این سیم آورد چگونه آمد و
قدم او کجا رسید اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد
فرمود که هر جا که قدم او رسید است آن قدر زمین بکاوید
و گل بیرون انداختند و آن خادم را با آن سیم از خانقاه
بیرون کردند از حال ترک شیخ بوسعید برین سان تقریر کرد
اما فرمود که شیخ شهاب الدین را فتوح بسیار رسیدی و

من این آب نخوردم و تو عهد کرده تا تو این آب نخوری ترا
اکنون مرا امان باشد عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب شد قبول
کرد که امان دادم بعد از ان او را بمصاحبت یاری فرمود که آن
یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه عراق را
در خانه ان بردند چند گاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار درو اثر
کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود بخوان تا ایمان
ارم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرضه کرد او مسلمان شد چون
او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق تو
میدهم بادشاه جواب داد که مرا مملکت عراق کار نمی اید مرا
از ملک عراق یک دیهی بده که وجه معاش مرا کفاف باشد
عمر قبول کرد که بدهم درین میان بادشاه گفت که مرا دیهی
باید خراب تا من انرا آبادان کنم عمر کسان در ولایت عراق فرستاد
در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر ان بادشاه را
حال باز گفت که در جمله عراق دیهی خراب نیافتند آن بادشاه
گفت که مقصود من ازین حروف انست که من این عراق همچنین
ابادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردا قیامت جواب
تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت چشم پر آب کرد و
بر کیاست و دیانت این بادشاه استحسان بسیار فرمود که
از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت

خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت که این قوم را چندان
بگفت کسی دل بکرد و اما اگر صحبت صالحی بیابد امید باشد که برکت
صحبت او مسلمان شود بعد ازان حکایت فرمود که چون خلافت
بعمر خطاب رسید رضی الله عنه او را با بادشاه عراق مصاف شد
دران مصاف بادشاه عراق گرفتار امد او را پیش عمر آوردند
عمر گفت که اگر مسلمان میشوی عراق هم بتو ارزانی میدارم
آن بادشاه گفت نی من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود که اما الاسلام
واما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم بادشاه گفت من
اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاق را بخواندند
آن بادشاه عظیم کس عاقل بود و نیک دانا چون آن حال
معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که من تشنه ام بگو مرا تا آب
دهند عمر فرمود که تا آب بیاورند آب در آوند شیشه کرده در
بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که او بادشاه
بوده است برای او در آوند زر و نقره آب کنید و بیارید همچنان
کردند هم نخورد گفت برای من در آوند کلین کنید و بیارید
کوزهٔ کلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سوی عمر کرد
و گفت با من معاهده کن که تا من این آب نخورم مرا نکشی عمر گفت
که من عهد کردم که تو تا این آب نخوری من ترا نکشم آن بادشاه
کوزه بر زمین زد و بشکست و آب همه بریخت انگاه عمر را گفت که

فاتحه و اخلاص فرمود که نیکوست انگاه فرمود که بر شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز چنین خواندندی شیخ پیر شده بود تراویح
نشسته گزاردی بهمین فرایض ایستاده گزاردی باقی نمازها نشسته
گزاردی انگاه نام بزرگی گرفت که او گفتی که من یک لقمه کم
خورم بهتر ازینکه بخورم و شب قیام کنم بعدازان فرمود که
شیخ کبیر صوم کم اختیار کردی اگرچه فصد کردی یا حجامت یا
آمدی البته روزه بداشتی بعدازان حکایت شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه فرمود که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار انگاه این آیت بر زبان مبارک راند که
کلوا من طیبات واعملوا صالحا او ازان ها بود این آیت در
حق او در بیت آمدی ... چهارم ماه شوال سنه سبع عشره و
سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در محبت اطفال
افتاد فرمود رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و
ملاطفت نمودی انگاه فرمودیها که وقتی رسول علیه السلام امام
حسن را بدید در میان کودکان نزدیک او شد دیگدست
زیر زنخ او نهاد و یکدست بر سر فقبل وجه ... بین میان بنده
عرضه داشت کرد که حکایت مسطور و مشهور و این لفظ بر زبان
مبارک راند که نعم الجمل جملکما انگاه حکایت فرمود که امیر المومنین
عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بر ولایتی میر گردا

فرمود که جهودی در جوار خواجه بایزید قدس الله سره العزیز خانه
داشت چون بایزید نقل کرد جهود را پرسیدند که تو چرا مسلمان
نمیشوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام اینست که بایزید
داشت آن اسلام از من نیاید و اگر این که شمارا ست ازین
اسلام عار می آید ... بیست و هفتم ماه رمضان سنه سبع عشر
و سبعمایه دولت پابوس میسر شد ملیح که عتیق خدمتی راست
قدری نبات پیش برد مگر عجوزهٔ او را عقدی شده بود خواجه
ذکره الله بالخیر را معلوم بود که این ملیح را چهار عجوزه است العرض
چون نبات بدید فرمود که چیست بنده عرضه داشت کرد که عجوزه
او را عقد شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد
و فرمود که هر کرا یک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ
ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک راند ابواب نبات مرزوق
انگاه گفت پدر دختران را وسعتی بباشد در رزق انگاه حکایت
مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت و مهتر موسی طعن کرد که
چرا نفس زاکیه را بکشتی مهتر خضر را از خاتمت حال خبر بود جواب
آن بگفت القصه بعد آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق
تعالی دختری داد که هفتاد پسر صاحب ولایت از و متولد شد
بعد از ان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگزاری بنده گفت
در خانه میگزارم امامی هست فرمود که چه میخوانند بنده گفت

این را معروف کرخی گویند معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت
در رو او گوید نی من ترا برای بهشت نه پرستیده ام بعد ازان
ملایکه را فرمان شود تا سلاسل نور در و کشند و او را کشان
کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد که حضرت عزت
در غایت عظمت و پاکی و فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت و
محبت و قربت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این بر زبان
راست نباید و این مسئله بحثی نیست بنده عرضه داشت کرد
که نظمی مناسب این حرف یاد می آید و آن اینست که مصراع
عشق را بوحنیفه درس نگفت بنده چون این مصراع بگفت
خواجه ذکره الله بالخیر مصراع دوم فرمود شافعی را درو روایت نیست
شنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد سخن در فضیلت حلم افتاد فرمود که بزرگی
بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که تو این نعمت از کی یافتی
آن بزرگ گفت که من از خدمت استاد خود گرفتم استاد عاصم
صاحب قرأة رحمة الله علیه از و پرسیدند که چیزی از صفات
حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرایی بود از آبادانی دور
سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزاها میگفت عاصم هیچ
جواب نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسیدان سفیه دشنام
میگفت چون میان مردمان رسید عاصم روی سوی او کرد

بود و مثالی بنام او در قلم آورد و بدو تسلیم کرد و دران زمان امیر المومنین عمر خرد کی را در کنار گرفته بود و مرا عاتی میکرد و شفقتی مینمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم هیچکدام را اینچنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم عمر گفت آن مثال اقطاع که ترا داده ام مرا ده آن مثال بدست عمر داد رضی الله عنه آن کاغذ بستد و پاره کرد و گفت ترا بر کودکان شفقت نیست بر بزرگان از کی خواهد شد

پنجم ماه ذوالحجه سنه سبع عشر و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد آینده بیامد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آیی آینده گفت که از دار الخلافت او از لشکر کاهی که در سیری بود از انجا آمده بود چون آن موضع را دار الخلافت نام نهاده است گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام داشت بغداد را او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان سخن اولیای حق درافتاد و حال محبت ایشان انگاه فرمود که فردای قیامت معروف کرخی را رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آرند همچنین نماید که مستی طایفه خلق حیران باشند تا گویند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست

بنده بخدمت پیر خود دیگر رسد در خانه بیشتر دریاد پیر خود باشد
اینمعنی چگونه باشد فرمود که نیکو تر اگر کسی از خدمت پیر خود غایب
باشد و دریاد او باشد به از انکه همه روز پیش باشد و از صحبت
پیر بیخبر بعد از ان این مصراع بر زبان راند مصراع
بیرون در رون به ز درون بیرون ۔ انگاه حکایت فرمود که شیخ
الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از هفته بخدمت
شیخ قطب الدین رفتی نور الله مرقده برخلاف شیخ بدر الدین غزنوی
و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندی انگاه فرمود
چون رفتن شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز نزدیک شد
بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است
او را تمنا این بود که بعد از شیخ در مقام شیخ او بنشیند و شیخ
بدر الدین غزنوی را نیز اما دران که شیخ قطب الدین نقل خواهد
فرمود که این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین بشیخ فرید
الدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من ان جامه را
دیده بودم دوتائی بود سوزنی الغرض انشب که نقل شیخ قطب
الدین بود شیخ فرید الدین در هانسی بوده است رحمة الله علیهم
اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را
بحضرت خود میخواند دوم روز ان شیخ از هانسی روان شد چهارم
روز در شهر رسید قاضی حمید الدین ناگوری در حیات بوده است

کفت ای خواجه بازکرد انجا مرا دوست و آشنا بسیارست شما
که بد کفتن بشنوند و ترا ایذای رسانند آن بزرگ حکایت دیگر
کفت از حلم او کفت وقتی من بخدمت او نشسته بودم و شاکردی
چند چیزی میخواندیم او فایده میفرمود تا تعلم میکردیم عاصم
خود را بجامه کرد کرفته و نشسته جامه کرد کمر و زانو در آورده همچنان
فایده میفرمود درین میان یکی بیامد و کفت که پسر ترا بکشتند
کفت که کشت کفت عم زادکان تو مکر میان ایشان خصومت شد
دران خصومت پسر تو کشته شد عاصم کفت که برو فلانکس نماز
کزارد و در فلان موضع نماز کزارند و در فلان موضع دفن کنند
این سه کلمات کفت باز روی سوی شاکردان کرد و کفت
مان شما چه میخواندید بخوانید آن بزرگ میکوید ما تغیر و چیزی
هیچ تغیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را کرد کرفته بود
از خود جدا نکرد و بر هیات دیکر نشد و همچنان بسبق مشغول شد
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بحلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی ما او
چیزی کفت و بعیبی طعن کرد ابوبکر صدیق کفت که ای خواجه
از چندان عیبها که در من است ترا چیزی سهلی روشن
شده است خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت
آن شد که حاضران باز کردند شمه عرضه داشت کرد که درانجا

خود را گفت که چون بخدمت برسی و ارادت آری بندگی من هم
عرضه داری یک دستارچه کشیده بدو داد که این خدمتی
من آنجا برسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ
الاسلام رسید و ارادت آورد بعد از دریافتن آن دولت
عرضه داشت کرد که مرا جاریهٔ ایست آوردی بر زمین آورده است
این بگفت و دستارچه که فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش
آزادی دهاد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست
در خاطر کرد که چون بر لفظ شیخ رفته است حقیقت آنست که او آزاد
خواهد شد اما این کنیزک قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را
بفروشم باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون آن اندیشه
کرد باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک از دیگری آزاد شود
پس ثواب او را باشد پس هم من چرا آزاد نکنم این نیت
کرد و بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم والسلام
شنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت
پابوس بدست آمد سخن در محبت و عداوهٔ دنیا افتاد بر لفظ
مبارک راند که خلق بر سه نوع است یکنوع آنست که دنیا را
دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب این
باشند و اینچنین بسیار باشند نوع دوم آنست که دنیا را دشمن

آن جامه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آورد نه طیب الله ثراه تاج
دوکانه بگزارد و آنجا بپوشید و در خانهٔ شیخ قطب الدین می بود
نور الله مرقده سه روز بیش آنجا نبود و بروایتی هفت روز بود که
درین چند روز شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله
علیهما سرهنگ نام یکی بود از هانسی آمده بود مگر درین خانه دو سه
بار بیامد و دربان رها نکرد یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد سرهنگ
بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود که چرا
میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید ما شما را آسان
میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است شیخ همان ساعت
با یاران گفت که من باز بهانسی خواهم رفت حاضران گفتند
که شیخ ترا این مقام فرموده است تو کجا جای دیگر میروی
شیخ فرمود که نعمتی که پیر مرا روان کرده است در شهر همانست
و در بیابان همان ست سیوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و ستمائه
بشرف دستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیده مریدان افتاد
و نگاه داشتن نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود
که قاضی حمید الدین ناگوری رابنده بود شرف الدین لقب ساکن
خطه ناگور او را هوای آن شد که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز ارادت آورد و بدین نیت از ناگور روان
شد او را کنیزکی بود قیمت صد تنکه یا کم و بیش آن کنیزک خواجه

فرمود که وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته برخود داشتی
از و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود وان مندیلی جانب
پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و
اضطراب بیحد و اندازه نمود تا بغایتی که من امید دارم که فردا
قیامت درون من اسیف و اندوه خواهم بود از نسبت این
معنی حکایت فرمود که وقتی از شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز خرقه یافتم از گلیم خرقه تینی و آن هنوز بر من هست
الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه را
برابر خودی آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدیم
بموضعی که آنجا بیم قطاع طریق بود باران فرود گرفت من و آن
رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند هم
از آن ماسب که می ترسیدیم بیدا شدند و مقابل ما آمدند من متفکر
شدم از سبب آنجامه که داده شیخ است اینها نتوانند که
از من ببرند باز در خاطر گشت اگر ببرند من باری پیش در دیار
آبادانی نباشم یکی ساعت آن هندوان یکی طرف و یکی طرف
دیگر همه متفرق شدند و برفتند و ما را هیچ نگفتند و ما سلامت
آمدیم الحمد لله سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را
جمع نباید کرد اما آنچه لابدی است و جامه که بدان ستر
عورت باشد روا باشد که باشد اما زیادتی نمیشاید هر چه برسد

دارند و ذکر ان بخدمت کنند و یکبارگی بعداوت ان مشغول باشند
نوع سیوم آنست دنیا را دوست دارند و نه دشمن و ذکر او محبت
و عداوت او نکنند و این قسم از زهد و قسم است بعد ازان حکایت
فرمود که مردی بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت
رابعه او را گفت که بار دیگر بر من میائی تو دوست دنیا مینمائی
زیرا که ذکر او بسیار میکنی از انجا از نسبت ترک دنیا سخن
افتاد که طرف کیتهل و کهرام عزیزی بودی او را شیخ بدهنی گفتندی
فرمود که او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه هم نپوشیدی
بنده عرضه داشت کرد که او دوست کسی گرفته بود فرمود که خیر
بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت بفرمودی
ازینجا معلوم میشود که پیری نداشت انگاه فرمود که او نماز بسیار
گزاردی و گفتی که چنین خوش جائی که بهشت است دریغا که
در و نماز نیست درین میان بنده عرضه داشت کرد که اگر کسی
باشد دنیا دار او را شاید که مریدان را از محبت دنیا منع
فرماید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع فرماید
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع فرماید موثر
نباید زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت بلسان
حال موثر آید چون لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند
حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه

اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفته ام بو علی
مکارم اخلاق ندارد گفته ام که ندارد لمن [illegible] حکایت قاضی
منهاج الدین درافتاد ذکر [illegible] هر دوشنبه در تذکیر او
برفتمی تا روزی در تذکیر او این رباعی بگفت رباعی
لب بر لب دلبران دلکش کردن ۞ وانگه سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ۞ خود را چو خسی طعمه آتش کردن
[illegible] ذکره الله بالخیر فرمود که من چون این بیت بشنیدم بیخود
گشتم [illegible] شدم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم بعد از ان از
احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی
او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبیده اند رحمة الله علیه و
ان روز دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم
بیایم الغرض بعد از تذکیر بگفت آنجا حاضر شد و در سماع در آمد
دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد انگاه نظم
شیخ بدرالدین که بردیف آتش گرفت گفته است یک دو بیت
بر لفظ مبارک راند این یک بیت یاد ماند بیت
نوحه میکرد بر من نوحه گر از درد گرفت ۞ آه زین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت
انگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین را شیر سرخ گفتی
از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید درافتاد
رحمة الله علیه بنده عرضه داشت که شما در تذکیر او بوده اید فرمود

شیخ ببند ذخیره نکمند انگاه این بر لفظ مبارک راند بیت

زر از بهر دادن بود ای پسر ✤ ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملایم این گفته است

بیت چون خواجه بخواهد ماند از هستی ارکانها ✤ آن گنج که او دارد انگار که من دارم

درین میان یکی را مسواک فرمود مناسب این حکایت فرمود که

دانشمندی بود که او را انور ترک گفتندی از ینجا جانب کعبه رفت

و همانجا خانه که ساخته بود بر در خانه نبشته بود هر که در خانه من

در اید و با او مسواک نبود امدن او در خانه من حرام است

سخن در مکارم اخلاق افتاد فرمود که شیخ بوسعید

بو الخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا باهمدگر ملاقات کردند چون

از یکدگر جدا شدند بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بوده است

بدرراه کرد که چون من از شیخ باز گردم هر چه شیخ در باب من گوید

بر من بنویسی چون بوعلی باز گشت شیخ بوسعید هیچ ذکر او بر زبان

نراند نه نیکی و نه بدی آنچنان هیچ نشنید یک روز از خدمت

شیخ سوال کرد که بوعلی سینا چگونه مردی است شیخ فرمود

که مردی حکیم است و طبیب است و بسیار علم دارد اما مکارم اخلاق

ندارد صوفی صورت حال بر بوعلی نبشت بوعلی از انجا بخدمت

شیخ چیزی در قلم آورد و این معنی هم نبشت که من چندین کتاب

در مکارم اخلاق نبشته ام شیخ چرا بگوید که فلان مکارم

فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی
و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است
و میدانیم که ترا بحق نیازی تمام است اما این لفظ بر چه
گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی
نباشم شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم
که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت
از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین مبارک نور الله
مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست نشستن
نزاعی رفته بود من سخنی گفته بودم او کوفته شده درین جه مرا دعا
باران فرمودند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی من دعا
بخوانم و اگر آشتی نکنی نخوانم خواند از روضه او آواز بر آمد که
با تو آشتی کردیم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جماد الاولی
سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز
افتاد بنده عرضه داشت کرد که بعد از ادای فرض جای بدل
میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آن باشد که جای بدل کنند
امام خود اگر جای بدل نکند کراهیت باشد اما مقتدی اگر جای
بدل نکند کراهیت نباشد اما بهتر باشد که بدل کند آنگاه فرمود
که چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپ خود باید شد تا مقابل
راست قبله باشد پنجشنبه سیزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس

که آری ولی دران ایام کودک بودم درک معانی مراد نبوده است
روزی در تذکیر او درامدم در مسجد درآمد نعلین در پای داشت
آنرا از پای بکشید بدست گرفت و در مسجد درامد و دوگانه بکزارد
من هیچکس را در نماز بر هیات او ندیدم دوگانه با راحت باز
منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود
او آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه
اغاز کرد که بخط بابا خود دیدم نبشته هنوز سخن دیگر نگفته بود که
این سخن در خلق درگرفت همه درگریه شدند آنگاه فرمود این دو مصراع
بیت از عشق تو وز تو حذر خواهم کرد :: جان در غم تو زیر و زبر
این بگفت و نعرها از خلق برامد بعد ازان دو سه بار این
دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصراع دیگر این
بیت یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز چنان بگفت در همه جمع
اثر کرد آنگاه قاسم مقری این دو مصراع یاد داد شیخ
این رباعی تمام بگفت فرود آمد. بزرگی شیخ نظام الدین
ابو المؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران
شد او را لازم گرفتند که دعا باران بگو بر سر منبر آمد
و دعا باران بخواند بعد ازان روی سوی آسمان بکرد و گفت که
یا الله اگر تو باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی
نباشم این بگفت فرود آمد حق تعالی باران رحمت

کوته بالا چون او نکته اغاز کردی متعلمان گفتند که این ریزه چه
خواهد گفت او را عرف همین برهان ریزه شد کاسانی از میان
برخاسته است همین برهان ریزه عرف شد الغرض این برهان مردی
عزیز بود در اخرها از ابدال شد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که من او را دیده بودم هر روز بگاه از خانه بیرون امدی
پیاده و او را اذره اسپ زیاده بود و هیچ غلامی برابر خود نبردی
و او را خدمتگاران از صد زیاده بودند او را پسری بود نور
الدین محمد لقب روزی ان پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه
بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم هیچکس برابر تو
نمی باشد اگر غلامی برابر خود ببری که ترا خدمتی و کوزه آب
دهد نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب گفت با محمد
اگر انجا که من میروم غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر منی
بیست و نهم ماه جماد الاخر سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت
دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود
بنده عرضه داشت کرد که خواجه اویس قرنی رضی الله عنه
نمازی که فرموده است در سوم ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را
در خاطر این میگذرد که هر بزرگی نمازی و دعای فرموده است
از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعیین کرده

بدست آمد سخن دران افتاد که خلق دست درویشان می بوسند
برکت میطلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ و درویشان که دست
بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد مگر دست مغفوری
بدست ایشان رسد حکایت نفس درویشان افتاد فرمود
که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش خواجه
آمد و گفت که مرا همسایه ایست که نظر او در خانه من می افتد
هر چند که او را منع میکنم نمی شنود مرا ایذا میرساند خواجه اجل
فرمود که او را معلوم هست که تو با ما پیوند داری گفت آری او را
معلوم است که من از جمله پیوستگان خدمت مخدوم خواجه
خواجه اجل گفت انگاه چگونه نگاه کردن مهره او نمیشکند چون همه
اینچنین راندان مرید بخانه آمد آن همسایه را مهره گردن شکسته
بود پرسید از کجا افتاد گفتند نعلین چوبین پوشیده بود
بلغزید بیفتاد و چنین واقعه شد حکایت مردان حق
افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از بالا
در دهلی آمدند از ان چهار برهان یکی بلخی بود دوم برهان کاسانی
دو برهان دیگر یاد نمی آیند الغرض میان ایشان موافقت تمام
بوده است طعام و شراب یکی میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول
که در دهلی آمدند آن روز قاضی نصیر کاسانی بوده است و برهان
کاسانی را در محفل میله فرمود این برهان مردی تنگ بوده

رسول را نیز احوال بود تا می ارند که روزی رسول علیه السلام
در باغی درامد و دران باغ جائی بود رسول علیه السلام بیامد و بر کنار
آن جاه بنشست و پایها جانب جاه فروهشت و مشغول شد بوموسی
اشعری بر ... فرمود که کسی را بی اذن من درون بگذار
در این میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیامد بوموسی اشعری بجد
... علیه السلام از امدن ابوبکر اعلام داد رسول علیه السلام
فرمود که او ... درون طلب و بشارت ده بجنت بوموسی رفت
... ابو... درون طلبید ابوبکر بیامد ... رسول علیه السلام
بنشست همان ... پایها در جاه فروهشت بعد از ان
عمر خطاب بیامد رضی الله عنه بوموسی از امدن او خبر کرد پیغامبر
علیه السلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم بیامد
جانب چپ رسول علیه السلام همچنان بنشست بعد از ان
عثمان امد رضی الله عنه او را هم درون طلبید بعد از تامل عثمان
بیامد در مقابل رسول علیه السلام همچنان بنشست بعد از ان
رسول علیه السلام فرمود چنین که امروز یکجا نیم موت یکجا خواهد
بود و بعث یکجا خواهد چون این حکایت تمام شد سخن فقرا
و خرقه درافتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی
علیه السلام در شب معراج خرقه یافت از آن خرقه فقر گویند
بعد از ان صحابه را طلبید و گفت که من خرقه یافته ام و مرا

کرده و دعا بسی کرده از کجاست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که این معانی از الهام هم باشد بعد ازان حکایت فرمود که
پیش ازین چون من از دهلی بخدمت شیخ خود در اجودهن
این سه نام میخواندم که یا حافظ یا ناصر و یا معین و این دعا
از کسی نشنیده بودم همچنین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان
و یاری خواستن از حق این سه کلمه گفتمی بعد ازان بعد از
مدتی عزیزی مرا دعای نبشت داد دعا اینست یا الله یا حافظ
یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین
حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرضه داشت کرد که سخنی
شنیده ام و همچنین میگویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی
گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمیداند و دل قرار
نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که من همچنین میگویند
که او گفته است محمد و من دونه تحت لوائی یوم القیامت خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که او وقتی گفته بود سبحانی ما اعظم شانی
بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت که من این سخن که گفتم
من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان
میشوم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
عبده و رسوله اینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه السلام فرمود
که مشایخ ما و مردان حق را که حالی پیدا میشود الا اینجاست که

عهد شریح نایب علی بود القصه چون پیش شریح رسیدند دعوی
زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفه توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی
آمدهٔ تو با این یهودی یکجا بایست امیر المومنین همچنان کرد برابر
یهودی بایستاد و گفت که این زره منست بدست آن یهودی
ناحق است شریح گفت بینه اقامت کن علی گفت چه میطلبی شریح
گفت گواه علی امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح
گفت حسن پسرست و قنبر غلام تو من گواهی ایشان نخواهم شنید
امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را
گفت زره بردار و ببر تا آنگاه که او گواه بگذراند آنگاه قابض
شود یهودی چون این معاملت بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد
با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و
زره با امیر المومنین علی تسلیم کرد و گفت که این حق و ملک تست
بدست من ناحق است امیر المومنین علی رضی الله عنه آن زره
بدو بخشید و یک اسپ هم درین مجلس یکی از مریدان بیامد و
عرضه داشت کرد که در خانه بنده پسری متولد شده است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چه نام کرده گفت من خیر نام کردم تا
مخدوم را عرضه دارم تا مخدوم نام کند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون گفتی که من خیر نام کردهام نام او همین خیر باشد

فرمان است که این خرقه بیک کس دهم و من کسی از یاران خواهم
بپرسید تا چه جواب دهند و مرا گفته اند که هر که این جواب دهد
آن خرقه بدو دهم و آن جواب میدانم تا که خواهد گفت که بعد از آن
روی سوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد که اگر این خرقه ترا دهم
چه کنی ابوبکر گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم بعد از آن
عمر را بپرسید که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی عمر گفت من عدل
کنم و انصاف نگه دارم بعد از آن از عثمان پرسید که اگر ترا
دهم چه کنی عثمان گفت انفاق کنم و سخا ورزم بعد از آن
از علی پرسید رضی الله عنه که اگر ترا بدهم این خرقه تو چه کنی گفت
من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای عز و جل بپوشم
رسول علیه السلام فرمود بستان این خرقه بتو دادم که مرا فرمان
بود که هر که ترا اینچنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا نحو
در مناقب امیر المومنین علی افتاد رضی الله عنه و کرم الله وجهه
و ذکر انصاف او و سخاوت او و بعد از آن فرمود که زرهی از وی
غایب شده بود روزی زره بدست یهودی بدید او را بگرفت
و گفت این زره منست یهودی گفت این را دعوی کن و تا بینت
بیار و بستان و دران ایام امیر المومنین علی رضی الله عنه خلیفه بود
گفت من هم خلیفه ام و هم مدعی دعوی ثابت چگونه شود پیش
شریح رویم و این دعوی را آخر رسانیم همچنان کردند و دران

علیه السلام فرمود کاری این حدیث با ابوهریره گفته است
رضی الله عنه و آنجبان بود که او وایم ملازم حضرت رسالت
بودی رسول علیه السلام او را فرمود که زر غبا خواهد فذکره الله
بالخیر فرمود که یعنی که یک روز بیاید دیگر روز نیاید از غب
گویند رسول علیه السلام او را فرمود که زر غبا یعنی یک روز بیا
و یک روز میا نسخه حکایت درویشانی افتاده که با اهل
و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر بر سه محل است اول الصبر
عنهن بعد از آن الصبر علیهن بعد از آن الصبر علی النار
آنگاه فرمود اول صبر از عورات می باید که اگر کسی را از انجا
کشش نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است
یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نشود و زن بخواهد و کنیزک
خود باید که بر بلاها را ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد که
مبادا از ایشان بگذرد در خطاها افتد ان الصبر علی النار باشد
بس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار و السلام شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ثمان
عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد حکایت مولانا
نور ترک در افتاد بنده عرضه داشت کرد که بعضی علما حضرت
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود که دین او از آب آسمان
پاک تر بود بنده عرضه داشت کرد که تا آنچه در طبقات ناصری

ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله علیه وقتی از
بیرون آمد عوانی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساج
گفت آن سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را
باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد ازان مرد در باغ آمد
خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک انار
بیاورد و بدست او داد او بچشید ترش بود گفت من از تو انار
شیرین خواستم باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد آن
هم ترش بیرون آمد خصم باغ گفت من از تو انار شیرین
میطلبم تو همه ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم
که شیرین کدام است و ترش کدام او گفت مدتی است که
باغبانی این باغ میکنی انار ترش و شیرین نمیدانی خواجه
خیر نساج گفت مرا باغبانی فرموده من امینم من انار نمی چشیم
نمیخورم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد
کرد خواجه خیر نساج را پیش ازان نام دیگر بود این مرد او را نام
خیر کرده بود خواجه خیر نساج ازان بندگی آزاد شد گفت نام
همان باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب
سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت دستبوس بدست آمد بنده را
حدیثی بر دل بود تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث این
بود زر غبا تزدد حبا بنده گفت که این حدیث رسول است

این قدر بدنج قبول میکنند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با
دہلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودیم آن قوت و جذب
کی مانده است این ساعت ... شده ام و جوب اینجا عزلت است
بعد ازین فرمود که وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد
از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار
ذکر او شنیده بودم چون بهانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من
رفته تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ مسکین داشتم پاره پاره و هیچ
وقتی میان ما ملاقات نبود همین که من در مسجد در آمدم و
نظر او بر من افتاد آغاز کرد که مسلمانان صراف سخن رسید
بعد ازان مداحی کرد که هیچ بادشاهی را نکرده بود بعد ازان
حکایت نبشتن تعویذ و دادن تعویذ در افتاد فرمود که شیخ
فرید الدین قدس سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب
الدین بختیار نور الله مرقده عرضه داشت کرد که خلق از من
تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم یا نه فرمود که کار نه بدست
تست نه بدست من تعویذ نام خدایست و کلام خدای مینویس
و میده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مارا بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نبشتن بطلبم بفراغتی
حاصل در یافتی تا وقتی بدر الدین که تعویذ او نبشتی حاضر بود
الا خلق و بحث تعویذ بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که

همچنین نبشته دیدم که اعدا علما شریعت ناجی و مرجی گفتی و تو
که انکو را با علما اشهر بعضی تمام بوده است از ان که ایشان را
آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب و را بدین چیزها منسوب
کردند بنده عرضه داشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند
فرمود که ناصبی رافضی را گویند و مرجی طایفه را گویند که همه از
رجا گویند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع اند یکی خالص است
دیگی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید
مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب
مذهب انیست بعد از ان حکایت مولانا نور ترک فرمود که
او را سخن بکیرا بود اما هیبت کسی نداشت هر چه گفتی بقوت
علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود مشتاق هر روز یکدرم
مولانا را بدادی وجه معاش او همان بود بعد از این حکایت
فرمود که چون او یکبار رفت و همانجا ساکن شد مردی از مین دیار
آنجا رسید و من مرغ برو برد او بپسندید و دعا کرد و [illegible]
بود که وقتی سلطان رضیه بر وی نقدی فرستاده بود [illegible]
اندر آوان را رد کرد و چوبی در دست داشت آن چوب بدان
زر میزد و میگفت این نجاست از پیش من ببرید الغرض چون
آن مرد دو من مرغ برو برد او بپسندید و بدل گذرانید خلق دنیا
سمان بزرگ است که در وعلی آنقدر روز دارد میکرد این [illegible]

بنده روی در تحقیق آن نهاد و عرضه داشت کرد که اسراف کدام است و
حد چیست فرمود که هر چه بی نیت دهند و برای خدا نه دهند اسراف است
اگر هم اندکی دهند و آنچه بنیت رضای خدا دهند اگر همه عالم دهند
اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ بوسعید بوالخیر رحمة الله علیه
انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند و لا
خیر فی الاسراف شیخ بوسعید جواب فرمود لا اسراف فی الخیر ازینجا
سخن در اسراف افتاد فرمود که همت مختلف است بزرگی بود او را پسری
بود و یک غلام در غلام رشادی بوده است آن بزرگ هر دو
را پیش بنشاند اول از پسر پرسید که همت تو در چیست پسر گفت
همت من در آنست که مرا اسباب باشد و بندگان بسیار انگاه
از غلام پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من در آنست
که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادگان را باحسان بنده
خود سازم آنگاه فرمودند که یکی را همت در آن باشد که دنیا گرد آورد
نکردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد اگر برسد مرحبا و اگر نرسد هم
مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگویند که مرا نمی باید که دنیا
باشد آن نابایست هم بایستی است می باید که بر خواست حق خوش
باشد اگر برسد انفاق کند اگر نرسد صبر کند و خوش باشد
درین میان روی سوی بنده کرد فرمود که صدقه فطر میدهی
بنده عرضه داشت کرد بطریق استفهام که بر من واجب است

تو بنویس من تعویذ نبوشتم تا خلق انبوه گشت بعد من بسیار شد و
مزاحمت خلق بیشتر درین میان شیخ روی سوی من کرد و
فرمود که ملول شدی من گفتم که شیخ حاضرست بعد ازان فرمود
که من ترا اجازت دادم که تعویذ را بنویسی بدهی بعد ازان فرمود
که مساس دست بزرگان هم کاری دارد در بیست یازدهم
ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و سبعمایه بدولت دستبوس
رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سیلامی
آورد یکی آمد و هیچ نیاورد چون او بازگشت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چیزی اورا بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمود که هر که بر من می آید
چیزی می آرد اگر مسکینی بیاید و چیزی نیارد بهاینه چیزی
مرا باید داد انگاه فرمود که صحابه بحضرت رسالت می
آمدند بطلب علم می آمدند و احکام شرع چون از انجا باز
گشتندی می بودندی یعنی دیگران را راه نمونی میکردند و آن
فواید که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی نخوردندی
باز نگشتندی انگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه
در خطبه میگفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام
تا شب چیزی بر خود گذاشت از بامداد تا وقت قیلوله هر
بودی بدادی و بعد از قیلوله تا شب هرچه رسیدی

تا مخدوم چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت
نیک نیکو کردی آنگاه بنده عرضه داشت که در آنچه بنده آن کنیزک
بچه بدو تسلیم کرد تمسک این فعل بفعل مولانا علاء الدین اصولی
کرد رحمة الله علیه حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری و همچنان بود که او کنیزکی
زالی داشت نو برده در بداون تحرکای مولانا بیدار شد
آن کنیزک آس میکرد و میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی
گفت پسرکی در مواس کاتهر گذاشته ام در جدائی او میگریم
مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نمازگاه برم از آنجا راه خانه
خود بدانی گفت بدانم مولانا علاء الدین نانی چند باو داد و
او را بر سر راه کاتهر برد و بگذاشت چون این حکایت
تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت چون رسول علیه السلام
دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود آغاز
کرد رسول علیه السلام چون اوصاف پدر او بشنید او را آزاد
کرد رسول علیه السلام بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که هر طاعتی که بنده بکند مالی و یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه
اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارها آن بنده بیاه آن ساخته
شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست
که بکدام کلید گشاده شود پس همه کلید تمسک می باید کرد و اگر

فرمود که اگر نصاب کامل شود و خلاص الحمد لله بدست آید بوشید
و انچه بران احتیاج است و آن در حساب نیست اگر نقد باشد
می باید داد بنده عرضه داشت کرد که نقد از من نمی باشد در این
صورت حکمی نفرمود انگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری است
در انچه مراد انکه هم نبودی و ام میکردم میدادم چون ابجد
بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صدقه
فطر دادن گرفتم بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول
کردم که بعد ازین این صدقه بجهت فرمود که صدقه خود بدی
و صدقه از ان عبید صغار و آن گاه بنده را عرضه داشتی
بود در مجلس مذکور آن عرضه افتاد برین نوع بنده را بچه دو کنیزک
بود ملیح که عتیق خدمتگار است خدمتگار است کنیزک بخریده
بود به پنج تنکه چون لشکر جانب شهر باز گشتن گرفت آن کنیزک
بچه را مادر و پدر پیدا شد و بیچ و زاری و شکستگی بسیار بر
خدمتگار آمد بنده ده تنکه او را بنده کردان ساختن و دختر
باده بنده را بر زاری ایشان دل بسوخت ده تنکه از خاص
خویش ملیح را دادم و گفتم این را تو به پنج تنکه خریده بودی
بدست من بده تنکه بفروش او بفروخت من خریدم بعد از ان
من آن دخترک ایشان بدیشان دادم و ایشان دختری را خرید
آوردند بود و در مدتها بنده را همچنین کار ها کرد

مصراع میگفت که بهر تو میرم از بهر تو زیم انگاه حکایت نقل
افتاد فرمود که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان غالب شد نماز خفتن
بجماعت گزارد بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش باز آمده
پرسید که من نماز خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر
بگزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز بگزارد باز بیهوش شد
آن بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید من نماز خفتن
گزارده ام گفتند آری که دو بار گزارده اید فرمود یکبار باز بگزارم
که داند چه شود انگاه سه بار همچنین بگزارد بعد ازان برحمت
حق پیوست قدس الله سره العزیز ــ سیزدهم ماه ذوالقعده
سنه ثمان عشر و سبعمایه دولت پابوس بدست امد سخن در باب
اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که
ستدن شغلها و تعلق بچاکری کم باشد که در اخر این سلامتی
باشد انگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید
لقب او در بدایت حال در دهلی بود چاکر طغرل طغرلی که
آخر سال لکهنوتی خود را پادشاه ساخت القصه ان حمید چاکر ان
طغرل بود و مدام در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده
بود صورتی بدید که میگفت که ای حمید تو پیش این مرد چه ایستی
این بگفت و غایب شد این خواجه حمید حیران ماند که این چه بود
تا بار دیگر هم پیش او ایستاده بود باز آن صورت بدید که میگفت

برین کلید کشاده نشود باشد بدان کلید دیگر کشاده گردد و اگر ازان
نشود بدان دیگر شود دوشنبه بیست و سیوم ماه مبارک رمضان
بسعادت دستبوس رسیده شد سخن دراحتیاط وضو افتاده فرمود
که احتیاط شرط است ان قدر که دل آنکس بیارامد بعضی چند بار
شمرده میکردند بعضی می غلطند این بشما روایت بنا بید
آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است
که این معنی تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکه چند بار
شمرده میکرد و معتبر نیست اعتبار آنست که آن زمان که دل
او بیارامد بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را
سلسل بول باشد یا علتی بر مثل آن چکند فرمود که عورتی
در حضرت رسالت آمد پیش رسول علیه السلام احوال خود باز
گفت ان عورت دایم خون روان میشد چه تدبیر سازم
رسول علیه السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو بساز اگرچه
خون بر حصیر روان باشد چون سخن در نماز افتاد حضور
کم می باشد بنده عرضه داشت کرد که شنیده شد که شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز دربار با در مقامی که نشسته
بودی هر بار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری فرمود که
شیخ وقتی در حجره بود در پیش کرده بود و من بنوعی نظر
کردم دیدم که هر بار استاده میشد و در سجده میرفت و این

دیده ام مردی اهل بود وگاه از کاه تذکیر هم گفتی و در درویشی
وطاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین نور الله
مضجعه فرمود که در اندبهه رو ساکن شو تو این زمان شمع استی
و ستاره در مقابل ماهتاب نور ندهد تو در اندبهه برو ساکن شو
خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر همدران شب
یاری شفقتی عزیمت حج کرد این حمید بیامد و در پایگاه شد
خدمت شیخ را گفت که من در پایگه شده ام ترک فرمانی
میکنم مخدوم مرا فرموده است که در اندبهه رو ساکن شو و من
اندبهه و کیلوکیری بسیار دیده ام یاران من بحج میروند مخدوم
مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان بحج روم شیخ دستور داد
بر و القصه به مصاحبت ایشان بحج رفت و بدان دولت
رسید چون باز گشت در راه برحمت حق پیوست چون این
آن روز بیعتی تجدید کرده مگر او را هم دران نزدیکی از طرفی
ایذائی رسیده بود در باب او این بیت فرمود بیت
ای بسا شیر کان ترا آهوست ؛ ای بسا هدکان ترا داردست
دوشنبه بیست و یکم ذوالقعده سنه ثمان عشر و سبعمایه سعادت
دستبوس بدست آمد سخن در استقرار توبه و استقامت بیعت
افتاد فرمود که اینکس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند آن
عهد خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را

اي حمید تو پیش این مرد چه می ایستی باز حمید متحیر ماند تا کرت سیوم
باز ان صورت را بدید و همین کفت اي حمید تو پیش این مرد چه
می ایستی این بار حمید کفت چرا نه ایستم من چاکرم و او خداوند
مرا کار مواجب میدهد من چکونه نه ایستم این صورت کفت
تو عالمی او جاهل تو حری او بنده تو صالحی او فاسق این بکفت
غایب شد خواجه حمید این معاینه کرد بر ملک خود برفت و
کفت اکر با من حسابی ست یاد ادستد داری آخر رسان
که من پیش چاکری نخواهم کردان ملک کفت این چه سخن است
که تو میکویی مکر دیوانه شده خواجه حمید کفت خیر من بر تو نخواهم
بود مرا بار دادند چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید
بنده عرضه داشت کرد که ان صورت مکر از مردان غیب بوده
باشد فرمود که خیر هر کاه که درونه از کدورتها صاف شد انها
بسیار بیند مثل این اوصاف درین کس بسیار است اما بسبب
افعال قبیح که درین کس است آن مستور میماند چون درونه صفا
کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه کند انکاه آن بیت بر زبان
مبارک راند بیت آن نافه که جستی هم با تو در کلیم است
تو از سیه کلیمی بوئی از آن نبردی انکاه این حکایت ان خواجه
باز فرمود که چون از خدمت ان ملک بیرون آمد بخدمت شیخ فرید
الدین قدس الله سره العزیز پیوست و ارادت آورد مرید او

قیامت بحوران بهشت نگشتایم — یازدهم ماه ذوی الحجه
ثمان عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس رسیده شد بنده عرضداشت
کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده میشود بسبب ایام تشریق حال
روزه ایام بیض چه شود فرمود که شانزدهم روز روزه باید داشت
درین میان طعام آوردند برنج هم بود بنده عرضه داشت کرد
که الارز منی حدیث است فرمود که آری وانچنان بود که وقتی
صحابه طعامی موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد یکی گفت
اللحم منی دیگری گفت الحوایج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه السلام
فرمود که الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذوالحجه سنه ثمان عشر و سبعمایه
سعادت دستبوس حاصل آمد طعامی آورده بودند چون بمصرف
رسید طشت و آفتابه آوردند از زمان تبسم فرمود و گفت که
در عرب طشت و آفتابه که بعد از طعام می آرند انرا ابوالیاس گویند
یعنی مایه نومیدی است زیرا که بعد ازان هیچ نخواهند آورد
انگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان ابوالیاس
تنبول است که بعد ازان هیچ طعامی نیارند بعد ازان فرمود
که در عرب تنبول نباشد ازان معنی طشت و آفتابه بازپسین
را ابوالیاس گویند انگاه فرمود که انرا اینجا ابوالیاس گویند
و نمک را ابوالفتح دوشنبه بیست و هفتم ماه ذوالحجه سنه ثمان
عشر و سبعمایه شرف دستبوس حاصل آمد سخن در طعام افتاد

این پریشانی میسر نیست همچنان که همچنان می باشد کو دست چه میگیرم
آنگاه فرمود چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز پیوستم و بیعت کردم چون گشتم در اثنا راه تشنگی اثر
کرد و هوا گرم و آب دور درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را
دیدم که او را می شناختم او را سید عماد گفتندی مردی خوش
باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که بسیار
تشنه ام یک مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی مطهره باز کن بخور
تماما که درون مطهره شراب بود یا شیرینی و مرا معلوم شد گفتم
هرگز این نخورم آن علوی گفت درین نزدیکی هیچ جا آب نیست
ما از برای این را امید داشته ایم و پیش هم تا دوری آب نیست
اگر تو این نخواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین
خواهد بود بخورم [illegible] هر چه هست که من دست شیخ گرفته ام
با او عهد کرده ام هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم
چون قدری رفتم بر آب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود
که خواجه حمیدالدین سوالی مرید شیخ معین الدین بود و هم خرقه
شیخ قطب الدین رحمة الله علیه چون او را یک شب [illegible]
چند بر او آمدند که بیا باز بر سر آن ذوق شویم خواجه حمید
گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید گفت
بروید و گوش شنید از او بنده خود را حسان بسته ام [illegible]

او را شرف زیاده گفتندی او در آمد او هم بطعام خوردن مشغول
شد و آن شرف مجعد بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت
سعد فرشته و چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را
دشوار می آمد با او طعام خوردن سعد فرشته خود از مجلس
بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران ماندم
که ایشان را چه شد که ترک طعام کردند الحاصل پرسید که سبب
نفرت چیست گفتند سبب آنکه این مرد با ایشان طعام خوردن
گرفت مجعد است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد
که کی آمده است که با مجعد طعام نخورند و این چه استنکاف است
بدین غایت درین میان بنده عرضه داشت کرد که من سعد
فرشته را در آن دیده بودم و بسیار یکی بوده ایم دران حال
که من او را دیده بودم بحال هیچ بدین حال نبود ما بشت فرمود
که آری از شومت آن غایت طلبی بود که بدان چیزها مبتلا
شد سخن ذکر شب معراج درافتاد عزیزی حاضر بود خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود از مکه تا بیت المقدس اسرا بود و از بیت المقدس
تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قاب قوسین
اعراج بود باز آن عزیز بدین سوال زیادت کرد گفت
میگویند قلب را هم معراج بود و قالب و ارواح را هم
هر یکی چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر این مصراع بر زبان

فرمود که حدیث رسول است علیه السلام که طعامی که بخورید از ان متقی خورید و بکسی که طعام و هید او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام متقی خوردن بهر گونه که هست جهد توان کرد اما طعام بمتقی دادن دشواری دارد زیرا که ده کس میهمان می آیند مردم چه داند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر یافته ام در مشارق و ان امیدوارترست آنجا فرموده است که طعام بدهید هر که هست خواه او را اشناسید خواه نشناسید حکایت فرمود که در بدایون مردی بود صایم الدهر همین که نماز شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی و بنشستی و غلامان پیش در بایستادندی از اینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد ازان حکایت فرمود ابراهیم پیغامبر صلوات الله علیه و سلام هر که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که او بیگانه است طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان میتوانیم داد تو نان نمیتوانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش ازان من در شهری بودم وقتی صوفیی چند از یاران شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه و از ان میان سعد فرشته و کهری و متعلمان بودند مجلس خوش بود طعام پیش آورده شد هر یک برغبت در آمدند مردی بود در جوار

کردند سه شنبه بیست و ششم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمایه بدولت
دستبوس رسیده شد سخن در فضیلت صوم افتاد و آن حدیث که
الصایم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار بعد از ان
فرمود که این فرحت صایم عند الافطار فرحت اکل و شرب نیست
آن فرحت بر اتمام صوم است یعنی چون صایم صوم تمام کند اورا
فرحتی اید که الحمد لله که این طاعت از من تمام شد و امید و ار نعمت
رویت شدم بعد از ان فرمود که هر طاعتی را جزائی معین است
چون جزا روزه نعمت دیدار است هر اینه صایم با تمام صوم شاد
شود با میدان نعمت درین میان ذکر این حدیث در افتاد
الصوم لی و انا اجزی به یکی از حاضران گفت که اینچنین هم
شنیده است که الصایم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود
و گفت انگاه انا اجزی له باید گفت بعد از ان سخن اورا
اصلاح کرد و فرمود که این با بمعنی لام آمده باشد از
نسبت روزه سخن در صبر افتاد فرمود که صبر به معنی حبس
آمده است چنانکه پیغامبر علیه السلام فرموده است اِصْبِرُوا
الصَّابِرَ وَاقْتُلُوا الْقَاتِلَ بعد از ان فرمود که این حدیث را
شانی هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه السلام مردی
تیغ کشیده دنبال مردی کرده بود آن مرد از پیش این مرد
تیغ کشیده میگریخت یکی بیامد و ازا که گریخته میرفت بگرفت

راند که مصراع شعر فظن خیراً ولا تسال عن الخبر
یعنی گمان نیک بر وار تحقیق حال مپرس آنگاه فرمود که بدینها همه
ایمان باید داشت اما در تفتیش و تحقیق آن غلو نباید کرد آنگاه
این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب ظاهر شده است
از آن حال را انظم کرده است بیت جاءنی فی قمیص اللیل مستترا بالخوف والحذر
فکان ما کان مما لست اظهره فظن خیرا ولا تسال عن الخبر
شهر دهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمایه بسعادت دستبوس
رسیده شد آن روز از عزیمت بداون مراجعت شده
بود ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفته اند بنده
عرضه داشت کرد راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت
بزرگان بود چنین که والده بزرگوار مخدوم مولانا علاء الدین اصولی مولانا سراج الدین ترمذی
خواجه شاهی موی تاب خواجه عزیز کرکی خواجه عزیز کوتوال خواجه شاهی لنگوسی
قاضی جمال ملتانی بنده همچنین اسامی این عزیزان میگفت خواجه ذکره
الله بالخیر چشم پر آب میکرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون
ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگوار وقتی
در خواب دید حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در سواد
بداون کوئی در موضعی نشسته وضو میسازد چون بیدار شد بروز
بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا
بکاوند چون او وفات یافت همچنان کردند همدران مقام دفن

باشد و اثابت آورده درتاویل بعضی گفته که متقی و تایب هردو
برابر باشند بعضی گفته اند که تایب فاضلتر از متقی زیرا که
این تایب شده ایست ذوق معصیت گرفته ایست آنکه ذوق
گرفته باشد باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی
نگرفته باشد بعضی گفته اند که متقی فاضل تر از تایب در صحت
این قول حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
یکی میگفت که متقی فاضلتر از تایب دیگری میگفت که تایب
فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان تطویل کشید ایشان
هر دو بر پیغامبر آن عهد رفتند و این را حکم طلبید ند پیغامبر
آن عهد گفت که من از خود حکم نتوان کرد منتظر وحی خواهم بود
تا چه فرمان رسید بعد ازین میان بران پیغامبر فرمان آمد که
ان هر دو تن را باز گردان و بگو که شما هر دو تن بروید امشب
یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آیید هر که اول پیش شما
بیاید حکم مسله از و بپرسید آن هر دو تن بحکم فرمان برفتند
روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان
از و پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده ایست تو حل کن او گفت
چه مشکل شده است ایشان گفتند که ما را می باید که معلوم شود که
آنکه کسی هیچ وقت معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و
تایب شده آن مرد گفت ای خواجگان من مرد جولاهم علم

وبایستانید تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مجروح را که میگر
بکشت این خبر بر رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدند رسول علیه السلام حکم کرد آن
مرد را که آن گریخته را بگرفت و بایستانید حبس کنند و آن کشنده
را بکشند این حکم را بدین عبارت فرمود که اصبروا الصابر و
اقتلوا القاتل حتی سخن در آن افتاد که رسول علیه السلام بسیار
جا وعده فرموده است که هر که چنین کاری کند او فردا با من
در بهشت یکجا باشد و در بیان این حدیث اشارت بدو انگشت
کرده انگشت شهادت و انگشت میانه فرموده که تا این خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که آن اشارت هم برین بسته نیست که
من و او یکجا باشیم همچنین که این دو انگشت یکجاست این
اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که مرا باشد همچنین درجه
او را دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت وسطی
بلندتر از مسبّحه است اما رسول علیه السلام را انگشت وسطی و
سبابه هر دو برابر بود پنجشنبه چهاردهم ماه صفر ختم الله
بالخیر والظفر سنه تسع عشر و سبعمایه سعادت پابوس رسید
شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر مرا گفته است
عنایت بدو چیز است و آن عزیز نیست یکی عصمت در اول
یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه و تقوی افتاد فرمود که متقی
آنست که بلوثی ملوث نشده باشد و تایب آنست که شده

اذن نیست شیخ اسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز چون این
بشنید تبسم فرمود گفت این بهانهاست انگاه گفت که اگر آن شیخ
مرا وکیل خرج کند من در سه روز تمام خزانه او خالی کنم و یکدرم بی اذن
او ندهم لحنی سخن دران افتاد که معطی خدایست چون خدای کسی را
بدهد که مانع تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس
الدین در بداون میدانی کرده بود بادو دروازه انجا کوی باختی
روزی دران میدان کوی می باخت رسید نزدیک دروازه انجا
پیری منحنی قامتی را دید آن پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ
نداد باز بدروازه دوم رسید انجا جوانی را دید تندرست و
توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغ تنکه زر
بیرون کشید و بدان جوان داد انگاه گفت که آن پیر چیزی خواست
من ندادم این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی
آن پیر را میدادمی بس هر که را میدهد خدای میدهد من حکیم حکایت
دیگر از ان سلطان شمس الدین فرمود که او در بداون آمد نغزکی
چند پیش او آوردند و انجا نغزک نیک شرین باشد چون
بخورد گفت این را چه گویند گفتند نام میگویند مگر بزبان ترکی
ام چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود این را نغزک باید گفت
چون این بزبان او رفت همین نام شد بعد ازان هم حکایت
او فرمود که او خدمت شیخ اوحد کرمانی و خدمت شیخ شهاب الدین

نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما این قدر میدانم که جامه
که من می بافم تار بسیار می باشد بعضی تار یکسله من باز پیوند
میکنم نزدیک من آن تار که گسسته باشد بهتر ازان تاری که
یکسله و باز پیوند کنم ایشان هر دو باز گشتند بخدمت ان پیغامبر
آمدند و صورت حال باز گفتند ان پیغامبر گفت جواب شما همین
بود حکایت دنیا در افتاد و مغرور شدن خلق بر دنیے
درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عورتی را
دید زالی بد حالی بیای کریه اللقائی از وی پرسید که کیستی گفت
من دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بحد
اندازه اگر چیزی معدودی و محصوری باشد بگویم بعد ازان
مهتر عیسی علیه السلام گفت ازین شوهران هیچ کدامی ترا
طلاق گفته است گفت خیر همه را من کشتم از نسبت این معنی
فرمود که درویشی راحتی تمام است و از فتنها ایمن غایت سختی
کار درویش ان باشد که شبی او را فاقه باشد و آن شب که او را
فاقه باشد او را معراجی باشد سخن در مردمان مال دار
افتاد و محبت ایشان بر مال بعد ازان حکایت فرمود که وقتی
یکی بخدمت شیخ اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد
و حکایت کرد از شیخی که دران عهد بود و مال بسیار داشت
گفت این شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن مال

میل کرده و ناصری را نظم گفت بیت ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته ۞ هم ازینجا باز خوان غرض آنکه
ذهنی و حافظهٔ قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود
بعد ازان از عقیدهٔ خوب او حکایت فرمود که شبها بیدار شدی
وضو ساختی و دوگانه بگزاردی و باز در خواب شدی و هیچکس را
بیدار نکردی چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه
دولت دستبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاد فرمود که یکی از
شیخ جلال الدین تبریزی پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه
نمیدارد و سحر میخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
هم بخور گو و چاشت هم و شام هم باید که قوتی که بدان حاصل آید
در طاعت خدای صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق آن معنی
این آیه یاد داد که کلوا من الطیبات خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا از نسبت این طیبات بنده عرضه داشت
کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند که ازکی طعاما مقصود ازان چه بود
فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مایل باشند آنگاه بر لفظ
مبارک راند که بقول بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است
والسلام چهارشنبه چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه تسع عشر و سبعمایه
دولت پایبوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته مستغرق
یاد حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی بود درویشی صاحب

سهروردی را رحمة الله علیهما دریافته بود و یکی از ایشان گفته بود که
تو بادشاه خواهی شد ... سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که
پیری بود در کیتهل او را شیخ بدر بینی میگفتند او تارک عظیم
بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبودی الغاه فرمود که اگر کسی سد
جوع که بدان قوام بدن باشد تارک شود او ... معاقب
باشد و ستری را که بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب
او از اینها بود که از اینها هم دور بودی هم از نسبت ترک
دنیا حکایت شیخ فریدالدین فرمود قدس الله سره العزیز که
زر و نعمت که بر و امدی او آن همه را نفقه کردی تا وقت نقل
او وجه تجهیز و تکفین متعذر بود چنانکه خشت خام که بجهت لحد او را
موجود میخواستند کرد دری در خانه بخشت خام بر آورده بودند
آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد نهاده شد
بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه دولت دستبوس
بدست آمد حکایت در باب بادشاهانی افتاد که ایشان را در شعر
شنیدن رغبتی بود فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار
داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد مطلع آن شعر این بود
بیت ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ... تیغ تو مال و بیده ز کفار خواسته
سلطان در اثناء این شعر شنیدن بچیز دیگر مشغول بود درین
میان ناصری چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن

حاضران گفت که در راه حج گاه از گاه نماز از وقت فوت میشود چه
از سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت
فرمود که مذکری بود در لهاور تذکیر خوب گفتی سخنی گیرا داشت
خلق را در سخن او راحتی بودی تا او بحج رفت چون باز آمدان
ذوق و راحت در کلام او نمانده بود با او گفتند چه سخن تو بر آن
چاشنی که بود نمانده است گفت آری من هم میدانم که سبب
کدام شومت است سبب آن است که مرا درین سفر دو نماز از وقت
نشد سه شنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه تسع عشر و سبعمایه بدولت
دستبوس رسیده شد سخن در آداب پیری و مریدی در افتاد و در
معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت فرمود
که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر از وی ستد
و باز داد یکی سوال کرد چرا باید که پیر خدمتی مرید را رد کند
پیر جواب داد که چنانکه پیر در کار دین نشاید که هیچ نوع محتاج مرید
باشد و در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد بعد ازین سخن در آن
افتاد که مریدان بخدمت مخدوم می ایند و سر بر زمین می نهند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من میخواستم که خلق را منع کنم
اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده بدین
حرف عرضه داشت کرد که بندگانی که بخدمت پیوسته اند
و ارادت آورده و بیعت کرده این ارادت و بیعت عبارت است

عالی درخواست کرد و آن ساعت که ترا با حق شغلی باشد اگر از من یاد آید دعائی بکنی آن درویش جواب داد که وای بر آن وقتی کم مرا از تو یاد آید درین میان حکایت خواجه عزیز کرکی در بداون خفته است در افتاد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که از گنجشکان زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من ندیدم ولی شنیدم انگاه فرمود که همچنین هم گویند که شبها زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی انگاه فرمود که او ساکن کرکه بوده است اول حال او فیروزی فروشی بوده است از جنس بکری که عورتان پوشند میفروختی و دران وقت هم مشغول بودی مگر والی کرک او را برنجانید و حبس کرد بعد ازان آن والی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول گفت او را خلاص دهید چون بر وی آمدند گفتند که والی ترا خلاص فرمود بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا این را از خانمان برنمیندازم القصه آن والی را کلفتی سختی رسید انگاه او ازان محبس بیرون آمد ادینه بیست و سیوم ماه جمادی الاول سنه تسع عشر و سبعمایه بدولت پابوس رسیده سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد فرمود مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز گردند ذکران در رهمی میکنند و بیشتر در دنیا دارانی می باشند و آن بیکیفیت یکی از

این عارف شرمنده شد و برفوران پنجاه تنکه بیاورد و انچه ازان خود داشت آن هم بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و او محلوق شد بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که استقامتی تمام حاصل کرد تا اخر الامر شیخ اورا اجازت بیعت بداد و جانب سیوستان فرستاد دوشنبه بیست و سیوم ماه رجب سنه تسع عشر و سبعمایه بدولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طایفه که خود را چیزی دانند فرمود که عایشه را پرسیدند رضی الله عنها که مردکی بد شود گفت هرگاه که خود را نیکو داند ملایم اینمعنی حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی او با خواجه حسن بصری رضی الله عنه در جمعی یکجا افتادند ازان جمع یکی باواز بلند گفت که بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین مردمان هم درین حال روی سوی حسن بصری کرد و گفت که شنیدی که چه میگویند خواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست این را خدای داند فرزدق گفت بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزدق وفات یافت اورا در خواب دیدند از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش قضا اکرسی بردند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که همان روز آمرزیده بودیم که

از عشق و محبت پیر پس اینجا عشق و محبت آمد دران صورت سر
بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد خواجه ذکره الله بالخیر بر وفق
این سخن فرمود که شنودم از خدمت شیخ فریدالدین قدس
سره العزیز وقتی شیخ بوسعید بوالخیر رحمة الله علیه در رای
سوار میرفت مریدی پیاده بود بیامد و زانوی شیخ بوسعید
شیخ فرمود فروتر مرید زانوی اسپ بوسعید شیخ فرمود فروتر مرید
سم اسپ بوسعید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسعید آنگاه
شیخ فرمود که درین چه ترا فرمودم که فروتر مقصود من نه
هوس خود بوده است تو هر چه فروتر شدی درجه تو درین
بالاتر میشد حکایت درویشانی افتاد که شیخ اسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را خلافت فرموده
بوده است بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی
بود که او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و اخدود
فرستاد و اجازت بیعت داد و آنجا ان بود ملکی بود طرف
اچه و ملتان و فرودیت و این عارف بران ملک امامت
داشت یا تعلق با سیم دیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنکه
بدیت این عارف بخدمت شیخ فریدالدین فرستاد قدس الله
سره العزیز او از ان پنجاه تنکه بر خود داشت و پنجاه تنکه
بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت قسمت برادروار کردی

حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی ختم شد این صحف به صدق و صفا

که از و جان حسن راست طرب ❊ در سه شنبه دوم زماه رسول

هفتصد و نوزده ز سال عرب ❊ از آنگاه باز که این کلمات را

بدایت کرده شد تا امروز بنهایت رسیده است دوازده سال

میشود این نقد دوازده ساله و نونه نو از دوازده ماهه است

در نظر صرافان وقت نشسته آمد امید که سکه دلها را بمهر مهر

ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی

والله اعلم بالصواب دیباچه پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بیحد و ثنا بیعد مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او

سالک سلوک و عقد عقاید نظامی یافت بوجود صاحب المکارم

والجود مستنبط رموز الدقایق منکشف کنوز الحقایق اصفیاء الاولیا

قطب العالم الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول

بقایه آمین بیت یکی از امت ختم النبیین

نشد جزوی کسی ختم المشایخ ❊ میگوید بنده حسن علاء سجزی

که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت

ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطرت رهنمون

فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد

پیش ازین جلدی تمام شده است دوازده سال مشتمل بر چهار

خود را بدترین مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضه داشت و این بود کوری که بر آورده می باشد چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر هرچه خواب شد عمارت نباید کرد و هرچه اندراس بیشتر رحمت بیشتر از ینجا حکایت مردمانی افتاد که خود را در پایان پیران و بزرگان جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداؤن بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین عزم که اگر قضا را اجل در رسید مدفن او آنجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت برسید باز آمد در بداؤن ساکن شد او را گفتند نه تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری همانجا دفن کنند گفت آری ولیکن شبی در خواب دیدم که جنازها از اطراف می آورند و مردگانی که بران جنازها می بودند ایشانرا در مکه دفن میکردند و بعضی مردگان که گرد بر گرد مکه مدفون بودند ایشانرا ازانجا بر میداشتند و می بردند پرسیدم که این چه حال است گفتند که طایفه که اهلیت این موضع دارند اگر جا بیاد دور وفات یافته اند ایشان را فرمان است که اینجا آریم و طایفه که نه شایسته این مقام اند اگر اینجا خفته اند ایشانرا فرمان است که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی حقیقت شد باز در بداؤن آمدم بران بنا که اگر لایق آن موضع خواهم بود

بنده خود را از جوانی خواهد رسید بسال المرء من شتابه درین
میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر
آورد و عرضه داشت کرد که من بخدمت ارادت آورده ام باعث
بود هم جای عرض میدارم و انچنان بود که من وقتی در افغان پور
بودم بر کناره آب وقت نماز شام در رسیدم بنماز مشغول شدم
صورت مبارک شما معاینه دیدم همدر نماز مرا حیرتی بیدا شد
بیش ازان بنده را بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون
روی مبارک شما را بدیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم
شوم و از دست بروم بعد ازان که نماز شام گذاردم با دل تفهیم
کردم بخدمت مخدوم می باید پیوست انگاه در خدمت مخدوم
آمدم و بیعت کردم چون آن دانشمندان حکایت تمام کرد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
تایب شود در اثنا راه مطربه پریشان قدی با او همراه شد
و این مطربه بسیار در بند آن بود که با این مرد تعلق سازد آن
مرد نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میلی نمیکرد تا در
منزلی از منازل پنهان افتاد که این مرد و آن مطربه هر دو در یک
گردون سوار شدند آن مطربه پیامد نزدیک آن مرد بنشست
چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نبود مگر درین حال اندک

دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی
ذات ملک صفات خواجه را ذکره الله بالخیر عمری عمر خضر دهاد
تا ازین شربت که عین لبن حیات است خواص و عام را سیراب
کرداناد امید که جرعهٔ ازین جام جان بخش انیمعنی که راح
ارواح است راحت بگوینده و شنونده و خواننده و نویسنده
برسد انشاء الله تعالی بیست و یکم ماه مبارک شعبان عمت
میمنة سنة تسع عشر و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد بنده را
حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلماء و
العلماء لم تکتب خطیئته انگاه عرض افتاد که بس امید وار حدیثی
از سبب محبت علما گناه این کس نوشته نمی شود فرمود که صدق
محبت متابعت است چون کسی را محبت ایشان شد هر اینه متابعت
ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود هر اینه
گناه او ننویسند انگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد
بیش امکان معصیت است اما چون محبت در سویداء قلب
بیش امکان معصیت نیست انگاه فرمود که توبه و انابت در حالت
جوانی نیکو می اید در پیری خود چکنند که توبه نکنند تایب نشود
انگاه این دو بیت بر زبان مبارک چون پیر شوی و بسر انجام ای
ناگاه در درون مسجد ای خام ای : سازی حق را ز تیره رای
معشوقه روز بیمزه ای : بعد ازان فرمود که حق تعالی

این معنی فرمود که شیر خان والی اچه و ملتان بود در حق شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت
تا بارها شیخ اسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی بیت
افسوس که از حال منت نیست خبر ۞ آنگه خبرت شود که افسوس خوری
بعد ازان فرمود که شیخ اسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
از دنیا برفت همان سال کافران دران دیار برسیدند حکایت
حکایت شیخ بهاوالدین زکریا افتاد و بزرگی او رحمة الله علیه فرمود
که دانشمندی از بخارا آمده بود دیاو نور علم بر بازت شیخ او رئید
دستاری بسته و دنباله او بخته و مجعد شیخ گفت باد و مار
بهم چه آمدی دنباله دستار دوم جدا آن دانشمند بر نور مخلوق
شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاوالدین قوی نفسی
گیرا داشت دیگر فرمود متعبدی بود در ملتان او را شیخ سلیمان
گفتندی ذکر او بسیار شد شیخ بهاوالدین رحمة الله علیه بر وقت
او را گفت برخیز دوگانه بگزار تا به بینیم چگونه میگزاری آن مرد
برخاست و دوگانه بگزارد مگر دو قدم چنانکه آمده است ننهاد
فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت که این مقدار فرجه بگذار
ازین بیشتر و کمتر مگذار باز آن مرد نماز آغاز کرد قدم همچنان ننهاد
که شیخ فرموده بود بار دیگر او را فرمود الغرض هرچند که او را
میگفت که پای همچنین بنه او نتوانست شیخ فرمود برو در اچه ساکن شو

ما بهٔ دل آن مرد میل کرد تا سخنی گفت یا دستی جانب او دراز
کرد دران حال مردی را دید که بیامد و طپانچه بر روی او زد و
گفت تو بخدمت فلان بزرگ میروی بدین نیت تو به این حیثیت
آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون
بخدمت شیخ رسید شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز اول
سخن با او بگفت که خدایتعالی ترا آن روز قوی نگه داشت
سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت افتاد علیه الصلوة والسلام
فرمود که یاری بود از صحابه بکرا و گوسفندی فروخته بود و پشیمان
شده بخدمت رسول علیه السلام آمد و حکایت خود باز گفت
پیغامبر علیه السلام ایشانرا که آن گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت
یاری که آن گوسفند فروخته است پشیمان شده است شما باز
دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه السلام
صورت آنحال برین عبارت فرمود که نُعَیم نَغِمَ بغنم بعتم
فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد و
بعتم فرمود شما خریده اید بمعنی شرا و شرا بمعنی بیع آمده است
یکشنبه نهم ماه مبارک رمضان عمت برکاته سنه تسع عشر و
سبعمایه دولت پابوس میسر شد ایام زمستان بود از حال
آوازهٔ اطراف و تشویش استطلاع میفرمود عرضه افتاد که نگرانی
که بسبب ملاعین خاسته بود این ساعت بکتر نیست از نسبت

بیامدی وجهی بگفتی حال سماع او همچنین بوده ایست بعد ازان آن
حال نقل او حکایت فرمود که مردی بود در بخارا شبی در خواب
دید که مشعلی سوزان از دروازه بخارا بیرون رفت چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود گفت آن بزرگ گفت ولی
صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد هم درین نزدیکی شیخ سیف
الدین نقل فرمود و هم در آن ایام شیخ سیف الدین پیر خود را
در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون
شیخ سیف الدین این خواب دید درین هفته تذکیر کرد در تذکیر
همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران ماندند که همه سخن در فراق
میگوید انگاه تسمیه خواند برردیف خیر باد بیت
گفتم ای یار پشیمان خیر باد ٭ نیست آسان کردن از جان خیرباد
چون تسمیه تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای
مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب
گفته ایست بیا من میروم خیر باد این بگفت و فرود نقل او
هم دران نزدیکی بود رحمة الله علیه سه شنبه بیست و هشتم ماه
مبارک رمضان عمت میامنه سنه تسع عشر و سبعمایه دولت
پابوس حاصل شد عزیزی برسید و خدمتی برسانید خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آن اینده او را تعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجای بیاورد بعد ازان فرمود که بسیار کس را

او دراجه رفت گفتی سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله
فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدر الدین داد
علیه الرحمة والغفران و گفت که این نامه مرا یکی مردی داده است
و گفته که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین
چون عنوان نامه بخواند منغص شد برفت وان نامه بدست
شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون ان نامه بخواند
نعرها خاست شب آن واقعه شیخ بود ازینجا فرمود که چه عهدها
خوش بود ان عهد که این شیخ بزرگوار در حیات بودند شیخ
ابو الغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حمویه
شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین
ازینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او
همچنین بود که چون نماز شام بگزاردی همان زمان در خواب
شدی ثلثی از شب بگذشتی برخاستی امام و موذن حاضر
بودند نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی تا صبح عمر او همچنین
گذشت بنده عرضه داشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که اری
ولی چنین که مردمان مجلس مرتب میکنند و خلق را بطلبند برسم
دعوت انگاه سماع کنند بر و همچنان نبودی او نشسته بودی
و حکایتی میگفتی و سخنی برداشتی درین میان وقت او خوش
شدی چون گفتی که اینجا کسی هست که چیزی بگوید انگاه گوینده

آري او بنده متمایست ومرید شمایست شیخ گفت تمام ایست بعد ازان
حکایت از احوال شیخ بهاء الدین فرمود که اگر او کسی را چیزی
بدادي بیکو چیزی وادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم کردندی
ایشانرا اگر بها کردي وسیم در دامن ایشان ریختی انگاه حکایت
فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از شیخ توقع کرد شیخ
فرمود که انباري بدو داد والی متعلقانرا فرستاد تا غله انبار بیرون
کشندند درمیان غله سبوئی پر نقره بیدا آمد والی را خبر کردند والی
گفت شیخ مارا غله فرموده ایست نقره نفرموده ایست انرا بخدمت
شیخ باید برد چون این معنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد
که ذکریا را آن معلوم ایست ترا آن غله با آن نقره بهم داده ایم
بعد سخن در ترک دنیا افتاد درین باب حکایت فرمود که
مهتر عیسی علیه السلام وقتی بر سر خفته رسید آن خفته را آواز
داد گفت برخیز خدایرا عبادت کن آن مرد گفت من خدارا
عبادت کرده ام که احسن عبادت ایست مهتر عیسی علیه السلام
گفت چه عبادت کرده گفت ترکت الدنیا لاهلها انگاه فرمود
که من رضی الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله عنه
بقلیل من العمل بعد ازان فرمود که هرکه از دنیا برود
از و هیچ چیز نماند لا درهماً ولا دیناراً علیس فی الجنة اغنی منه
شنبه بیست وچهارم ماه شوال سنه تسع عشر وسبعمایه دولت

سن میدانم چون به بیم تبناسیم اما بنام و لقب گفتن ایشان را
نشناسم از نسبت ایمعنی حکایت فرمود که یکی از پسران شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و
خدمت شیخ از جمله پسران او را دوستر داشتی و او لشکری بود و
بخدمت شیخ عظیم گستاخ بوده است هرچه او گفتی شیخ از غایت
آنکه او را دوست داشتی بخندیدی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفت
بعد از چند گاه به دست یکی بخدمت شیخ الاسلام گفته فرستاد آنکس
بیامد و سلام رسانید بدین عبارت که مخدوم زاده سلام رسانیده است
شیخ گفت کدام کس گفت مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ
فرمود کرا میگوئی باز آن مرد گفت که مخدوم زاده نظام الدین
شیخ همچنان می پرسید تا آن مرد گفت که مخدوم زاده نظام الدین
پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری چگونه است او سلامت است خواجه
ذکره الله بالخیر بدین حرف میفرمود که بنگر که دریا در حق چگونه مستغرق
بوده است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف بجای
آورد از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین ذکریا افتاد رحمة الله علیه
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی عرضه داشت شیخ بهاء الدین پرسید
که کدام کس است او را آن آینده تعریف کرد شیخ هم بجای نیاورد
آن آینده نشانیها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاء الدین نگفت
چندین گفتن چه حاجتست او مرا وقتی دیده است آن مرد گفت

صاحب وردست بهتر زیرا که بسبب علتی وردی که فوت شود ازآن
او بنویسند اما انکه وردی معین ندارد ازان او چه نویسند درین
میان در فضیلت مسبعات عشر نقل فرمود انگاه فرمود مردی بود که
پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی او در رای افتاد طایفه دزدان
برخاستند خواستند تا اورا هلاک درین میان ده سوار پیدا
شدند با سلاح مرتب آن مرد را ازان طایفه خلاص دادند وان
ده سوار که پیدا شدند مرده پسر برهنه بودند آن مرد از ایشان
پرسید که شما کیا نید ایشان گفتند که ما مسبعات عشر ما آن دعائیم
که هر روز هفتگان بار میخوانی این مرد گفت انگاه سر برهنه چرا اید
گفت بر سر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال
بنده عرضه داشت کرد که تسمیه کجا گویند فرمود که بر سر سوره
انگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود اورا
بسیار ورد بودی با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قران هم
بسیار خواندی الغرض چون پیر شد ازان خواندنها بماند و
پرسیدند که چه حال است که قران نمیخوانی گفت بر مسبعات عشر
بسنده کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم تیمی
رحمة الله علیه که یکی از واصلان است او در کعبه مهتر خضر را دریافت
واز و بخششی طلبید مهتر خضر مسبعات عشر اورا بیاموخت و گفت
من از حضرت رسالت روایت میکنم صلی الله علیه وسلم وعلی

پابوس حاصل شد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتاب دیده ام جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیت که اذا رایت ثم رایت نعیماً وملکا کبیراً امیرالمومنین علی رضی الله عنه ملکا کبیراً میخوانند دوم درین آیت که لقد جاءکم رسول من انفسکم این را من انفسکم خوانده اند واین انفس افضل نفیس است بیت

حکایت دران افتاد که وردی وطاعتی که از متعبدی فوت شود گوئی آن برابر مرگ است انگاه فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه وگفت که من شب چنین خوابی دیده ام شیخ فرمود که فنا تو نزدیک است بتوبه بپیوند چون او برخاست صوفی هم از خانقاه ایشان بامداد وهم همان خواب دیده بود چون خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد خود لشکری است شاید که بجنگی کشته شود ان صوفی سلامت وهیچ اثر ملالتی ندارد این را چگویم همدرین بود که خبر آورد ندکه ان لشکری کشته شد وآن صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد وفرمود که بنگر فوت نماز او را برابر مرگ داشته اند حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود که چیزی که بر خود وردی کنند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود از ان در دفتر معاملا نویسند اما بعضی چیزی ورد نکنند گویند انچه میسر شود بخوانیم درینصورت انگه

کرا نساعت او در نماز بود بعد ازان فرمود که بعضی گویند که مقصود ازین نماز بیست آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوة بودی صلوة را مقدم داشتی برین سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق لفظ مبارک رسول علیه السلام سه کان چیز را گفتند که دوست میداریم آن گاه فرمود که جبرئیل بیامد و نیز از حضرت عزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست دارم شاب تایب عین باکی قلب خاشع بحمد الله سخن دران افتاد که خلق پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز کاردی خدمتی آورد شیخ آن کارد را باز بدو داد و گفت برمن کارد میارید که کارد آلت قطع است و سوزن آرید که سوزن آلت پیوند است بحمد الله سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب میکنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی یکی را بعیبی طعنه کند اول باید که آنکس باندیشد که ان عیب در من هست یا نه اگر ان عیب در و باشد او را شرم بباید که بعیبی که او بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر ان عیب در و نباشد شکرانه آنکه خدای عزوجل او را ازان عیب نگه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه نشاید کرد بحمد الله سخن در سماع افتاد

سبعين الطاهرين سنه سبعين و هشتم ماه شوال سنه تسع عشر
و سبعمایه بدولت قدمبوس رسیده شد سخن دران افتاد که هر
بلی و شقیتی که بدین کس میرسد آن می باید که بداند که از کی ست
کو هی خیریت آن کس دران باشد که بدان مشقت متنبه شود
و آنکس که بر سر بطالت باشد او را هیچ مکروهی نرسد که او را ازان
باز دارد آن خذلان باشد نعوذ بالله منها که او را رشته دراز
داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالح بود
بزرگوار من ازو شنیدم او میگفت که اگر خاری در پای من
بخلد من بدانم که از کیست آنگاه فرمود که چون عایشه را رضی الله
عنها آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز ست القصه عایشه
بعد ازان در مناجات میگفت آلهی من میدانم که آن اتهام که
برمن از چه شد ازان معنی که رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد
و اندک میل و محبت جانب من هم داشت آن قدر و تهمت بر من
ازانجا بود درین میان عزیزی برسید و قدری کل آورد از
منبت آن حکایت فرمود که پیغامبر علیه السلام و الصلوة فرموده است
حبّب الیّ من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة
بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عایشه رضی الله عنها ست
سبب آنکه از حرمهاء دیگر رسول علیه السلام او را بیشتر دوست
داشتی و مقصود از قرة عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله عنها

قدر کنند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که مشنوید چه
صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود
ایمعنی حکایت فرمود که چندین علما هستند چیزی میگویند
ویکی نادانسته عربده میکند حکایت فرمود که وقتی امامت
میکرد جماعتی از علما اقتدا کرده بودند ویکی عامی هم نماز چهار
کانی بوده است آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سیوم رکعت
متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بود دانست
در دل کرد که آن را چگونه تمام می باید کرد وعلمائی که اقتدا
کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه اغاز کرد
که سبحان الله چندان سبحان الله بگفت که نماز خود را باطل
کرد چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت
که ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان حاضر بودند ایشان
دانستند که اتمام این نماز خواهد بود ایشان هیچ نگفتند
تو کیستی که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل کردی باز بنده
عرضه داشت کرد که بنده آن طایفه را که منکر سماع اند میگو
میداند بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض انکه ایشان که سماع
نشنوند همچنین میگویند که ما از ان نمی شنویم که سماع حرام است
بنده سوگند نمیخورد اما را است عرضه میدارد که اگر سماع حلال بودی
هم ایشان نشنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن تبسم فرمود

یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده اس[illegible] خدمت
مخدوم را که باید سماع نشنود او را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است
بحکم کسی حرام نشود آمدیم در مسئله مختلف مثلا همین حکم سماع امام شافعی
رحمة الله علیه سماع را مباح داشته است با دف و شبانه بر خلاف
علماء ما اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد
یکی از حاضران گفت که همدرین روزها بعضی [illegible] درویشان آستانه
دار در مجمعی که چنگ و رباب بود رقصها کرده اند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند انچه نامشروع است ناپسندیده است
بعد از ان یکی گفت که چون ان طایفه ازان مقام بیرون آمدند
با ایشان گفتند که شما چه کردید دران مجمع مزامیر بود سماع چگونه شنیدید
و رقص کردید ایشان جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع
بوده ایم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر
چون این حرف شنید فرمود که آن جواب هم چیزی نیست آن سخن
در جمله معصیتها بیاید درین میان بنده عرضه داشت کرد که صاحب
مرصاد درین معنی نظم نبشته است بیت گفتی که بنزد من حرام است سماع
گر بر تو حرام است حرامست بلی باز بنده عرضه داشت کرد که
اگر علماء درین باب بحث کنند و در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه
در جامه فقر باشد او چگونه نفی کند اگر هم بنزد او حرام باشد آن

پیدا شود و در نقیض مرضی دلیل صحت ایمان او باشد انگاه
فرمود خواجه ذکره الله بالخیر که فردا قیامت آمنا وصدقنا
فقرا را چندان درجه خواهند داد که جمیع خلایق آرزوی خواهند
برد که ای کاشکی ما در دنیا فقیر می بودیم و طایفه که در دنیا مریض
حال باشند ایشان را هم فردا قیامت چندان درجه خواهند
داد که همه خلق گویند که ای کاشکی ما در دنیا رنجور حال
می بودیم سه شنبه دوم ماه مبارک ذی الحجه سنه تسع عشر و سبعمائة
بدولت پابوس رسیده شد درویشی جوالقی نشسته بود وقت
خاستن تکبیری گفت و برخاسته رفت بنده عرضه داشت
کرد که تکبیری که درویشان میگویند از کجا است فرمود بعد از
طعام خوردن آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بر شکر
آن نعمت حمد میگویند بعد از ان فرمود که وقتی رسول علیه السلام
والصلوة والتحیة صحابه خود را فرمود امید میدارم که فردا قیامت
از اهل بهشت ربعی شما خواهد بود و ثلث ارباع امتان دیگر
یاران بر شکر آن نعمت تکبیر گفتند باز رسول فرمود علیه السلام
که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثانی امتان دیگر باز
صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه السلام والتحیة فرمود نصفی از اهل
بهشت شما خواهید بود و دیگر نصف امتان باز صحابه دیگر تکبیر
گفتند انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محلها تکبیر

گفت اري چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و نیز
شنیدندی ۞ دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنه تسع عشر و سبعمائه
دولت پابوس میسر گشت سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار میشوند
البته تا ممکن است طاعت معهود خود نمیگذارند درین باب
حکایت فرمود که بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت
عارضه شده هر بار که بقضاء حاجت رفتی در آب در آمدی
و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد مثلا بیست بار
یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب برفتی و غسل بکردی
و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت کرت او را حاجت شد هر
شصت بار در آب برفت و غسل بکرد و دوگانه بگزارد و آن
بار در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر
بدین حرف چشم پر آب کرد که زهی رسوخ در کار طاعت که
تا نفس آخرین از آن قاعده نگشت بعد از آن فرمود که مردم
زحمتی که میشود آن دلیل خیریت اوست و نمیداند انگاه
فرمود که اعرابی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول آمد علیه السلام
و گفت یا رسول الله تا آنگاه که من ایمان آورده ام هم
مال مرا نقصانی شده است هم نفس مرا زحمتی می باشد
رسول علیه السلام والتحیه فرمود که چون مومن را اندر مال قصوری

رحمة الله وبرکاته ومغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت همچنین
نباید گفت جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضه داشت
کرد که اگر یکی نمازی نفل میگذارد بزرگی در رسید آن مصلی
ترک نماز میکرد و بدو مشغول میشود چگونه باشد فرمود که نماز خود
تمام باید کرد بنده عرضه داشت کرد اگر کسی که نماز نفل میگزارد
برای ثواب و دریافت سعادت درین میان اگر پیر او در رسید
او را در قدمبوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مریدانست
که آن دولت صد بار بهتر از ان ثواب باشد فرمود که حکم شرع
همچنان است انگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
ذکریا رحمة الله علیه برکرانه آبی رسید مریدان را دید وضو میساختند
چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند وضو نیمکله برخاستند
مگر یکی صوفی تمام وضو کرد انگاه بخدمت شیخ امد و تعظیم کرد شیخ
فرمود که میان این درویشان درویش همین است که وضو
تمام کرد انگاه مرا تعظیم کرد بنده عرضه داشت کرد که اگر کسی
نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد
فرمود که خیر انگاه بر وفق عرضه داشت بنده در رسوخ اعتقاد
مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الدین
قدس الله سره العزیز بدر الدین اسحاق را آواز داد و بدر الدین
در نماز بود هم در نماز جواب داد بلند گفت لبیک بعد از ان

افتن بجای حمدیست اما این که بعضی درویشان هر باره سر کشف
گویند که تکبیر گوییم جای نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت
کرد که ذکری که بلند میگویند مشایخ فرمود که گفته اند بعد ازان
بنده گفت اگر آهسته گویند بهتر انگاه فرمود که صحابه آهسته
قران خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیة
سجده رسیدی ایشان سجده کردندی انگاه معلوم شدی که
ایشان قران میخوانند بحث بیست وششم ماه مبارک
ذی الحجه سنه تسع عشر وسبعمایه دولت پابوس میسر گشت سخن
در سلام افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید نعمت
از بالای او بود او را فرمان داد که ملایکه مقرب را سلام کن و
جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام وجواب همچنین
باشد مهتر آدم علیه السلام ملایکه را سلام گفت السلام علیکم
ملایکه گفتند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته این حکم در
میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید و
همچنین گوید که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته جواب او
چگونه باشد جواب او همچنین باید السلام علیکم ورحمة الله و
برکاته انگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول علیه السلام
نشسته بودند یکی درامد همچنین سلام گفت السلام علیکم ورحمة
وبرکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین گفت السلام و

حکایت سلطان غیاث الدین بلبن افتاد و ملازمت او در نماز
جمعه و اوقات خمسه و عقیده خوب او آنگاه فرمود که وقتی با قاضی
لشکر میگفت که شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت
شما را هم روشن شد سلطان غیاث الدین گفت آری درین
میان بنده عرضه داشت که مگر شب قدر بوده باشد فرمود که
آری شبی بزرگوار بود که ایشان دریافتند بر احوال یکدیگر
مطلع شدند سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمایه
سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا
بر سر هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که
در رکعت اولی یکبار تسمیه گوید بر خلاف تسمیه دیگر که بعضی بر سر رکعت
میگویند و بعضی بر سر سوره آنگاه فرمود که امام اعظم سفیان ثوری
و یکیار بزرگوار دیگر مدعی گونه شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند و
سفیان ثوری و آن یاران از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه که
گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود
که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه بکنند
الغرض چون ایشان سوال کردند چه فرمائی تسمیه بر سر هر سوره
و بر سر هر رکعتی گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم
بود و نگاهداشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مقصود او همان حکم بود ایشان هر گونه که خواهند

حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام میخورد یکی را او واز
داد از یاران وا و در نماز بود در آمدن درنگی کرد رسول علیه السلام
التحیة فرمود که چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول علیه السلام
فرمود که خدای و رسول خدای بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد
ازان بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است
علیه السلام انگاه حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ شبلی آمد و
گفت که من مرید تو میشوم شبلی گفت که بشرطی ارادت تو قبول
کنم که آنچه من فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت
کلمه طیبه چگونه میگوئی مرید گفت همچنین میگویم گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله شبلی گفت همچنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله
مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شبلی گفت رحمة الله علیه که
شبلی یکی از چاکران کمینهٔ آنحضرت رسالتست رسول علیه السلام
همو ست من اعتقاد ترا امتحان میکردم سخن سخن در نماز
جمعه افتاد بنده عرضه داشت کرد که در نا رفتن نماز جمعه تاویلی
آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که بنده باشد یا مسافر
یا مریض اما آنکه تواند که برود و نرود قوی سخت دلی باشد انگاه
فرمود که اگر کسی یک نماز جمعه نرود یک نقطه سیاه بر دل او پیدا
شود و اگر دو جمعه فوت شود دو نقطه سیاه بر دل او پیدا شود
و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان

مشهور است و معتبر نیامده است شاید که بوده باشد حدیثی
مردم نشنوده باشند نتوان گفت که حدیث رسول نیست
اما این توان گفت که در کتبی که احادیث جمع کرده اند و اعتبار
یافته نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی
قاضی منهاج الدین علیه الرحمة والغفران تذکیر میکرد در اثنای
تذکیر گفت که شش حدیث متواترست یکی آنست که من تمم الوضوء
ولم یصل علی فقد جفانی دوم آنست که الغیبت اشد من الزنا
سیوم آنست که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر انگاه خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود که قاضی منهاج چون این سه حدیث
بگفت بعد ازان گفت که آن سه حدیث دیگر نمیدانم اگر کسی مرا
طعن کند که چرا نمیدانی من گویم این سه حدیث تو از من آموختی
تو هم نمیدانستی انگاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام
حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله
رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمندی در جوار او
بوده است او بعیادت بیامد آن ساعت مولانا رضی الدین در
عین بحران آن دانشمند بر سر بالین او بنشست و این حدیث
بگفت که قال علیه السلام الغیبت اشد من الزنا مولانا رضی الدین
اگرچه در غلبات مرضی بود آن دانشمند را گفت که چه بود در تقریر
این حدیث این ساعت نه ذکر زنا بود نه ذکر غیبت بچه وجه

تصور کنند خواه بر هر رکعت خواه بر هر سوره گفتی سخن در
نفس مشایخ افتاد و در دعا، ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از
مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
او را محمد شاه غوری گفتندی مریدی صادق بود و معتقد وقتی
او بخدمت شیخ آمد مضطر و حیران شیخ فرمود که چه حال است
گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه رمقی بیش نمانده است
این ساعت که من بخدمت آمده ام چه عجب که تمام شده باشد
سبب آن در هم و زیر و زبرم شیخ الاسلام فریدالدین قدس
سره العزیز فرمود که همچنین که تو این ساعتی هستی من همه
عمر همچنانم ولی با کسی پیدا نمیکنم آنگاه او را گفت برو برادر تو
صحت خواهد یافت محمد شاه از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد
او را دید نشسته است و طعام میخورد یکشنبه هفدهم ماه
جمادی الاول سنه عشرین و سبعمایه پابوس حاصل شد بنده
عرضه داشت کرد که یکی آب میخورد دیگران دست پیش
میکنند این از چه سبب است خواجه ذکره الله بالخیر در
تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرد خواند و گفت که
این حدیث است که هر که دست پیش کند در وقت آب
خوردن دیگری او آمرزیده شود البته خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث کم

رسید والی همدان را از آمدن او خبر شد کسی بدو فرستاده
بیا و در پیش من سماع کن این عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کرده ام و زیارت کعبه دریافته پیش این کار نخواهم کرد والی
همدان استبداد کرد و بستهید این عورت درماند بخدمت
شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز گفت شیخ فرمود
بلا باز کرد من امشب بجهت تو مشغول خواهم شد و بامداد
خواهم گفت چون بامداد شد آن عورت بخدمت آمد شیخ
فرمود هنوز در خزانهٔ تقدیر یک معصیت تو باقی است
عورت درماند کسان ملک همدان او را نگذاشتند و پیش
ملک بردند و چنگی بیاوردند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع
آغاز کرد و بیتی انشا کرد که در جمله در گرفت اول ملک همدان
تایب شد بعده همه جمع بجیستم ماه مبارک رجب رجب قدره
سنه عشرین و سبعمایه سعادت پابوس حاصل گشت سخن
در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد علیه الرحمة
والغفران فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه
بود علیحده شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه هر بامداد
آنجا حاضر شدی و نماز آنجا بگزاردی تا مولانا قطب الدین
ازو بپرسید که هر روز چرا از مقام خود بعید اینجا می آئی
و اقتدا اینجا میکنی شیخ جواب داد که من بدین حدیث کار

این حدیث بلفظی یاد دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و
غیر توجیه نبود من شنوده ام که هرکه بر سر رنجوری حدیثی
از احادیث صحیح رسول علیه الصلوة والتحیه بخواند آن مریض صحت
یابد من این حدیث که متواتر است و صحیح بر نیت تو خوانده ام
مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت
یافت الحمد لله سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن بقضا آنگاه
حکایت فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی نشست
آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد و بر بینی
او نشست درویش گفت بارخدایا من میخواهم که مگس بر
بینی من نه نشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را
بگذاشتم هرچه خواست تست بدان ساختم بعد از آن
این مگس از بینی خود نخواهم راند چون این گفت پیش
مگس بر بینی او نه نشست شنبه بیستم ماه جماد الاول سنه عشرین
و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده شد سخن در آن افتاد که
بعضی تایب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی
می باشد باز بدولت توبه میرسد ملایم این حال حکایت فرمود
که مطربه بود قمر نام حسن و جمالی بکمال داشت و در آخر عمر با نابت
پیوست ارادت او در شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیه از آنجا بزیارت کعبه رفت چون بازگشت بهمدان

و در دیده استعمال کنند هر اینه چیزی از آن کم شود من گفتم البته می باید
که همچنان که بود همچنان شود تا ایشان مرا نشان دادند فلان دکان
پیره پیری است کاردگر و وی بزرگ است در غایت صلاحیت برو
بر و مکر او غرض تو حاصل کند قاضی قطب الدین گفت من بنشان
برو رفتم پیری دیدم حکایت کارد با او گفتم او نیز همان جواب
داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم و بیش خواهد شد من گفتم مرا
همچنان می باید که بر هیات اول بوده است پیر ساعتی تامل
کرد و گفت هلا چشم پیش کن قاضی قطب الدین گفت من چشم
پیش کردم و بد نباله چشم میدیدم او آن کارد شکسته را
برداشت نزدیک محاسن خود بداشت روی سوی آسمان
کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بگشای من چشم
بگشادم آن کارد پیش من انداخت هم بران هیات که اول
بود همچنان درست تمام شده هم حکایت دیگر فرمود از آن قطب الدین
کاشانی که او بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر سرای سلطان
شمس الدین طلبیدند برفت آن زمان سلطان شمس الدین
در خورنگاه نشسته بود سلطان نورالدین مبارک علیه الرحمه بر یک
جانب خورنگاه نشسته و قاضی افتخار الائمه بر طرف دیگر و
هر دو بیرون خورنگاه بودند چون قاضی قطب الدین درآمد
او را گفتند که تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دیده

میکنم کہ من صلی خلف عالم تقی کانہ صلی خلف نبی مرسل بعد ازان
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ ہمچنین شنیدہ ام والعہدۃ علی
الراوی کہ روزی شیخ بہاء الدین نماز بامداد بدان مقام
حاضر شدہ بود قاضی قطب الدین در نماز بامداد امامت
می کرد یک رکعت گذاردہ بود شیخ بدوم رکعت بپیوست
چون قاضی قطب الدین بتشہد نشست پیش از انکہ سلام
گوید شیخ بہاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز
فارغ شد قاضی قطب الدین شیخ را گفت کہ چرا پیش از
سلام برخاستی سجدہ نتوانی کرد شیخ فرمود کہ اگر کسی را بنور باطن
معلوم میشود کہ امام را ہیچ سہوی نیفتادہ است روا باشد کہ
برخیزد قاضی قطب الدین فرمود کہ ہر نوری کہ موافق احکام
شرع نیست ان ظلمت است القصہ ہمچنین گفتند کہ بعد ازان شیخ
انجا حاضر نشد ہمچنین ہم حکایتی فرمودند ازان قاضی قطب الدین
کہ ازو پرسیدند کہ تو درویشان را اعتقاد نمی کنی گفت ان
درویشان کہ من دیدہ ام دیگران را ہمچنان نمی یابم انگاہ گفت
کہ من وقتی در کاشغر بودہ ام کاردی خورد داشتم قلم
تراش آن بشکست انرا در بازار بردم بکاردگران نمودم وگفتم
کہ این کارد راست کنید ہمچنانکہ بود ہمہ گفتند ہمچنانکہ بود نخواہد
آمد عاقبت عقدی کہ خواہد شد چون چیزی ازدستہ بیرون گشت شد

زانجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را بجواب نمودند که شیخ
جلال الدین رحمة الله مصلی بر عرش انداخته است و نماز میگزارد
دوم روز ان هر دو بزرگ در جمع حاضر شدند شیخ جلال الدین
تبریزی علیه الرحمه والغفران آغاز کرد که قدر علما و مرتبه ایشان
معلوم است همت و نهمت ایشان بر تدریس است بمدرسی شوند یا
قاضی شوند یا صدر جهان مرتبه ایشان ازین برتر نباشد
اما درویشان را مراتب بسیار است پایه اول آن بود که شب
گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن بشنید
برخاست و بمعذرت تمام از شیخ عذر طلبید و پسر خود را که برهان
الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه
بستد ـــــ دهم ماه مبارک شعبان سنه عشرین وسبعمایه
دولت پابوس میسر شد سخن در تحمل افتاد خواجه فرمود که معامله
خلق با خلق بر سه قسم است اول آنست که ازین کس بدیگری
نه منفعت رسد نه مضرت حکم این کس حکم جماد باشد قسم دوم
آنست که ازین کس بدیگری نفعی رسد و مضرت نه این قسم
بهتر است قسم سوم ازین هر دو بهتر است و آن آنست که ازین
کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات
نکند و تحمل ورزد و این کار صدیقان است ـــ شنبه شانزدهم
ماه مبارک شعبان عمت میامنه سنه عشرین وسبعمایه دولت

علی القصه چون نزدیک سلطان رسید و سلام گفت سلطان
بر خاست و دست او بگرفت و در درون خورمگاه برد نزدیک
خود بنشاند الحکایت حکایت شیخ جلال الدین تبریزی در افتاد
رحمة الله علیه فرمود که چون او در بداون رسید چند گاه انجا
ساکن بود مگر یک روزی بمصلحتی در خانه قاضی کمال الدین جعفری
که حاکم بداون بود بیامد خدمتگارانی که پیش در نشسته بودند
گفتند قاضی این ساعت در نماز ست نماز میگزارد شیخ در
تبسم شد و باز گشت این سخن گفت که قاضی میداند نماز کردن
الغرض چون شیخ باز گشت و آن خبر بقاضی رسانیدند که شیخ
چنین سخنی بگفت دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ جلال
الدین آمد و معذرت کرد و آن سخن از شیخ باز پرسید که شما چگونه
فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند من چندین کتاب
نبشته ام در نماز و احکام نماز شیخ فرمود که آری نماز علما دیگر است
نماز فقرا دیگر قاضی گفت چرا فقرا سجود و رکوع نوع دیگر میکنند
یا قران دیگر میخوانند شیخ فرمود که خیر نماز علما چنین است که
نظر بر کعبه دارند نماز گزارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان
جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت معلوم نباشد تحری کنند
قبله علما ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند
نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگر چه این سخن گران نمود هیچ نگفت

واجازت ارادت وبیعت طلبید و دستوری حلق خواست
شیخ فرمود که ما این معنی را از خانه واده شما داریم مرا واجب نکند
که ترا دست دهم آن وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید
شوم بعد ازان شیخ دست داد و فرمود که سر حلق کن القصه
آن روز او محلوق شد آن مولانا نصیر که بجهت دراز شدن موی پا
داروی میطلبید نیز محلوق شد بر موافقت او سخن در
دعای اموات افتاد بنده عرضه داشت کرد که این که بر تربت ها
قرآن و دعا مینویسند چگونه است فرمود که نباید نبشت
بر جامه کفن می باید نبشت چهارشنبه هفدهم ماه شوال سنه
عشرین و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن در بزرگی
مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة والغفران فرمود که
مولانا برهان الدین حکایت کرده است که من خورد بودم
بقیاس پنج شش ساله که پایش برابر پدر خود در راهی میرفتم
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه رحمة الله علیه
پیدا شد پدر من از وی تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا
بر جای بگذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین مرغینانی
نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من نیز بدین
سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن
شنیدم پیش رکاب او روان شدم باز بر لفظ مبارک راند

پابوس حاصل شد سخن دران افتاد که نامها بهتر کدام است
بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله و
عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث الخ
فرمود که راستین نامها حارث است زیرا که هر کسی هست
کشتی میکند خواه بطاعت خواه به معصیت بعد ازان فرمود که
اکذب الاسماء المالک والخالد زیرا که ملک خداوند تعالی است
وجاود نه هموست [illegible] چهارم ماه شوال سنه عشرین وسبعمائة
بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در اثر صحبت افتاد در
معنی حکایت متعلمی فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ
اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و این متعلم
مکر نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت
آورد و بیعت کرد یک روز جوکی برسید ان متعلم ازان جوکی دارو
پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون من شنیدم که او از جوکی برای دراز شدن
موی دارو می طلبد در دل من کراهت آورد بران بنا بر آنکه
هر که بیعت کند او بجهت درازی موی دارو چرا طلبد و نیز
از موی سر انداختن غرض آنست که عفونت از وی برود و بس
درازی موی چه کار آید الغرض چون چند گاهی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیرهٔ شیخ معین الدین سجزی بخدمت شیخ کبیر آمد

قطب الدین مجتبی باهم انجا بود و بزرگان دیگر مولانا زکی الدین
سمرقندی را خبر شد او مدعی عظیم بود از جا - خود با جمعی یاران
و متعلقان خود روان شد تا دران خانه در [illegible] سماع را منع کند
قاضی حمید الدین ناگوری را خبر شد از ین او خصم خانه را گفت
تو برو جای پنهان شو هر چند ترا بطلبند تو پیدا مشوی و پنهان
کرد بعد ازان قاضی حمید الدین [illegible] در باز کنید
در باز کرد [illegible] سماع در داد مولانا زکی الدین سمرقندی چون با غوغا خود
بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند که حاضر نیست
باز پرسید و تاکید و تفحص بسیار کرد که خصم خانه کجاست گفتند
ما چه دانیم کجاست چون خصم خانه ندیدم [illegible] باز گشت خواجه
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غایب کرد
یعنی بی اجازت خصم در خانه آمدن نیامده است و اگر زکی الدین
سمرقندی بی اجازت در آمدی بر دموا خذه بودی بعد ازان
فرمود که بجیریان با قاضی حمید الدین منازعت کردندی تا وقتی
مولانا شرف الدین بجیرا رنجور شد قاضی حمید از صفای که
درویشان را باشد بعیادت بر در مولانا شرف الدین بجیرا آمد
او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری آمده است رحمة الله
علیه او گفت انکه خدای مرا معشوق میگوید من روی او نبینم

مرا خدای همچنین میگویاند که این کودک در روزگار خود علامه عهد
خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
شنیدم همچنان پیش پیر رفتم باز مولانا برهان الدین رحمه الله
فرمود که خدای مرا همچنین میگویاند که این کودک چنان بزرگ
شود که پادشاهان بر در او بار نیابند خواجه ذکره الله بالخیر
چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین
بلخی را با وفور علم و کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها می
گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید آنگاه خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود گفت مولانا برهان الدین این
سخن بگفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید
این هم گفتی مگر از یک کبیره از و پرسیدند که آن کبیره کدام است
گفت سماع چنانکه من بسیار شنیده ام و این ساعت هم
بشنوم اگر باشد از نسبت این سخن در سماع افتاد فرمود که
سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانده است
رحمة الله علیه و قاضی منهاج الدین هم چون او قاضی شد
صاحب سماع بود بسبب ایشان این کار استقامت پذیرفت
اما قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه با آنکه مدعیان منازعت
کردند و خصومت بسیار هم بران حرف ثابت بوده است
وقتی نزدیک کوتک سیدا و را در خانه دعوت کردند شیخ

فرمود [illegible] ان روز قاضی حمید الدین علیه الرحمه [illegible]

داد الغرض چون آن فقیه گفت داری نبشته [illegible] تو بیت

حمید الدین [illegible] نمود که آن مفتیان که جواب نبشته اند [illegible] پیش

ایشان هنوز در شکم مادر اند اما تو [illegible] شده [illegible] هنوز طفلی

ازینجا حکایت قاضی حمید ناگوری افتاد رحمة الله علیه خواجه ذکره

گرا و گفتی که درین شهر آمدم هوس قاضی حمید الدین ناگوری

آمدم چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود روزی

در مجموعات قاضی حمید الدین را پیش طلبید وان کتب که او

در سلوک نبشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه روی

سوی متعلمانی کرد که حاضر بودند گفت آنچه شما میخوانید همه درین

ست وانچه نخوانده اند آن هم درین هست شنبه هشتم ماه

ذی القعده سنه عشرین وسبعمایه دولت پابوس حاصل شد

سخن در اولیای حق افتاد و در راستی ایشان با معامله خلق

و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشابور بزرگی بود او را

ابوالعباس قصاب گفتندی وقتی پدر آن ابوالعباس

بطرفی سفری رفت گوسفندی چند در خانه بود ابوالعباس را

گفت که تو این گوسفندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم

جمع کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد

یک انبار از استخوان بدید ازین ابوالعباس که پسر او بود

القصه او را بار نداد درین حال بنده عرضه داشت کرد نه مقصود
ازان مسـ ق محبوس است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین سخنها
بسیار است مردم انچه میدانند جواب بسیار گویند اما کسی در خانه
خود چیزی میکند مردم چه گویند بعد ازان فرمود که قاضی کبیر نیز
با قاضی حمید الدین خجندی نقاری داشت روزی قاضی
حمید الدین و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین بلخی هر سه یکجا میرفتند
قاضی حمید الدین بر اسپی سوار و ایشان بر اسپان بلند
بودند و باکنیزه القصه درمیان مولانا برهان الدین قاضی
حمید الدین را گفت مولانا مرکب شما یک صغیر است قاضی
حمید گفت مرکب شما کبیر است خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود
گفت ببین چگونه جوابی داد چنانکه بر وی هیچ اعتراض
نیاید بعد ازان فرمود که چون ذکر سماع قاضی حمید الدین
شد مدعیان آن وقت فتوی کردند و جوابها ستدند
و همه نبشتند که سماع حرام است فقیهی بود که او با قاضی
حمید الدین آمد و شد داشت مگر او هم دران فتوی چیزی
نوشت آن خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند درین میان این
فقیه بخدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین علیه
روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده
گونه شد گفت آری نبشته ام برین حرف خواجه ذکره الله بالخیر

آن مرد گفت مرا چی باید که من میرداد شوم آن مرد را هم گفت
میرداد خواهی شد او هم میرداد شد انگاه فرمود که مو... ناو جنیه گفت
مرا علم می باید او نیز عالم شد مردی دیگر هم ... صاحب
آشنایی داشت روزی ازو پرسید که ترا چه می باید گفت
مرا تعلق ... باید بمحبت حق آن مرد هم ازو اصلان شد انگاه
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم
... بیست و دوم ماه ذی القعده سنه عشرین وسبعمائة
دولت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را
دیر باز سخنی در خاطر بود آن روز عرضه داشته شد وآن
سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی
علیه السلام خطی نبشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را
اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق یا عمر خطاب رضی الله
عنهما آن خط پاره کرد ... سخن راست فرمود که خیر این
معنی در هیچ کتابی ... است اما عزیز داشتن ایشان و
گرامی کردن فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم واجب است
بعد از آن فرمود که از آل رسول است ... شایستگی
در وجود نباید انگاه حکایت فرمود ... علوی
بود صحیح النسب ... سیدی اجل بود وصاحب کتاب نافع
همو ست الغرض او جادو به در ... داشت ...

پرسید که آن تخواهها بیست آو ابوالعباس جواب داد که گوسپندان
که فرموده بودی بکشتی و گوشت بفروشی میان کرده پرسش گفت
آن تخواهها چرا نفروختی گفت از من گوشت خریدن می آمد
من تخواهها چگونه دادم پدر این سخن برنجید گفت این چه
کردی گفت من بزبان آوردی این و مانند این بسیار میگفت
در میان ابو العباس گفت چه مقدار سیم زیان شده تا
پدرش از سر تفتی گفت بیست هزار دینار من گم کرده ابوالعباس
چون این بشنید دست برداشت صرّه از غیب بدست او
آمد از ابیش پدر نهاد چون گشادند بیست هزار دینار بود چون
این حکایت تمام شد بنده عرضه داشت که جلال قصّاب
همین بود فرمود که خیر جلال قصّاب از متاخران بود بر لفظ مبارک راند
بنده نیز قصّاب تخم پوستینه گشته است من پوستینه که بیازار می آید
بنده عرضه داشت ... از آن جلال قصّاب است
فرمود که آری بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصّابی بود از اولیا
نزدیک نوبت خلقی روی نعمتها یافت قاضی فخرالدین نافله
در اوّل حال بروی بسیار آمدی بران قصّاب تا وقتی آن قصّاب
گفت که توجه میخواهی قاضی فخرالدین گفت مرا می باید که من
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود که مردی
دیگر هم بر این قصّاب آمدی وقتی از آن مرد پرسید که ترا چه نام

و پدران پسر را باز بر خود دوید و شهرا ن بیم کردند
و علم و ادب آموختند القصه خواجه ذکر اللہ بالخیر میفرمود
آن علوی را دیده بودم در ویکی فری و حسنی تمام انگاه این
عالمی شد متبحر و بیشتر از اهل بداؤن شاگردی بدو کردند
ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بدیدی حقیقت کردی
کہ از آل رسول است علیہ السلام سخن حکایت درویشان
مشغول افتاد فرمود که از بدر الدین اسحاق شنودم او گفت کہ
صوفی بخدمت شیخ اسلام فرید الدین قدس اللہ سره العزیز
پیوسته بود درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق مشغول
بودی چنانکه جامهار او ریکین شد او گفتم چرا نمیشوی هیچ
جواب نداد بعد از چند روز هم گفتم که چرا جامه نمیشوی و این
بار هم سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجا ست
و این سخن بیچ تمام گفت انگاه بدر الدین اسحاق گفت که هر که
مرا این جواب یاد آمدی بدان بیجارگی کہ او گفت که فرصت
جامه شستن کجا ست مرا بیهوشی گونه آمد سخن در ذوق
و شوق درویشان افتاد و غلبه اشتیاق سالکان انگاه حکایت
فرمود که در لهاور دانشمندی بود که سخن گیرائی داشت
یک روز بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه
میکند مرا اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی رفت

آورد این پسر بخیه یا شش ساله شد یا کم و بیش تا روزی سقای در آمد
مشکی پر آب کرد چون آب بریخت برون رفت و باز آمد همچنان
مشک پر آب کرد آن بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک
آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد
سقا گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما تیر و
کمان خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ
شد سید اجل این سخن بشنید درون خانه رفت جاریه را آورد
و تیغ بکشید گفت که سخنی از تو خواهم پرسید اگر راستی نگوئی
گفت ترا بخواهم کشت و این سخن انیست راست بگو که تو این
پسر از کجا آورده جاریه اول پنهان داشت آخر بترسید گفت
که من این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل آن سخن بشنید
بیرون آمد آن پسر را که دو جعد کرده بود یک جعد کرد الغرض
یعنی آنکه از آل پیغامبر است علیه السلام از و مثل این حرکت
نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در
او پسری متولد شد مگر آن روز ماه در عقرب بود چنانکه رسوم
عوام باشد ولادت این پسر را کراهیت داشتند و اورا
بیک کس سی داد چندان که آن کس اورا ببرد و بپرورد تا مقدار
چهار پنجسال شد در آن پسر نوری و جمالی پیدا شد آن پا بکا یا
آمد و پدر او را گفت باری پسر خود را ببیند که چگونه شده است

یتیم منی بایک منی مدتست یکی داروی دستمال بر شیخ نجیب الدین
بفرستادی وگفتی که ایشان را فایده شود نمی بخشیدن نه
فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طبیب بگفت آنچنین که
این عورت را از حال اکاهانی بود شاید نشود را بیا کاهان
تا چیزی با برکت فرستد باز تبسم کردی وگفتی که بر وقت ها
این صفا کجا باشد که اکاه شوند بعد از ان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که من وقتی پیش ابن بیبی فاطمه بودم روی سوی من کرد
وگفت مردی ایست و دختری دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو
باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من جواب دادم که وقتی بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره جوکی نیز
آنجا حاضر بود سخن در ان افتاد که بعضی فرزندان بید وق بیرون
می آید از انست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد از ان
آن جوکی آغاز کرد که مهی سی روزی باشد و یا بیست و نه
روز هر روز را خاصیت ایست مثلا روز اول هر که مباشرت
کند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند فرزند چنین آید
هر روزی تعین میکرد چون این جوکی این سخن تمام کرد
خواجه فرمود که من از ان روزها پرسیدن گرفتم آن جوکی
همه روزها بتفصیل بگفت من آن همه روزها یاد گرفتم چون من
این سخن بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز

حال ... و صحبت تو خلق را نافع می آید ان دانشمند از ... فتن
بایست ... سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و
اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت
... بیا باش باز آن دانشمند ساکن شد سال سیوم باز بر قاضی آمد
... مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب است اجازت ده تا بروم آن
بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه ~~غالب است و~~
غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی برفتی
انگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در عشق مشورت
نیست یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه عشرین و سبعمایه دولت
پابوس رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود که پیش
ازین در اندپت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی عورتی
در غایت صلاحیت و بزرگی و متبرک شده بود من او را دیده
... بس عزیزه عورتی بوده است بیتها بسیار گفتی در حسب
حال هر چیزی دو مصراع ازو یاد دارم
شعر
عشق طلب کنی و هم جان خواهی کشیده، و طلبی ولی میسر نشود
انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه با این
فاطمه مودت بوده است بر طریق خواهر خواندگی شیخ نجیب
بودی که شیخ نجیب الدین متوکل را فاقه بودی چون چنین شنی
شدستی روز دوم روز آن یکاه این بی بی فاطمه یک قرص بزرگ

تحریک القلب است آن تحریک ... شد مستحب است
واگر بفساد باشد حرام ... شب ... سیوم ماه محرم ... احدی و
عشرین وسبعمایه بدولت پابوس رسیده ... سخن در اخلاق
درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که بادشاهی
بود او را تاتار الی میگفتند مگر در البغو غابکشتند و آن تار الی را
با شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمة والغفران عظیم محبت بود
بعد از آن که او کشته شد دیگری را بادشاه کردند آن که بجای
او نشسته بود بر و ساعیی مقرب شده و این ساعی با شیخ سیف
الدین باخرزی علیه الرحمة خصومت داشت چون ساعی را محل
سخن شد با آن بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر ماند
شیخ سیف الدین باخرزی را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها
از و میشود بادشاه چون این بشنید همان ساعی را گفت که همتو
بر و بهر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ سیف الدین را
پیش بر دیگری اد بانه بر دوستار در گردن کرده یا باستخفاف
دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین رحمة الله علیه در آمد همین که
نظر بادشاه بر و افتاد ... از تخت فرود
آمد با معذرت بسیار ... پای ... بوسید ... گرفت اسپ
و خدمتی دیگر پیش آورد و عذرها خواست و گفت من تحمن گفته
بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم روز

و ... مرد گفت این چنین بر چه ... که ترا مهر
نخواهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون من این حکایت
پیش بی بی فاطمه بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است
آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم
برای مودت تو میگفتم روز شنبه نوزدهم ماه ذی الحجه سنه عشرین
و سبعمایه دولت پایبوس حاصل شد دران ایام یکی از
مدعیان در خصومت گشاده بود و در منع سماع کلمات ناگفتنی
میگفت و عداوت پیدا کرده خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند خدای عز و جل دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام
آنست که سخت خصومت کرباشد بعد ازان در باب سماع فرمود
فرمود چند چیز موجود شود آنگاه شود و آن چیست مسمع است
مسموع است مستمع است آله سماع است آنگاه ازا فایده فرمود
گفت مسمع گوینده است می باید که مرد تمام باشد کودک نباشد
و عورت نباشد اما مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد
اما مستمع آنکه میشنوند باید که بحق شنوند و مملو باشد از یاد حق
اما آله سماع آن مزامیر است چون چنگ و رباب مثل آن
می باید که در میان نباشد اینچنین سماع حلال است آنگاه
فرمود که سماع چیست صوتی است موزون آن چرا حرام باشد
و آنچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی آن چرا حرام باشد دیگر

این نگاه بنده گفت بعد ازان مومنان چون چنان نعمت بیابند
بار نعمتهاء دیگر بینند فرمود که آمده است که چون چنان نعمت
مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت باشند نگاه بر لفظ
مبارک راند که بحث کوته نظری باشد که بعد ازان بچیز دیگر
نگرد بنده درین محل عرضه داشت کرد که سعدی را بیتی هست
افسوس بران دیده که روی تو ندیده است یا دیده و بعد از تو بغیری نگریده است
خواجه ذکره الله بالخیر برین مستحسان فرمود که نیکو گفته است
شنبه بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و سبعمایه
بدولت پایبوس رسیده شد سخن در صلابت امیرالمومنین عمر
افتاد رضی الله عنه فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت
که من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است
درین باب حکم فرمای فامر برجمها امیرالمومنین عمر حکم کرد که او را
سنگسار کنند دران محل امیرالمومنین علی حاضر بود در تامل
شد امیرالمومنین عمر روی سوی او کرد و گفت ما تقول تو درین
باب چه میگویی علی گفت که چون حضرت عزت تعالی
و تقدس در قران فرموده است که حمله و فصاله ثلثون شهرا
مدت حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال
مدت شیر باشد روا باشد که مدت حمل شش ماه باشد بعد
ازان عمر رضی الله عنه آن حکم فسخ کرد و گفت که لولا علی لهلک

آن بادشاه آن ساعی را دست و پای بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت
من حلم کرده ام که آن ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستادم
بنوع که ترا باید بکش شیخ جون آن ساعی را بدید در حال دست و
پای او باز کرد و جامه خود در وی پوشانید و گفت مرد بارین
تذکیر من بیا آن روز دوشنبه بود و وعده تذکیر شیخ بود شیخ
در مسجد در آمد و آن ساعی را برابر آورد انگاه بالاء منبر رفت
این بیت بگفت ـ انانکه بجای من بدیها کردند
گر دست رسد بجز نیکوئی نکنم ؛ بعد از تقریر این حکایت فرمود
که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خدای
تعالی است ـ بس هر چه میرسید از انجا میرسد از کسی برجه باید
رنجید ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ بوسعید بوالخیر
رحمة الله علیه در رای میرفت سفیهی از عقب در امد و دستی
بر قفاء او فرود آورد شیخ سر بس کرد و آن سفیه را دید سفیه
گفت در من چه می بینی من هم شما میگوئید که هر خیر و شر میرسد
از انجاست شیخ فرمود آری همچنین است ولی می بینم که کدام بدبخت
را نامزد این کار کرده اند ؛ هفدهم ماه ربیع الاول سنه
احدی و عشرین و سبعمایه بدولت پابوس رسیده شد سخن
در رؤیت افتاد بنده عرضه داشت کرد که نعمت رؤیت لذا
کرم مومنان را وعده است آن نعمت فردا خواهد بود فرمود

بنده هر روز قران میخواند و امید انکه ازین جه کفته میشود مم بو
کرده ایم ان شا الله تعالی یکی از مریدان عرضه داشت کرد
که والشعراء یتبعهم الغاوون معنی همچنان است که آنانکه متابع شعرا اند
کمراه اند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است کراین
حدیث است که ان من الشعر لحکمه پس اهل شعرا اهل حکمت باشند
انکه متابعت ایشان کند جرا کمراه باشد فرمود شعرائی که هزل و
هجو کویند متابعان ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام
کفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه و دیکران هم
کفته اند انکاه دو بیت از کفته امیر المومنین علی رضی الله عنه
بر زبان مبارک راند که در معنی انکه جون زنان بر اسب سوار
شوند خروج دجال را ایم باشد یک قافیه سیروج بود دوم عروج
سیوم خروج مصراع اول این که اذا رکب الفروج علی السروج
بنده عرضه داشت کرد که مبالغتی که در شعر می باشد حال آن
جکونه باشد فرمود که در کتابی مشهور دیده شده است که کذب را
نی هیبت اما کذبی که در شعر کویند دران اثم نیست دوشنبه
هفدهم ماه جمادالاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه بدولت
پایبوس رسیده شد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغامبر علیه السلام
دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا انکاه
فرمود که حسد است و غبطت است حسد آنست که یکی مر یکی را

حکایت نیز فرمود که وقتی زنی پیش عمر امد رضی الله عنه و گفت
یا امیر المومنین من حملی دارم از زنا عمر رضی الله عنه امر برجم او کرد و حکم
حکم کرده که این را سنگسار کنند امیر المومنین علی نیز دران
مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تاملی باید کرد عمر گفت چگونه
علی گفت اگر گناه کرده است این عورت کرده است طفلی که
در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از ان عمر رضی الله عنه
فرمود که این زن را نگاه دارید تا وضع حمل شود انگاه همان
لفظ بر زبان راند که لولا علی لهلک عمر بعد از ان از غایت اسلام
[illegible] حکایت فرمود که وقتی
شاعری شعری [illegible] و دران شعر
بر سبیل وعظ و نصیحت [illegible] اوست
کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی [illegible] پیدا شدن
مرد [illegible] ایست از معاصی چون [illegible]
شعر را [illegible] امیر المومنین عمر رضی الله عنه [illegible]
نفرمود شاعر گفت [illegible]
عمر [illegible] که تو شیب را [illegible] مقدم داشته اگر اسلام مقدم
[illegible] ترا چیزی [illegible]
وضع داشت [illegible]
می باید که قران خواندن و شعر [illegible]

هر که را برده بکر بختی خصم برده بخدمت شیخ محمود امدی و گفتی
که برده بکر بخته است شیخ محمود نام ان برده پرسیدی و ساعتی
تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از ان این
قدر رسم گفتی که چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی
بیامد و گفت غلام من بکر بخته است شیخ نام او پرسید و ساعتی
تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد
بجانه رفت بعد از چند گاه آن غلام را یافت اما بیامد و شیخ را
خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بکر بخت خصم او
بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضه داشت کرد شیخ
محمود فرمود که این که من میگویم که بیایید مرا از یافت برده خبر
کنید آنست که من از شما چیزی خواهم خواهست برای آن
میگویم که چون مرا خبر کنید که برده یافتم تا راز دل من
نیز دور گردد که الله بالخیر بر من فرود رسید تبسم فرمود و گفت
که شیخ محمود ما خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط
کرده بودی که خبر خواهم کرد و نکردی این بار که بکر بخت بازنه
بخواهی یافت حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز افتاد فرمود که وقتی پنج درویش بخدمت شیخ
رسیدند ایشان درشت مزاج بودند و فراخ سخن چون از
پیش برخاستند گفتند ما چندین گشتیم هیچ درویش نیافتیم

امتی بسمه ب نعمت او را زوال خواهد رسید آیت انا اعطیت
است که یکی ... ی بیبد خود را هم بر مثل آن خواهد این صحبت
اسپ حرام است عبطه ... پنجشنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان
ختمت میامنه سنه احدی وعشرین وسبعمایه دولت قدمبوس
میسر شد سخن در احوال حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک راند
که بعد از صد سال دری بروکشادند بنده سر بر زمین نهاد
و گفت که بس امیدوار سخنی است فرمود که آری این سخن ...
شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار را افتاد قدس الله سره
العزیز فرمود که ... حسدی بود شیخ قطب الدین رحمة الله
... ازکا ... گذشت آنجا مدتی این زمان وضع ...
همانجا زمین ... شیخ ... کلبندی نه شیخ بیامد و بایستاد
و در تامل ... که برابر بود عرضه داشت کردند که امروز
روز عید ... منتظر آنکه مخدوم در خانه آید طعام بخورد
شما اینجا چه درنگ ... شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها
می آید ... ان زمین را بطلبید ند ...
را از مال خود بخرید و بجهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره
بالخیر چون حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که آنکه میگفت
اینجا بوی دلها می آید به ببینید که آنجا کیان خفته اند
حکایت شیخ محمود موی دوز افتاد رحمة الله علیه که در زمان

با شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ من وقتی خوا
فرید الدین عطار را در نیشابور دیدم با من میگفت کہ مرا از مرد
خدا نشان دہ نتوانستیم کہ کسی را نشان دہیم شیخ بہاء الدین
رحمۃ اللہ علیہ جون این سخن بشنید با شیخ جلال الدین گفت کہ
جون خواجہ فرید الدین عطار جنان مردی میطلبید جرا شیخ شہاب
الدین سہروردی را نشان نہ دادی شیخ جلال الدین گفت
کہ من مشغولئی کہ در شیخ فرید عطار دیدم مشغولی دیگران بحسب
آن معزولی ایست درین میان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ
من پیری را دیدم کہ او گفت کہ من خواجہ فرید عطار را رحمۃ اللہ علیہ
دیدم در اول حال عظیم پریشان قدم بود انگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
فرمود کہ جون عنایت در اید چنین شود بعد از واقعہ او حکایت
فرمود گفت او شہید شد و انجنان بود کہ کفار در نیشابور رسیدند او
با ہفدہ یار بہم مستقبل قبلہ نشستند منتظر انکہ کافران بیایند
ایشانرا شہید کنند ہمان زمان کافران در رسیدند و تیغ
در نہادند و کشتن اغاز کردند دران حال خواجہ فرید عطار رحمۃ اللہ
علیہ جون دید کہ یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت
این جہ تیغ قہاری ایست و این جہ تیغ جباری ایست جون
او را کشتن گرفتند انزمان میگفت این جہ کرم ایست و این جہ
اکرام و این جہ احسان ایست ۔ حکایت حکیم سنائی در قدمی

فرمود بنشینید تا شما را درویشی بنمایم ایشان استبداد کردند و راه
گرفتند شیخ فرمود که چون میروید باید که راه بیابان مروید راه
دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان پیش گرفتند
شیخ کسی را در عقب بدوانید تا تفحص کنند که ایشان کدام راه رفتند
خبر آوردند که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون این خبر بشنید
های های بگریست چنانکه کسی ماتم کسی دارد القصه بعد از ان
خبر آوردند که ان هر پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جای هلاک
شدند یک تن بر سر جای رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک
شد و بمرد درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بسبب زحمت که
حاضران را برگشسته بود عذر میخواست و میفرمود که من اندک
مایه زحمت پای دارم بسبب ان برگشت نشسته ام تا شما عیب
نگیرید حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید
حیات ما متعلق حیات شما ست بنده را این بیت یاد آمد
جان جهانیان توی دشمن جان کسی ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن
خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت بر زبان
مبارک راند دوش صبوحی بزد بلبل مست در چمن
از خوشی صبوح جیب گل بدرید پیرهن حکایت خواجه فرید عطار از قضا
قدس الله سره العزیز آنگاه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی
طیب الله ثراه خواجه عطار را در نیشابور دیده بود مگر وقتی

شده است پس من خود را انچنان در سماع ودر هیچ حالی نیافتم
واین معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ پیوستم بعد ازان
فرمود که عزیزی او را میگفت که تو لایق قضائی تو لایق آنی
که شیخ اسلامی ترا دهند بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و
اوتاد افتاد بنده عرضه داشت که من بنده اکنون سخنی از مردی
صوفی گونه شنودم و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است
فرمود که چه سخن است بنده گفت که آن مرد همچنین گفت عالم
قایم است برکت قطب و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل
تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که
چون قطب بمیرد یکی ازان اوتاد بجای او نشیند و یکی از ان
ابدال بجای اوتاد و یکی ازان چهار صد که اولیای اند بجای
ابدال و یکی ازین خلق عامه میان اولیا فرمود که این حکم همچنین
نیست حکم همچنین است چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم
شود هم پیش دیگری را تداخل نباشد ایشان سیصد و نود و نه مانند
واگر یکی دیگر از ایشان کم شود سیصد و نود و هشت تن مانند
امکان ندارد که کسی پیش درین چهار صد تن که اولیا اند
در آید زیرا چه در ولایت بسته شده است چون خواجه ذکره الله
بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو نوع است
ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که

حبیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده
بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیدهٔ سنائی ام عزیزی حاضر
بود بیتی ازان قصیده او فرو خواند و چنان نمود که ازان قصیده است
که آن عزیز گفت این بود — بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی
عشق مردان هم ترانی را برین خواری مجوی ∴ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
این بیت بر زبان مبارک راند که متصل این بیت بود —
خار پای راه عیاران این درگاه را ∴ در کف دست عروس مهد عماری مجوی
بنده عرضه داشت کرد که این عماری چه چیز است فرمود که این
مردمان عِماری میگویند عماری نیست عَماری است عمار نام
مردی است این عماری ساخته اوست مردمان عَماری را
عِماری میگویند چون ابیات بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاش کسی مرا انجا بردی
که خاک سنائی است تا خاک او بیارد تا من سرمه کنم
بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر و سبعمایه دولت
پابوس حاصل شد حکایت قاضی منهاج سراج در افتاد علیه الرحمة
والرضوان و ذوق تذکیر او فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او
برفتمی بی ناغه تا مرا راحت بود در تذکیر او ~~فیض~~ او سخن او و ان
خواندن مقریان و دخالان انگاه فرمود که روزی من در
تذکیر او از غایت ذوق بیخود گو نه شدم گوئی که مرده ام یا چه

انداخت گفت بر درزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد
و مادر و پدر را و بیامدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن
حرفت توبه کردند بست و نه غره ماه مبارک ربیع الاول سنه اثنی
عشرین و سبعمایه دولت پابوس حاصل شد آن روز سبید
خردکی را از اقربا بجای پسر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را
گاه از گاه خیالی میر بخاید الله اعلم پری بود یا چیز دیگر بنده
او را بخدمت خواجه برد ذکره الله بالخیر و صورت حال باز
گفت خواجه بنظر رحمت در و دید و به نفس مبارک را ند که بهتر
خواهد شد بر نسبت اینمعنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی
بود که او را طایفه پریان یا جنس دیگر هر نماز شامی از مقامی که
او می بود در می ربودند و در درختی که در میان خانه ایشان
این کودک را بدان درخت می نشاندند هر دو میرفتند تا مادر و
پدر او در محافظت آن کودک احتیاط کردند در حجره پنهان
کردند و در حجره قفل کردند چون نماز شام شد آن کودک را بر آن
درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت
شیخ سیف الدین باخرزی آوردند رحمه الله علیه و صورت
حال باز گفتند شیخ فرمود تا آن کودک را تراشیدند کلاه
بر سر نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار دیگر این طایفه بر تو آیند
تو بگوی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه بنهاد بگوی که

بر آمده من آیت ولی تواند بود انگاه این آیت یاد کردند الله
ولی الذین آمنوا اما ولایت احسان آنست که کشفی و کرامتی و مرتبه
عالی حاصل شود چهارشنبه چهارم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه اثنی وعشرین وسبعمایه شرف پابوس حاصل شد
ذکر مشایخ میکردند بنده عرضه داشت کرد که سیدی احمد
چگونه کسی بود فرمود که بزرگوار کسی بود او از عرب رسیده بود
و رسم عرب انست که چون کسی بزرگی را یاد کنند سیدی
گویند فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج رحمة الله علیهما درد
در انجه حسین منصور را بسوختند و خاکستر کردند او را در آب دجله
روان کردند سیدی احمد قدری ازان اب که درو خاکستر
بود تبرک برداشت و بخورد همه برکت ها ازان جا بود سه شنبه
نوزدهم ماه سنه اثنی عشرین وسبعمایه بدولت پابوس رسیده
شد سخن در مکارم درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود
که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة والرضوان
و این شیخ احمد مردی بافنده بود دزد در تمامت خانه بگشت
هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوگند
داد که ساعتی بایست انگاه دست در کارگاه زد و ریسمانی
در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز بافته شده
بود آن هفت گز جامه ازان ریسمان جدا کرد و جانب دزد

از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن
گرفت چون نزدیک در مسجد رسید سر بس کرد و گفت که هنوز
این صوفی نمی آید همان زمان شیخ سیف الدین از میان جمع نعره
زد و جامه چاک کرد و بیامد در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ
شهاب الدین پشتی رحمة الله علیه هم در آن جمع حاضر بود او
نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین کبری افتاد فی الجمله هر دو مرید
شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز شدند چون از مسجد
بیرون شدند شیخ سیف الدین باخرزی پیاده جانب راستا رشیخ
میرفت شیخ شهاب الدین نورپشتی جانب چپ الغرض آن روز
هر دو بخدمت شیخ نجم الدین ارادت آوردند و محلوق شدند
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا
نصیب تمام خواهد بود و در عقبی بیش از آن و شیخ شهاب الدین
نورپشتی را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما
شیخ سیف الدین باخرزی را بیشتر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین
باخرزی جانب راستا پیاده میرفت و شیخ شهاب الدین جانب
چپ و شیخ سیف الدین موزه راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین
موزه چپ و این اشارت مشایخ است بعد از آن شیخ نجم الدین
شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع

این کلاه از شیخ یافته ام چون آن کودک را در خانه آوردند
آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه
همه و ایشان با همه گفتند که کدام بدبخت این را بپیش شیخ برد این
گفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و حاضران نیز بگریستند وقتی خوش بود الحمد لله
بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه که او
در اول حال در انجه جوان بود مشایخ و اهل فقر را عظیم دشمن
داشتی و تذکیر میکردی و در تذکیر آن طایفه را بسیار بد گفتی
تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره
العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران
که حاضر بودند گفتند که شیخ را مصلحت نیست که در تذکیر او رود
او درویشان و مشایخ را بسیار بد میگوید که حضور شیخ سفاهتی
کند هر چند ازین بابت بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمود که مرا
در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر
شیخ سیف الدین بیاوردند شیخ نجم الدین در مجلس آمد و بنشست
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدهای که
میگفت بیشتر بد گفتن گرفت هر چند که او ناگفتنها میگفت شیخ
نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چون
قابل است این جوان القصه چون شیخ سیف الدین باخرزی

آن سه مرد بدانست ایشان هر سه صاحب دل بودند تا نهانستند
ونخوردند و با حمد گرگفت که این خورد کار خود کردمارا عذر
این بباید خواسیت یکی از ایشان گفت که دنیا او را بخشیم
دوم گفت سبب دنیا او در فتنه افتد عقبی بخشیم سوم گفت
در دنیا جوانمرد باشد مند هم دنیا و هم عقبی و هم مولی او را هم
بخشیدیم انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این شیخ ابو اسحاق
یکی شیخی کامل حالی شد که در صفت نیاید تا این ساعت که او
نقل کرده ایست و در حظیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد
که حد نیست یکی جمعیتی اندازه زر و سیم و الوان نعیم
حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین جهله
نیمشب از مقام خود بیرون آمد در آبی روانی در رفت و
در چنان تهلکه قرار گرفت و میگفت الهی من از ینجا بیرون نیایم
تا من بدانم که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردا قیامت
چندین هزار کس از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند
یافت شیخ احمد گفت برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که
فردا چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت گفت
برین هم بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که کیستم انگاه آواز شنید
که ما حکم کرده ایم که درویشان و عاشقان و عارفان عاشق لقا
ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاه خواجه احمد چون از ان

دادیم شیخ سیف الدین عرضه داشت کرد که اینجا علما بسیارند و غلبهٔ تعصب
ایشان با اهل فقر معلوم حال من چه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن
از تو و کرم از ما دانیم ششم ماه ربیع الآخر سنه اثنی عشرین و سبعمائة
دولت پابوس حاصل شد حکایت شیخ ابواسحاق کازرونی
درافتاد فرمود که او را شهریار نام بود هنوز بچه بود در دهی
ساکن بوده است مگر وقتی در ایام صغر ریسمانی را تنه میکرد
شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره المبارک برو گذشت
در و نظر کرد تا چه دید در سیماء او ابواسحاق را گفت بیا مرید
من شو ابو حیران ماند گفت من چه دانم که مرید چگونه شوند شیخ
عبدالله فرمود که تو دست بر دست من نه بگو که من مرید
تو شدم ابواسحاق همچنان کرد و دست شیخ بگرفت و مرید
شد آنگاه پرسید که من چکنم شیخ عبدالله فرمود که هرچه بخوری
چیزی از آن نصیب دیگران کن ابواسحاق این معنی قبول کرد آنگاه
چون طعام بیافتی چیزی از آن به دیگری دادی تا روزی سه
درویش در آن ده رسیدند و از پیش او بگذشتند او به دلهم
باخود گفت که این سه درویش درین ده رسیدند و مقام
نکردند بگذشتند مرا خدمتی باید کرد وقت آن دم سه نان برو
موجود بود هر سه نان بدست گرفت و بدوید و از پس در نیاید که
ترک ادب باشد بدوید و از پیش در آمد و آن سه نان پیش

از شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه از آستین بیرون کشید و

... آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الحال چون او بخانه رفت

رسیدند که آن جامه چه بود گفت دامنی والده من بود حکایت

... بود هم از بزرگی او گفت او برادران بودند و آنها از زرکان

یا نوع دیگر کاه از کاه نگاهداشت صدر حرم را برایشان برفتی

وایشان با مزاح بودند و با هر کسی مزاح کردندی تا یکبار شیخ نظام

الدین ابو المؤید رحمة الله علیه برایشان برفت وایشان با او

کالای مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا میکند امید تا ساعتی

پهلوی شما بنشینم یا آواره او برده و آب سیه بروم این سخن با شکی

... که ایشان در گریه شدند ... یازدهم ماه مبارک

شعبان عمت میامنه سنه اثنی عشرین و سبعمایه دولت بانکو

سر گشت از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع افتاده

بود از بیشتر خلق سخن شنیده شده است که او شیخ معشوق

بود تا درین دوشنبه سوال کرده شد که او را محمد یا احمد معشوق

... که احمد محمد معشوق نام او احمد و نام پدر او محمد این

بود مثلث روحانیان که سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب

فواید پیشینه که آن در مدت دوازده سال تمام شده است این

هر دو نسخه مجموع پانزده ساله است اگر بعد ازین چند گاه گوهر آرا

در صدف سینه قراری باشد درهایی که از آن دریار رحمت بیت

مقام بیرون آمد در شهر در آمد هر که پیش آمدی میگفتی سلام علیک
یا احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت او نماز نکردی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری چون بسیار گفتند که چرا نماز نگزاری گفت
نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند که این چه نماز باشد فاتحه
چرا نخوانی چون الحاح بسیار کردند گفت سلا فاتحه بخوانم ایاک
نعبد و ایاک نستعین نخوانم بار گفتند که این آیة هم بخوان القصه
بعد از گفت و گوی بسیار در نماز ایستاد فاتحه خواندن گرفت
چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضای او از
زیر هر تار موی خون روان شد انگاه روی سوی حاضران
کرد و گفت من زن حایضم برین نماز روا نیست
یازدهم ماه مبارک رجب رجب قدره سنه اثنی و عشرین و
سبعمایه بدولت دستبوس رسیده شد دران ایام امساک
باران بود از سبب اینمعنی حکایت فرمود که وقتی در دهلی
آغاز قحطی بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمه الله
علیه دعاء باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام
الدین ابو المؤید بر منبر بر آمد در اثنا تذکیر دست در آستین
کرد و جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد ... اب جنبانید
گرفت فی الحال ... باران آغاز شد با ... فرمود ... ث باران تا ستایه

آید در سلک کلک کشیده شود انشاء الله وحده

چون بهفصد فزود بیتی دو سیا :: بیستم روز از مه شعبان

از اشارات خواجه جمع آمد :: این بشارت ده فتوح جهان

شیخ ما جون محمد آمد و هست :: حسن اندر ثنای او حسان

تمت هذا الکتاب بعون الله الملک الوهاب المنعم

در تاریخ بیست دوم شهر شوال سنه الف سته عشر من

یوم الاثنین تحریر یافت بخط عبد الضعیف النحیف الراجی الی

الملک المتعال عبد الستار ولد شیخ جنید صدیقی

هر که خواند دعا طمع دارم :: زانکه من بنده گناهکارم

بلوح الخط فی القرطاس دهراً :: وکاتبه رمیم فی التراب



حدثنا زهير بن حرب قال حدثنا حجين بن المثنى قال ثنا عبد العزيز وهو ابن أبي سلمة عن عبد الله بن الفضل عن أبي سلمة

بن عبد الرحمن عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لقد رأيتني في الحجر وقريش تسألني عن مسراي فسألتني عن أشياء من بيت المقدس لم أثبتها

فكربت كربة ما كربت مثله قط قال فرفعه الله لي أنظر إليه ما يسألوني عن شيء إلا أنبأتهم به وقد رأيتني

في جماعة من الأنبياء فإذا موسى عليه السلام قائم يصلي أقرب الناس به شبها عروة ابن مسعود

الثقفي وإذا إبراهيم عليه السلام قائم يصلي أشبه الناس به صاحبكم يعني نفسه صلى الله عليه وسلم

فحانت الصلاة فأممتهم فلما فرغت من الصلاة قال قائل يا محمد هذا مالك صاحب النار

فسلم عليه فالتفت إليه فبدأني بالسلام

[illegible]

[illegible]

[illegible] و عصر [illegible]

[illegible] وقت لیلا